

شماره ۳۱ جهانی برای فتح

فهرست مطالب :

- قطعه نامه کنگره وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیت – لنینیست – مائوئیست ها) افغانستان
- مائوئیست های افغانستان در یک حزب واحد متحد میشوند
- یک محاکمه انتقام جویانه دیگر برای صدر گونزالو
- کمونیسم و مصادف های زمان ما :
- مجمع جهانی مسائل اجتماعی و رویکردهای کمونیستی
- کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی
- درباره رویکردهای کمونیستی و جنبش ضد-گلوبالیزاسیون
- خطاب به رفقای درگیر در ”مجمع جهانی مسائل اجتماعی“ و ”مقاومت مومبای ۲۰۰۴“
- جریان هوادار شرکت کردن و موضع کمیته ریم نوشته ”مارش خلق“

• نیال

- جنگ خلق در نیال: اتخاذ تعرض استراتژیک نوشته ف. او
- سقوط رژیم صدام حسین و درس های آن برای آینده
- موسیقی پاپ - از يك نگاه اجتماعی *
- سقوط رژیم صدام و درس هایی که برای آینده در بردارد:

پرده آخر : جنگ بعد از سقوط

نوشته یولاندو رژی

صدام:

- مالایا: انقلاب و دست کشیدن از آن

”دیدگاه من از تاریخ“

(مدیا ماسترز؛ سنگاپور، ۲۰۰۳) اثر چین پنگ

• خوزه ساراماگو :

یک قدر دانی

قطعه نامه کنگره وحدت جنبش کمونیستی (مارکسیت -

لنینیست - مائوئیست ها) افغانستان

ما افتخار داریم که وحدت کمونیست ها (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست ها) را در حزب واحد، در حزب کمونیست (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) افغانستان، اعلام می نمائیم. این تلاش موفقیت آمیز جنبش مائوئیستی افغانستان مشخصا با دایر کردن موفقانه کنگره حزب به پایان رسید.

برای ارائه پاسخ اصولی به ضرورت مبارزات کمونیستی و مبارزات ملی دموکراتیک - در جهت نیل به انقلاب پیروزمند ملی دموکراتیک، سوسیالیزم و کمونیزم جهانی- وحدت اصولی میان مارکسیست - لنینیست ها- مائوئیست ها به اساس خط مشی اصولی کمونیستی یک امر ضروری است. این امر بعد از حمله سرتاسری تجاوزگرانه امریکابر افغانستان بعد از ۱۱ سپتامبر یک وظیفه مبرم بدل شد. جنبش کمونیستی افغانستان در برابر این مصاف جواب مثبت داد. درست بعد از حمله تجاوزگرانه امریکا و متحدینش بر افغانستان، مائوئیست های افغانستان به وحدت در یک حزب واحد دست زدند.

این پروسه علیرغم گذشتن از خم و پیچ هاموفقانه به پیش رفت. مبارزات ایدئولوژیک- سیاسی که پیرامون برنامه مسوده حزب براه افتاد به مبارزاتی پایه داد که در جنبش کمونیستی کشوری سابقه بود. این پروسه از آغاز یادداشتن خصوصیت مهم انترناسیونالیستی رقم خورد و با حرکت درین مسیر ماهیت پرولتری آن تقویت گردید.

پروسه وحدت جنبش کمونیستی افغانستان (م ل م) از رهنمائی کمیته ریم برخوردار گردید. دعوت کمیته ریم برای دایر نمودن کنفرانس منطقوی احزاب و سازمان های مائوئیستی ایران و افغانستان یک نمونه ازین حرکت بود. کنفرانس علاوه بر پیشرفت آن در جهت متحد ساختن مائوئیست های افغانستان در تقویت جنبش مائوئیستی منطقه جهش کیفی بعمل آورد.

حزب کمونیست ایران (م ل م) در سرتاسر پروسه وحدت جنبش مائوئیستی افغانستان روحیه انترناسیونالیستی رفیقانه ای را در پیش گرفت. کنگره حزب ما این کمک را بنظر قدردمی نگرد و ما امیدواریم که در جریان مبارزات ما در منطقه این روابط را بیشتر تقویت کنیم.

در جریان مبارزه وجوه مشترک مان جنبش کمونیستی افغانستان را بیشتر تقویت کرد. یکی از جنبه های مهم صدور قطعنامه مشترک است که توسط احزاب و سازمانهای شرکت کننده به تصویب رسید.

کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان، در ختم پروسه وحدت، در کنگره حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان، حزب کمونیست افغانستان، سازمان پیکار برای نجات افغانستان، و اتحاد انقلابی کارگران افغانستان را در یک حزب واحد متحد کرد.

کنگره با خواندن سرودانترناسیونال شروع شد. شرکت کنندگان به مبارزه موثری که به ختم موفقانه کنگره انجامید دست زدند. درتصویب برنامه و اساسنامه حزب، همچنان درانتخاب اعضای رهبری حزب، آنهاروحیه بزرگ انترناسیونالیستی ازخودنشان دادند. گزارش کنگره بگرمی استقبال شد و با اشتیاق مورد بحث قرار گرفت. بخشهای مختلف برنامه مسوده و اساسنامه حزب باروحیه مبارزاتی وحدت طلبانه فوق العاده ای مورد بحث قرار گرفت. برنامه مسوده و اساسنامه هردو باتوافق آراء تصویب رسیدند. درانتخاب اعضای رهبری حزب ازطرف تمام رفقای شرکت کننده روحیه انترناسیونالیستی عالی نشان داده شد.

یک نقطه قوی دیگر کنگره پیام کمیته ریم به کنگره بود که با قدردانی و اشتیاق زیاد پذیرفته شد. سخنگوی کنگره با قدردانی درمقابل پیام بجواب پرداخت. کنگره فیصله کرد که بجواب کمیته ریم پیام رفیقانه ای بفرستد.

پیام حزب کمونیست ایران (م ل م) بیانگر روحیه انترناسیونالیستی و علاقمندی جدی آن به وحدت جنبش مائوئیستی افغانستان دریک حزب واحد بود. کنگره بجواب پیام پرداخت، از تلاش های رفیقانه حزب کمونیست ایران (م ل م) با قدردانی یاد کرد.

درپروسه وحدت، جنبش کمونیستی افغانستان از پیشرفت هایی که در جنگ خلق نصیب حزب کمونیست نپال (مائوئیست) گردیده بود، الهام گرفت. در جریان کنگره اطلاع حاصل شد که جنگ خلق به پیشرفت های عالی تری دست یافته است، این امر باعث اشتیاق بیشتر کنگره مآ شد. کنگره ضمن درود به حزب کمونیست (مائوئیست) نپال پیامی میفرستد.

نقش مبارزات انترناسیونالیستی حزب کمونیست انقلابی امریکادر تدارک برای انقلاب در امریکا، و همچنان مخالفت آن در برابر تجاوزی که برهبری امپریالیسم امریکابر افغانستان صورت گرفته است، برای پیشبرد جنگ خلق و انترناسیونالیزم پرولتری در سطح جهان یک امر حیاتی است.

کنگره وحدت جنبش کمونیستی (م ل م) افغانستان به حزب کمونیست پیرو، به مرکز مائوئیستی هند، به حزب کمونیست مائوئیست ترکیه [ترکیه و کردستان شمالی] و تمام احزاب و سازمان های شامل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی و جنبش های مائوئیستی سراسر جهان که در مبارزه انقلابی برضدامپریالیسم و ارتجاع درگیر اند درود میفرستد، در مبارزه با دشمنان طبقاتی موفقیت شانرا آرزو میکند.

ما اعلام میکنیم کنگره مائوئیستی افغانستان را در حزب کمونیست (م ل م) افغانستان موفقانه به پایان رساند. کنگره وحدت اطمینان دارد که وحدت تشکیلاتی نیروهای شرکت کننده کنگره در سطوح مختلف حزبی بزودی تکمیل میشود و رفقای توانمند و طائف انقلابی خود را متحدانه به پیش برند. به پایان رسیدن موفقانه کنگره در یک حزب واحد، حزب کمونیست (م ل م) افغانستان، گام کیفی مهمی در جهت پیشرفت مائوئیست های افغانستان برای تدارک، آغاز و پیشرفت جنگ و مقاومت انقلابی مردمی افغانستان علیه تجاوزگران امپریالیست و خائنین ملی است، که آن شکل مشخصی از جنگ خلق در افغانستان میباشد. این راه باید هرچه زودتر بصورت اصولی طی شود تا پرچم پرولتاریا عملاً در میدان نبرد جنگ مقاومت ملی برافراشته گردد.

وحدت مائوئیست های افغانستان در حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان یک دست آوردی برای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است. کنگره ما امیدوار است که این دست آورد در مبارزات جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در کل نقش مثبتی داشته باشد.

حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان نتیجه مستقیم کنگره موفقیت آمیزی است که پروسه وحدت مائوئیست های افغانستان را به پایان رساند. پرچم حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان پرچم مائوئیست های افغانستان است. حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان از تمام مائوئیست های کشور دعوت میکند قدم بجلو گذاشته با حزب متحد شوند، تا بتوانند وظائف مبارزاتی شان را در انقلاب ملی دموکراتیک به اساس اصول پرولتری به پیش برند.

کنگره با خواندن سرود انترناسیونال به پایان رسید.

زنده باد کنگره وحدت کمونیست ها (م ل م) افغانستان !

زنده باد حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان !

زنده باد جنبش انقلابی انترناسیونالیستی !

مرگ بر تجاوزگران امپریالیسم امریکا و متحدینش !

به پیش در راه برپائی و پیشبرد جنگ مقاومت ملی انقلابی !

کنگره وحدت کمونیست ها (م ل م) افغانستان

اول می ۲۰۰۴

**مائوئیست های افغانستان در یک حزب واحد متحد
میشوند**

جنبش مائوئیستی افغانستان با اتحادش دریک حزب واحد، درحزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان طی کنگره وحدت ماه می ۲۰۰۴، جهشی به پیش نمود. به پایان رسیدن موفقانه این پروسه برای جنبش مائوئیستی افغانستان و کمونیست های انقلابی سراسرجهان دست آورد بزرگی بحساب میرود.

حزب جدیدثمره پروسه ایست که بعدازاشغال نظامی افغانستان توسط امپریالیزم امریکاومتحدینش شروع گردید. پیشرفت دراماتیک اوضاع نیروهائی را که درین کشورازمارکسیزم - لنینیزم - مائونیزم دفاع میکردندوادارکردخودرابابرنامه وخط مبارزاتی روشنی مسلح سازند. در شرائط نوین پروسه وحدت توسط حزب کمونیست افغانستان وسازمان پیکاربرای نجات افغانستان آغازگردیدسپس اتحادکارگران انقلابی افغانستان نیزباآن پیوست. دعوت ازتمام نیروهای مارکسیست - لنینیستی - مائوئیستی کشوربه گرمی مورداستقبال قرارگرفت.

وحدت برمبنای وحدت ایدئولوژیک - سیاسی، مشخصابرمحورمارکسیزم - لنینیزم - مائونیزم به مثابه ایدئولوژی ورهنمای عمل حزب کمونیست افغانستان اساس قرارداده شد، انقلاب دموکراتیک نوین برنامه حداقل حزب، انقلاب سوسیالیستی وگذار به کمونیزم هدف نهائی حزب تعیین گردید. همچنان وحدت روی استراتیژی جنگ خلق وتدارک برای آن بمثابه وظیفه مرکزی وآنی حزب جزئی ازپروسه وحدت گردید. شاملین پروسه وحدت برانترناسیونالیزم پرولتری ومبارزه درصفوف جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ج.ا.ا) برای تشکیل انترناسیونال طرازنوین تاکیدکردند.

طردسکتاریزم درساحه تشکیلاتي پیش شرط اساسي براي حدت بود، بدین معني که مبارزه بمقصد دستیابی به برنامه واساسنامه مشترکي هدف قرارگرفت. پروسه وحدت مدت زمان دوسال رابدنبال داشت که طی آن مبارزه ایـدئولوژیک، مبارزه دوخطي، انتقاد وانتقاد ازخودمیان شرکت کنندگان اصلي پروسه وحدت وآناني که بعدابه این پروسه پیوستند، براه افتاد.

اگرچه، این وحدت بدون مبارزه شدیدعلیه خطي که درین پروسه بیرون زدو وحدت را امرعجولانه پیوستن به حزب کمونیست افغانستان نامید، نمی توانست بوجودآید. این خط طرفداریک پروسه دومرحله اي بود؛ اول این که تمام نیروهاي خارج ازحزب کمونیست باهم متحدشوند؛ سپس این نیرو باحزب کمونیست متحدگردند تا حزب کمونیست "واقعي" بوجودبیاید.

این خط دراساس ازدرك عاجل بودن شرائط بعداز یازدهم سپتامبر، که امپریالیست ها کشور را اشغال نمودند و مائوئیست ها برمحوریک برنامه اساسا درست باید متحدشوند، عاجز ماند. این خط نتوانست درک کند و قتي یک کشور مورد تجاوز امپریالیستي قرار میگیرد طی یک چنین شرائطي مائوئیست ها می توانند به سرعت پیشرفت کنند. از نظر سیاسي، قادر نشد آزمشي نادرستي که از دیر زمانی پیرامون تشکیل حزب کمونیست بر جنبش کمونیستي افغانستان مسلط بوده است، فاصله بگیرد. از لحاظ تشکیلاتي این خط آمادگی نداشت که درپروسه اي حاکی از روحیه حزبي ادغام شود. لازمه چنین ادغامی گسست با آنچه که لنين از آن مثابه ذهنیت محفل گرائي یاد می کرد بود. این ذهنیت باعث میشد که به منافع سکتاریستي تنگ نظرانه گروه خود بیشتر توجه کنند تا منافع کلي حزب.

این مبارزه در واقع درک نیروهای مائوئیستی را بالاتر برد و روحیه درهم آمیزی شان را تقویت نمود. ثمره این پروسه ایجاد سلاح عمده انقلاب افغانستان یعنی حزب کمونیست (مائوئیست) افغانستان است که به یقین راه دراز پر خم و پیچ و دردناکی را از سرگذشتانده است. توده های مردم به علت کمبودها و انحرافات سال های درازی از داشتن این سلاح محروم بودند. بنیانگذاری یک چنین حزبی نتیجه پیروزی تجارب مثبت و منفی چهل ساله ایست که قربانی های سنگینی را در برداشته است.

جنبش اولیه به پیش

تاریخ چه جنبش کمونیستی افغانستان در مبارزات دهه ۱۹۶۰ ریشه دارد و الهام گرفته از مبارزات مائوتسه دون و حزب کمونیست چین برضد تئوری های رویزیونیستی خروشچف رهبر حزب کمونیست شوروی می باشد. یکی از گام های اولی همانا تشکیل سازمان جوانان مترقی بود که بتاريخ ۶ - اکتبر ۱۹۶۵ بنیان گذاری شد. این سازمان در برابر حزب دموکراتیک خلق طرفدار روس که بعدا بخش رویزیونیستی دیگری بنام «پرچم» از آن انشعاب کرد، یک الیترناتیو روشنی بود. سازمان جوانان مترقی پرچم مارکسیزم - لنینیسم - مائوتسه دون اندیشه را برافراشت، برای انقلابیون واقعی یک خط روشنی ارائه کرد که با خط رویزیونیست ها تمایز روشنی داشت. استراتیژی و تاکتیک های رویزیونیستی اعم از مبارزه پارلمانی، تقویه سکتور اقتصاد دولتی برای رسیدن به سوسیالیسم را افشا کرد. سازمان جوانان مترقی سرنگونی رژیم از طریق مبارزه مسلحانه را مطرح نمود، و آن رایگانه راه رسیدن توده های مردم به سوسیالیسم خواند.

این جهت گیری اساساً درست بخش اکثریت روشنفکران، جوانان رادیکال و یک تعداد قابل ملاحظه کارگران پیشرو را بدور سازمان جوانان مترقی و جریده شعله جاوید که توسط سازمان رهبری میشد جمع کرد. شعله جاوید در شش کل ده‌ی ذهنیست صدها هزار نفر از جوانان، کارگران، دهقانان و زنان که برای خروج از شرائط استبدادی عقب مانده نیمه فئودالی بناچار در جستجوی یک راه انقلابی بودند، نقش مهمی بازی کرد. بسیاری از کادرها بخصوص دانشجویان و استادان برای رهبری کردن جنبش، آموزش یافتند و تربیت شدند. زنان در شرائط افغانستان بطور بیسابقه ای درین جنبش شرکت داشتند و حتی به سازماندهی انقلابی دست زدند. اعتراضات و تظاهرات توده ای که توسط مائوئیست ها و یادرهمکاری با دیگر نیروها سازماندهی می گردید و سر تا سرکش و ررافرا گرفته بود تحت تاثیر قدرت مند انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی چین که در سال های ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹ در آوج خود بود، نیز قرار داشت.

در افغانستان سال های ۱۹۶۳-۱۹۷۳ به دوره «دموکراسی تاجدار» مشهور است که نیروهای رادیکال از آن بنام «دموکراسی نیم بند» و یا «دموکراسی قلابی» یاد می کنند. طی این دوران که ظاهرشاه نماینده رژیم نیمه فئودالی نیمه مستعمره کهن هنوز بر سر اقتدار بود، بعضی از احزاب سنتی از ضعف رژیم شاهنشاهی استفاده کرده، بعد از سال های سال استبداد و سرکوب توسط حاکمین گوناگون، بیرون آمده خود را علنی ساختند. دریک چنین شرائطی جنبش آوج یا بنده مائوئیستی تمامی مرتجعین و صاحبان دم و دستگاه شان را به وحشت انداخت، آنها بیهوده تلاش کردند از پیشرفت اوضاع جلوگیری کنند، تعداد زیادی را بزدان انداختند. برآمد مائوئیست ها هشدار برای

احزاب رویزیونیستی خلق و پرچم نیز بود که بخاطر حرکات رویزیونیستی و همکاری شان با دولت، توده ها بخصوص جوانان دیگر از آنها ناامید شده بودند. رویزیونیست ها امیدوار بودند که از دسترخوان رژیم ارتجاعی، به اتکای ارتباطش با سوسیال امپریالیسم روس که به نوبه خود از رشد جنبش مائوئیستی در همجواریش ناراضی بود، برای خوددانه بچینند.

بنیادگرایان اسلامی، گرچه از لحاظ سیاسی ضعیف بودند، نیز از رشد جنبش مائوئیستی نگران بودند. آنها هر چند از طرز حمایت دولت از سیستم نیمه فئودالی نیمه استعماری ناراضی بودند، ولی از اشتیاق سرتاسری بخصوص گرایش جوانان به مائوئیسم و باپخش ایده های مرفعی ماتریالیستی خصومت داشتند. حتی به اصطلاح ناسیونالیست ها و یانیرو های مذهبی مرفعی فقط در بین بخشی از نیروهای اجتماعی نفوذ داشتند. تنهانیروی سیاسی که واقعا خلق های ستم دیده کشور را، صرف نظر از تعلقات ملیتی و مذهبی شان می توانست متحد سازد، مائوئیست هائی بودند که بدور سازمان جوانان مرفعی سازماندهی شده بودند. این واقعیت در عملکرد مائوئیست ها بخوبی ثابت شد چنانچه توانستند در یک مدت نسبتا کوتاهی، در یک کشوری که ایده های عقب مانده و ارتجاعی سال های بر آن حاکم بود، گام های عظیمی بجلو بگذارند.

هر چند که بالاخره بی تجربه گی و اختلافات درونی مائوئیست های جوان آشکار شد و باعث شاییده گی و از هم پاشی جنبش گردید. ضعف ایدئولوژیک- سیاسی سازمان جوانان مرفعی چنین روندی را تقویت کرد. اولین سندی جدی علنی که در ضدیت با سازمان جوانان مرفعی بیرون داده شد از طرف خط اوانتوریستی بود که در سندی بنام "منظر تاریخی" که

عمدتاً انعکاسی از تأثیرات «فکوا یسم» و افکار چگوارا استوار بود، عرض وجود کرد.

تغییرات سازمانی و بخصوص بیماری جدی یکی از رهبران برجسته سازمان جوانان مرفقی یعنی رفیق اکرم یاری ضربه سیاسی و تشکیلاتی شدیدی بر سازمان جوانان مرفقی بود. در سال ۱۹۷۰ خط راستروانه ای از درون سازمان جوانان مرفقی و جنبش دمکراتیک نوین توسط گروهی که بنام «انتقادیون» مشهور شد بیرون زد که خط و مشی سازمان جوانان مرفقی و شعله جاوید را مورد حمله قرار داد. این گروه در سال ۱۹۷۲، با استفاده از خلاء ای که در اثر انحلال سازمان جوانان مرفقی بوجود آمده بود، طی جزوه ای بنام «با طرداپورتونیسیم در راه انقلاب سرخ به پیش!» بطور علنی سازمان جوانان مرفقی را مورد حمله قرار داد و ایجاد «گروه انقلابی خلق های افغانستان» را که بعداً بنام «سازمان رهائی» تغییر نام داد، اعلان نمود. با این ادعا که برای پیش برد مبارزه بخواسته های اقتصادی و صنفی کارگران باید عمده‌توجه بخرج داد، «انتقادیون» امر مبارزه برای تدارک جنگ خلق را منحل نمودند. آنها در برخورد به مسئله دهقانان اکونومیزم را در پیش گرفتند، نقش حزب طبقه کارگر را نفی کردند و اهمیت کارایدئولوژیک - سیاسی میان طبقه کارگر و دهقانان را نادیده گرفتند.

بزودی آشکار شد که خط و مشی آنها انعکاسی از خط رویزونیستی راستروانه ای است که در حزب کمونیست چین در حال پایه گرفتن بود. در واقع به محض این که خط رویزونیستی در چین قدرت را غصب کرد، انتقادیون با حمایتی که از آن کردند نشان دادند که تا چه اندازه انتقاد داشته اند. این خط اکونومیزمی با قبول تئوری ارتجاعی سه جهان به رویزونیزم تمام عیار بدل شد. در برابر تجاوز روسیه

آنها شعار جمهوری اسلامی را بلند کردند، باین ادعا که مقاومت مردم یک مقاومت اسلامی است.

سنتریزم از همان ابتدا در سازمان جوانان مرفی نفوذ زیادی داشت. تحت فشار سنتریزم، سازمان جوانان مرفی تاجلسه عمومی دوم رسماً از اتخاذ موضع علیه سوسیال امپریالیسم شوروی خودداری کرد. سنتریزم مبارزه خطی در جنبش را مانع شده و مبارزه برای کسب وضوح در مورد دو مسئله عمده کسب قدرت سیاسی و تدارک برای جنگ خلق و ضرورت تشکیل حزب پیشاهنگ را تضعیف نمود. بخشابه همین خاطر بود که وجود خود سازمان جوانان مرفی و رابطه اش با شعله جاویدتنها زمانی علنی شد که اختلافات و انتقادات به سازمان علنی شد.

سنتریزم باعث آن شد که رابطه سازمان جوانان مرفی با شعله جاوید، سازمان علنی شدن اختلافات و انتقادات، پوشیده بماند. طوریکه اعلامیه کمونیست های انقلابی افغانستان، یکی از گروه های شامل پروسه وحدت، بیان نمود «این روش باعث گردید که ... یک نشریه کمونیستی منتشر نشود؛ جزوه ها و نشرات و مقالات بصورت درونی باقی ماند، مبارزه علیه رویزونیست ها و مرتجعین برهم خورد، مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی علیه او انتوریزم «پس منظر» و اکونومیزم «انتقادیون» در سطح عام ناممکن گردید؛ در نتیجه خط حزبی ای که در جریان مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی باید تدوین گردد جدا خدشه دار شد.»

اندک مدتی بعد از چهارمین جلسه عمومی در سال ۱۹۷۲، سازمان جوانان مرفی از حل مشکلات و مسائل انباشته جلوگیری عاجز ماند و سازمان منحل گردید؛ گرچه مائوئیست ها به اشکال گوناگونی به موجودیت و مبارزه خود دوام دادند. طوریکه یک تشکیل

مائوئیستی بعدا جمعبندی کرد: «سازمان جوانان مترقی درعام ودرمبارزه علیه رویزونیزم خروشی در خاص درراه تعمیم ایده های انقلاب دموکراتیک نوین دست آوردهای بزرگی داشت، اما سازمان جوانان مترقی بحیث یک تشکیل مائوئیستی نتوانست برای برنامه انقلاب دموکراتیک نوین درکشور (در رابطه باهدف نهائی کمونیزم) برنامه مشخصی ارائه کند. بدون داشتن یک هدف ایدئولوژیک- سیاسی وتشکیلاتی مشخص حیات سیاسی آن به پایان رسیده بود...» (رستاخیز- ارگان تئوریک- سیاسی سازمان پیکاربرای نجات افغانستان. ۶ - اگست سال ۱۹۹۴).

سازمان جوانان مترقی حلقه هاو نیروهای راکه دارای وحدت ایدئولوژیک- سیاسی نبودند بدورهم جمع کرده بود. آنها بیشترین شکل یک جبهه عمل میکردند تا یک سازمان، و آن باعث شد که درمبارزه علیه سنتریزم، اوانتوریزم واکونومیزم که به طوراجتناب ناپذیری ظهورکردند ناتوان بماند. این نکته هم درست است که عدم پختگی وبی تجربگی جنبش نیز درازهم پاشی آن نقش داشت. این اشتباهات وضعف هاسازمان راتضعیف نمود و به دشمنان امکان داد که ضربات کشنده ای بر آن واردکنند. اما دوران های سخت تري همچنان درراه بودند.

نیروهای اسلامی نیز کوشیدند درمقابل جنبش چپ رادیکال به عکس العمل سیاسی دست بزنند. در سال ۱۹۷۰ «سازمان جوانان مسلمان» در برابر اوجگیری جنبش چپ درعام ودرمقابل نفوذ ربه افزون شعله جاوید بطور خاص تشکیل گردید. یکی از اولین عملکردهای آنها قتل رفیق سیدال سخندان مبلغ وسازمانده برجسته مائوئیست دریوهنتون (دانشگاه) کابل بود که توسط گلبدین حکمتیار صورت گرفت که بعداوی به یکی از جنگ سالاران دهشت افکن بدل شد. حکمتیار از ترس آن که

مائوئیست ها انتقام خون سیدال را از او بگیرند، به پاکستان فرار کرد، به بنیادگرایان احزاب اسلامی پاکستان و دستگاه جاسوسی پاکستان پناه برد، بعد از جریان جنگ ضروس او با دستگاه سیا آمریکا ارتباط برقرار نمود. در همین دورانی که مائوئیست ها در وضع ناگواری قرار داشتند، حکمتیار پیشنهاد کرد که از بین بردن روس ها کار ساده تر است تا از بین بردن مائوئیست ها؛ بنابراین پیش از آن که باروس ها با جنگیم باید کار مائوئیست ها را یک طرفه کنیم. به همین اساس بود که نیروهای ارتجاعی اسلامی، منجمله احمدشاه مسعود این به اصطلاح شیرینجشیر، در بعضی حالات باروس ها کنار آمدن تا علیه انقلابیون جنگ کنند و مائوئیست ها را شکست دهند.

در سال ۱۹۷۳ ظاهرشاه در اثر کودتای درباری داودخان (پسر عموی ظاهرشاه) در ایتالیا در تبعید ماند. رویزونیست های خلقی و پرچمی، بارویکار آمدن داودخان، به این نتیجه رسیدند که با همکاری با دولت داودخان، برای کسب قدرت سیاسی از بالا، آنهارا در موقعیت بهتری قرار خواهند داد، بنا بر این بابرژوازی کمپراود و دولت دست همکاری دادند. این کودتا نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی در افغانستان را تقویت بخشید و راه را برای کودتای های پیهم روسی باز نمود، که بالاخره منجر به لشکرکشی روسیه به افغانستان گردید.

مائوئیست ها علیرغم پراگندگی تشکیلاتی و عدم جهتگیری روشن، که ناشی از انحلال سازمان جوانان مترقی در سال ۱۹۷۲ بود، توانستند در برابر رژیم مقاومت جدی ای بخرج دهند. در سال ۱۹۷۵ در دورانی که هنوز داودخان قدرت داشت سازمان رهائی بخش خلقهای افغانستان (سرخا) تشکیل گردید. در واقع این تلاش آخرین رهبری سازمان جوانان مترقی برای سازمان دهی جنبش

بود، اما سرخابیشترنقاط ضعف واشتباه آمیز سازمان جوانان مترقي را بنمایش گذاشت تا قوت و اصولیت آنرا، بخصوص در مورد مسئله تسخیر قدرت سیاسی. در ماه می سال ۱۹۷۶ در اثر کودتای که توسط سوسیال امپریالیسم روس بر اه افتاد رویونیست های خلقی و پرچمی ب قدرت رسیدند. این حرکت رویونیست های روسی فاصله زمانی چندانی با کودتای رویونیست های چینی، که در ماه اکتبر سال ۱۹۷۶ در چین قدرت سیاسی را بدست گرفتند و جنبش مائوئیستی جهان را به گيجي و سردرگمي کشاندند، نداشت. سرخابا غلطیدن به اکلکتیسم و محروم ماندن از حمایت پایگاه انقلاب جهانی در مقابل حملات وحشیانه رویونیست های در قدرت که قصد داشتند از شعله ای هانام و نشانی را بجانگذارند، نتوانست مقاومت کند. در مدت کوتاهی سرخاب تقریباً تمام فعالین و رهبران خود را از دست داد.

فاصله زمانی بین سال های ۱۹۷۶ و ۱۹۷۹ (هنگامی که کودتای روسی صورت گرفت) دوره مهمی در تاریخ جنبش کمونیستی افغانستان بحساب میرود. طی این سال ها «انتقادیون» مواضع خود را بر محور تئوری سه جهان، و سنتریست ها بدور مواضع سنتریستی «سمندر» استحکام بخشیدند. درین زمان گروه دیگری که از «انتقادیون» بریده بودند، در سازمان مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست افغانستان «اخگر» که نام نشریه شان بود، تمرکز یافتند. آنها وظیفه عمده مبارزاتی خود را تشکیل حزب کمونیست افغانستان قرار دادند. اخگر در سال ۱۹۷۶ با برافراشتن پرچم مارکسیزم-لنینیزم - مائوتسه دون اندیشه، تئوری سه جهان و سنتریزم «سمندر» را بشدت مورد حمله قرار داد. اما بسیاری از کادرها، من جمله

يكتعداد روشنفكراني كه در اروپا در تبعيد بسر ميبردند، در زير تاثير مشي دگما رويزيونيستي انور خوجه و حزب كارالباني كه در عكس العمل با حوادث چين بروز كرده بود، قرار گرفتند. رهبري اخگر در دام خوجه ايزم افتاد و در نشر يه اخگر «نقدي» بر مائوتسه دون رابه نشر سپرد. مبارزه براي دفاع از مائوتسه دون ادامه يافت اما پيشرفت زيادي صورت نگرفت، بالاخره اخگر در سال ۱۹۸۳ به مثابه يك تشكلات منحل گرديد.

بعد از تجاوز شوروي

دوره بعدي بالشكر كشي روسيه در جنوري ۱۹۸۰ به افغانستان رقم مي خورد. نيروهاي غالب درين دوره عمدتاً بنيادگرايان اسلامي بودند، بخصوص بعثت كمك هاي نظامي و مالي سياه و همدستي دستگاه هاي جاسوسي منطقه (بخصوص پاكستان) و همچنان بخاطر قدرت رسيدن ملا هادرايران. ضعف مائوتسيست ها كه اساساً بعثت روشن نبودن خط ايدئولوژيك - سياسي شان بود، همچنان بخاطر بحراني كه در جنبش كمونيستي بين المللي ناشي از كودتاي رويزونيست هادراچين صورت گرفت، رو به افزايش گذاشت. آنها نتوانستند با تحليل از شرائط جديد، براي تشكيل حزب كمونيست با هم متحد شوند، عليه اشغالگران جنگ مقاومت بـمـثـابـه شكل مشخصي از جنگ خلق پردازند. بجاي وحدت با هم بسياري در پيوند با بخش هاي مختلف بورژوازي و فئودالهاي جهادي قرار گرفتند. ساما (سازمان آزادي بخش مردم افغانستان) قوي ترين سازمان انقلابي در سال ۱۹۷۹ تشكيل گرديد. ساما در اثر گردهم آئي نيروهاي مرتبط به جريان دموكراتيک نوين (شعله جاويد) رشد كرد، همچنان گروه هاي خورد و كوچك ديگري را كه بعدها مستقلاً تشكيل شدند، نيز در بر گرفت. اما روشن

بود که قسمت عمده رهبري ساما از سنتريست هاي جريان دموکراتيک نوين تشکيل گرديده بود.

درواقع ساما اساساً متشکل از جبهه اي بود که از طيف وسيعي نيروهاي مختلف تشکيل گرديده بود، و عناصر کمونيست را که گذشته شان با سازمان جوانان مترقي و جريان دموکراتيک نوين پيوند مي خورد، نيز در بر داشت. بعد از کنفرانس بنيانگذاريش ساما حتي هرگونه تمايل کمونيستي گذشته را علناً از خود طرد کرد، بنام سخن گفتن بزبان توده ها، برنامه اي را که فاقد جوهر سوسياليستي بود، بـمـثـابـه برنامه خود براي انقلاب دموکراتيک نوين انتخاب کرد. بعد از دستگيري مجيد کلکاني رهبر اصلي ساما، و انشعاب جناح چپ (سمندرونيروهايي که خط سنتريستي در سازمان جوانان مترقي را تشکيل ميداد)، ساما علناً از برنامه انقلاب ملي- دموکراتيک نيز دست کيشد، با آن بـمـثـابـه برنامه «دروني» برخورد نمود. براي پيشبرد کارهاي علني يک «برنامه اسلامي» را روي دست گرفت. رهبري ساما وقتي زيرسئوال قرار مي گرفت دعوای ابراه مي انداخت که برنامه اسلامي «فقط يک روپوش» است. آنها تصور مي کردند که پوشش اسلامي آنها را از تيغ بنيادگرايان اسلامي نجات مي دهد؛ اما تاريخ نشان داد که مشي پوششي، برخلاف آنچه که رهبران ساما تصور مي کردند، زره داري نبود که بتواند آنها را از دم تيغ بنيادگرايان نجات دهد؛ اين تاکتيک در واقع زهر کشنده براي خودکشي جنبش انقلابي افغانستان بود.

اندکي بعد، در تابستان سال ۱۹۸۱، بين ساما و حزب اسلامي حکمتيار در مناطق کوه دامن يکسري جنگ هائي در گرفت که ساما دراين جنگ هـامـتـو الياشکست خورد. رهبري براي حفظ ساما با دولت وارد مذاکره شد. اين مسئله پايه اي شد براي بحران و درپي آن انشعاب و فرار طلبي.

این سرآغاز سقوط ساما بود، به تعقیب آن ساما تحت تاثیر فساد و گندیدگی امپریالیست ها و ریزونیست های چینی قرار گرفت. جمع بندی فاجعه از هم گسیختن ساما برای تدوین خط ایدئولوژیک و سیاسی درست در جنبش افغانستان امری تعیین کننده است.

جنبش نوین کمونیستی

جنبش نوین کمونیستی افغانستان در ابتدا از تشکیل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی در سال ۱۹۸۴ الهام گرفت. کمیته تبلیغ و ترویج مارکسیزم - لنینزم - مائوئیزم (در آن زمان مارکسیزم - لنینزم - اندیشه مائوتسه دون) در سال ۱۹۸۵ تشکیل گردید و جریده شعله را بنشر سپرد. گروه دیگری از رفقا از ساما انشعاب کردند، مواد و بیانیه ج.ا.ا را بدست آورده و مطالعه کردند. آنها نام خود را هسته انقلابی گذاشتند و خط ج.ا.ا. را قبول کردند.

انکشاف این وضع مانند سیلی ای بود که بروی رهبران ساما حواله شد؛ آنها تشکیلات مائوئیستی را «عمال کی جی بی» نامیدند. ج.ا.ا با استفاده از این نیروها تلاش بخرج داد که درک خود را از اوضاع جنبش افغانستان بالاتر برد و مائوئیست های حقیقی را با هم متحد سازد.

یک گروه دیگر، سازمان پیکار برای نجات افغانستان، در سال ۱۹۷۹ درست پیش از تجاوز روسیه به افغانستان تشکیل گردید و در جنگ مقاومت ضروس سهم گرفت. پیکار با تمام مشکلات و موانع متعددی که دچار آن شد توانست پرچم مارکسیزم - لنینزم - اندیشه مائوتسه دون و بعدتر مارکسیزم - لنینزم = مائوئیزم را برافراشته نگهدارد و از ج.ا.ا حمایت کند. گروه دیگری از درون نیروهای سنتریستی اتحاد مارکسیست - لنینیست ها (املا)، (املا بخش

اندیشه مائوتسه دون) بیرون آمدویه جریان نیروهای مائوئیستی جدید پیوست.

از اواسط دهه ۱۹۸۰، در زیر نفوذ خط ایدئولوژیک و سیاسی ج.ا.ا، جنبش کمونیستی افغانستان بعد از از سر گذشتانیدن یک دوره انحرافات، در شکل تشکیلات نوینی ظهور کرد. تلاش برای به وحدت رساندن این نیروهای جدید منجر به تشکیل کمیته انسجام و وحدت گردید. این کمیته ابتدا توسط کمیته تبلیغ و ترویج وهسته انقلابی بوجود آمد که بعدا املا بخش اندیشه مائوتسه دون و پیکار برای نجات افغانستان به آن پیوستند و در اوایل ۱۹۹۰ کمیته انسجام و وحدت جنبش کمونیستی افغانستان را بوجود آوردند. درین زمان با وجود تلاش هایی که صورت گرفت، بعلت موجودیت اختلافات میان نیروهای تشکیل دهنده کمیته انسجام و وحدت، تمام این گروه هاموفق نشدند که در یک حزب واحد متحد شوند. هسته انقلابی و املا بخش اندیشه مائوتسه دون سازمان انقلابی کمونیست های افغانستان را تشکیل کردند، که بعدا به عضویت ج.ا.ا پذیرفته شد و حزب کمونیست افغانستان را بوجود آوردند. چند ماه بعد کمیته تبلیغ و ترویج نیز به حزب پیوست.

طوری که گزارش کنگره وحدت اظهار نمود «تشکیل حزب کمونیست افغانستان گسست کیفی از خطی بود که تشکیل حزب را امری در خود و برای خود تبدیل کرده بود و آنرا به یک سری پیش شرط های نادرست و غیر ضروری مشروط میکرد. ازین لحاظ به علت کمبودهای جنبش کمونیستی افغانستان که بنیان گذاران حزب کمونیست افغانستان در سال ۱۹۹۱ نیز از آن متأثر بودند، حزب با گسست ایدئولوژیک و سیاسی نتوانست موفقانه جنبش کمونیستی را در یک حزب واحد متحد سازد.»

طي سال هاي ۱۹۹۰ حزب کمونيست افغانستان وسازمان پيکاربراي نجات افغانستان هرکدام بصورت جداگانه تلاش کردندبخش هاي مختلف جنبش مائوئيستي رامتحدکنند. هرکدام تاحدودي موفقيت هاي بدست آوردند. اين تلاش هامورداستقبال ج.ا.ا قرارگرفت، وبشدت مبارزه کردتاجنبش مائوئيستي افغانستان رامتحدسازد. گروه ديگري بنام اتحاد انقلابي کارگران افغانستان، باوجودي که ازاتحاددرحزب مائوئيستي و ج.ا.ا پشتيباني مي نمودولي بعلت شرائط اختناق طالبان درحوزه خودش محصورگرديده بود، به پروسه وحدت پيوست.

اکنون وظيفه حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان است که فعالانه درعرصه سياسي وايدئولوژيک دست به مبارزه بزند، رفقاي بسياري را که هنوزهم درسازمان هاي رويزونيسي مثل ساماورهائي اسيرندراجلب و جذب کند. آنهائي که هنوزهم آرمان انقلاب رابسردارند بايدخط ومشي وبرنامه حزب جديدومرکز نطفوي انترناسيول کمونيستي را که اين حزب بخشي ازآن است يعني ج.ا.ا. رامورددقت ومطالعه قراردهند؛ به حزب بپيوندند تا آنرا تقويت کنند، برنامه آنرا دربين توده هاي مردم بخصوص در بين نسل جوان کشور ببرند، تا براي تدارک جنگ خلق ومقاومت مردمی عليه تجاوزگران امپرياليست ونيروهاي مرتجع فئودالي واسلامي آماده شوند.

حزب کمونيست (مائوئيست) افغانستان وظيفه خطيردفاع ازمارکسيزم - لينيزم - مائونيزم وتطبيق خلاقانه آن درميدان نبردپيچيده ايدئولوژيک رابعهده دارد؛ در شرائطي که شوروي جنايات دهشتناکي را بنام «کمونيزم» مرتکب شده است، وجائي که بنيادگرايان اسلامي تاثيرات عميق ومنفي رابجاي گذارده اند. تنها باخلاقيت وجسارت مائونيزم قادر است که به جدي ترين سئوالات توده هاجواب گويدومي

تواند در برابر خواست ها و آرزوي هاي عميق مردم پاسخ مناسبي ارائه کند، باتکيه بردست آوردهاي مراحل اولي جنبش مائونيستي در برابر ايدئولوژي هاي غير پرولتري با هراسم و رسمي که باشند اعم از ايدئولوژي هاي رويزونيستي، بورژوا دموکراسي و مذهبي يک الترناتيوروشن و انقلابي عرضه نمايد.

مائويست هاي افغانستان از احترام عميق توده هاي وسيع مردم برخوردارند، چراغي را که مائويسم و سازمان جوانان مترقي، بخصوص رهبران رفيق شهيد اکرم ياري برافروخته است، هرگز خاموش نشده است. گرچه خط و مشي هاي انحرافي غالب برخيش هاي مختلف جنبش طي يک دوره بعد از انحلال سازمان جوانان مترقي ضربات شديدي را بر جنبش وارد کرد، جنبش نوين کمونيستي در جهت خروج از آن شرائط گام هاي وسيعي بجلو گذاشته است. جنبش نوين کمونيستي در افغانستان، با الهام از تشکيل جنبش انقلابي انترناسيونياليستي و مبارزات مائويست هاي سراسر جهان، با جمعبندي و آموزش از تجارب تلخي که از سرگذشتانده است، دوباره خود را سازمان داده و حزب کمونيست (مائويست) را تاسيس کرده است. همانطوري که در گزارش کنگره وحدت بيان شده است: «پايان موفقت آميز کنگره واتحاد مائويست هادريک حزب واحد به يقين مائويست هاي افغانستان را قادر مي سازد که مبارزه کبير براي تدارک جنگ خلق را، که شکل مشخص آن در شرائط افغانستان تدارک جنگ مقاومت ملي انقلابي عليه تجاوزگران و مزدوران شان مي باشد به پايان برساند؛ بزودترين فرصت و با اصوليت پرچم سرخ مقاومت را در ميدان هاي نبرد خونين افغانستان برافرازد اين تنه راهي است که حزب ما بمثابه يکي از منسوبين ج.ا.ا مي تواند از عهده مسئوليت انترناسيونياليستي اش بدرستي بيرون آيد.»

یک محاکمه انتقام جویانه دیگر برای صدر گونزالو

آیا مردم پیروزند گی ای راکه طبقه حاکمه آن کشور و آمریکابر آنها تحمیل میکند باید بپذیرند، و یا حق دارند به قیام دست بزنند؟ جوهر اصلی محکمه صدر گونزالو (ایمایل گوسمان) و دیگر رهبران متهم حزب کمونیست پیرو هنگامی که که مجله بدست نشر سپرده میشد، در ماه فبروری ۲۰۰۵، در همین نکته نهفته است. مردان وزنایی که به خاطر دست زدن به جنگ خلق، صرف نظر از برخورد فعلی شان مورد تعقیب و بازپرسی قرار میگیرند، بنابراین باید باین محاکمه مخالفت نمود. در سال ۱۹۸۰ حزب کمونیست پیرو که در دهات آن کشور قیام مسلحانه را شروع کرد از پشتیبانی و حمایت ملیون هانفر بر خوردار شد و آن به جنگ داخلی انقلابی پایه داد. آنها به جنگی دست زدند که مائو از آن بنام جنگ خلق یاد میکرد؛ در جنگ خلق توده های مردم بقدرت میرسند و سرنوشت خود را بدست خود میگیرند، بنابراین ستراتیژی و تاکتیک های آن متکی بر مردم است.

بسیاری از زندانیان دوازده سال، برخی حتی شانزده سال زندان را از سرگذشتانده اند. داده گاه عالی پیرو دو سال پیش، در اثر فشار بین المللی و دادگاه حقوق بشر انتر امریکن، احکام گنگی راکه بنام «تروریسم» در مورد رهبران حزب کمونیست پیرو توسط قضات نقاب پوشی در دادگاه نظامی پیرو صادر شده بود، برگرداند. حکومت پیرو بجای آزاد کردن زندانیان، بدون کدام دلائل قانونی تا تدوین قانون جدید و صدور حکم، آنها را در بازداشت نگهداشت. بسیاری برای بار دوم در محاکمه غیر نظامی «ضد تروریسم» توسط قضات غیر نظامی به محکمه کشانده شدند. در محکمه دومی که در ماه نوامبر ۲۰۰۴ دایر شد، دولت نتوانست برای صدور حکمی که در نظر داشت، در مورد صدر گونزالو و هفده تن

دیگر اسناد و مدارکی ارائه دهد. اکنون برای توجیه به زندان انداختن آنها بجرم «تروریزم» آنها برای بار سوم به دادگاه کشانده میشوند.

رئیس محکمه ضد تروریزم پابلو تالاویرا گفته است که این بار سرنوشت تقریباً ۱۵۰۰ نفر انقلابی متهم را بزودی تعیین میکند، کار رهبری حزب را یک طرفه میسازد، و این آخرین محاکمه آنها خواهد بود. برخلاف دادرسی های پیشین، تمام جرم های راکه رهبری حزب به آن متهم اند در یک «محاکمه بزرگ» دادرسی میکند، و در مورد همه حتی الامکان حکم مختصری صادر مینماید. جریان محاکمه در زندان نظامی پایگاه دریائی کالائو واقع در نزدیکی شهر لیما، محلی که صد رگوزالو از مدت ها به این طرف در یک سلول زیرزمینی در بازداشت بوده است، صورت میگیرد. پابلو تالاویرا گفته است که محاکمه «تاجائی که قانون مجازیداند» علنی میباشد. در دور قبلی محاکمه صد رگوزالو محاکمه علنی فقط به حضور اعضای خانواده و خبرنگاران محدود شده بود. بعد از سپری شدن روز اول، ضبط صوت جریان محاکمه ممنوع قرار داده شد، برخلاف آنچه که در محاکمات علنی صورت میگیرد.

محکمه به تشنج کشانده شد. حدود ۲۵۰ خبرنگار بین المللی و پیروئی به پشت دیوار شیشه ی قسمت مربوط به خبرنگاران در عقب دادگاه تجمع کردند. مدافعین با هم نشسته و صحبت میکردند و یکی یکی در مقابل قاضی رفته و در مورد این که چه کسی آنها را نمایندگی خواهد نمود بحث می کردند خبرنگاران از پشت به دیوار شیشه ی تک تک می زدند، تا صدر گونزالوبه طرف کامره (دوربین) خبرنگاران رو برگرداند. صد رگوزالو چند مرتبه با مشیت گره کرده بطرف خبرنگاران رو گشتاند. در میان سرو صدای فزاینده قاضی تلاش کرد که مجلس را ساکت و اداره کند و خبرنگاران را مرخص نماید. اما آنها قاضی

رانادیده گرفتند. به پولیس دستور داد که محکمه راتخلیه کنند. در تلاش اول موفق نشدند. صدرگونزالو و بیشترین مدافعین بپایستادند، به قضات پشت کردند و شعارهای «زنده باد حزب کمونیست پیرو! افتخار بر مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم! درود بر خلق پیرو! زنده باد قهرمانان جنگ خلق!» را مشترکاً سردادند. این جریان بروشنی در تلویزون پیرو و مطبوعات بین المللی دیده و شنیده میشد. قاضی در زیر صدای شعارها گم شد. دسته های سه نفری هیات قضات سرافکنده از دادگاه بیرون رفتند، در حالی که مدافعین با چهره های بشاش و گردن بلند از دادگاه خارج شدند.

رئیس جمهور خشمگین شده پیرو (الخاندر و تولیودو) شام روز بعد روی صفحه تلویزون ظاهر شد و قضات را مورد حمله قرار داد. او تهدید کرد که با «محاکمه مختصر»، نوعی که دولت پیرو در سال ۱۹۹۲ از آن کار گرفت، محکومین را به محاکمه می گیرد. قاضی از خواست مبنی بر این که از مسئولیتش دست بکشد، تاجریان محکمه بدون موجودیت او بجلورود، سرپیچی کرد. پنج روز بعد وقتی محکمه دوباره دایر شد، دو قاضی دیگر بودند که از مسئولیت های شان استعفا کردند، و بشدت یکدیگر را مورد ملامت قرار دادند. محاکمه قانوناً باید توقف می یافت.

اتهام ناچیزی که علیه صدرگونزالو و دیگر مدافعین بسته شده است (مبنی بر اینکه آنها یک مدرسه خصوصی را برای کمک های تدارکاتی و مالی فعالیت های حزبی در شهر لیما بکار گرفته اند) - در تضاد است با حبس چندده ساله ای که صدرگونزالو و مرد هفتاد ساله و بقیه مدافعین کشیده اند و بزندان عمری (ابد) محکوم شده اند. بر حسب بعضی منابع این حکم بر اساس شواهد خیلی محکمی استوار نیست. درین

مورد که اختلافات وزدوخوردهای درونی طبقه حاکمه پیرو، بروی دایر کردن ویادایرنکردن محکمه در به هم خوردن این محکمه نقش بازی کرد، مکث لازم است. تیلیودو و طرفداران سیاسی او تا سطح حملات وحشیانه ای بر یکدیگر سقوط کردند تا نتایج محاکمه راکه بنظر آنها خجالت آور بود بدوش یکدیگر بار کنند. در برابر هر سه قاضی به اقدامات انضباطی دست زدند. تیلیو ارا اعلان کرد که او شخصاً با طرح جدیدی موضوع را روی دست خواهد گرفت.

مقامات پیروئی بدون آنکه در مورد محکومین حکمی صادر شده باشد به جز دادن بیشتر محکومین پرداخت. وکیل مدافع صدرگونزالو، مانویل فجار دو، در مصاحبه بایک روزنامه گفت که بعد از سه سال ملاقات هفته وار وی از تماس گیری مستقیم با صدرگونزالو منع گردیده است. بانقض حکم قبلی محکمه فجار دو از صحبت مستقیم با صدرگونزالو منع گردیده است، تنها از پشت یک دریچه شیشه ای که خصوصی بودن صحبت های وکیل و موکل از آن طریق اصلاً ناممکن است، سخن میگوید. او گفت صدرگونزالو اجازه ندارد که اخبار، تلویزیون و رادیو داشته باشد. الینا ایپارا گویری (که بنام رفیق مریم مشهور است) همسر رفیق گونزالو که در اتاق پهلویش زندانی بود، به زندان زنانه چوریلو انتقال داده شد. در آنجا هم وی از زندانیان دیگر تجرید گردیده است. ملاقات با خانواده های شان توقف داده شده است. بخصوص این به معنی آنست که ملاقات های مادر ایپارا گویری که با هر دوی آنها صورت میگرفت، متوقف شده است.

یک عامل عمده، ترس دشمنان خلق پیرو از او جگیری مجدد جنگ خلق پیرو است. حتی شیوه پیشبرد محکمه آنچه که فجار دو بنام «استناد محاکمه» غیر قانونی بجای یک سیستم محاکمه معمولی

از آن یاد میکند بروشنی این مسئله را بیان میکند. این تلاش صرفاً برای صادر کردن حکمی تاریخی در مورد جنگ خلق نیست. انتخاب زمانی آن به منظور خورد کردن روحیه انقلابیون پیرو و انقلابیون دیگر نقاط جهان است. طبقه حاکمه پیرو همیشه وضع رقت‌بار زندگی مردم پیرو را ناشی از جنگ خلق در پیرو قلمداد میکرد، در چند سال اخیر با وجودی که جنگ به شدت سابق جریان ندارد، شدت فقر بطرز مفرطی به سطح بی سابقه‌ای رسیده است. تولیدی که بعد از دیکتاتوری عریان تر حکومت فجیموری روی کار آمد و قرار بود تغییرات فوق العاده‌ای را بعمل آورد، امروز در جمله بدنام‌ترین دولت‌مداران آمریکای لاتین بشمار میرود. اختلافات و زد و خورد های درونی تمام دم و دستگاه سیاسی را به لرزه آورده است. تا حد زیادی بخاطر تجارب جنگ خلق رژیم و آمریکامصمم اند تا نگذارند این بی ثباتی سیاسی منجر به یافتن راهی انقلابی شود.

بسیاری از کسانی که تحت رهبری صدر گونزالودر محکمه ماه نوامبر سال ۲۰۰۴ سهم گرفتند علناً به خط و مشی که بعد از دستگیری او در حزب سرزد منسوب می باشند، این خط و مشی نتیجه میگیرد که ادامه جنگ خلق بخاطر دستگیری صدر گونزالو ناممکن است. آنها بحث میکردند که جنگ خلق باید تا آینده نامعلومی متوقف شود، و حزب کمونیست پرو باید ارتشی را که زیر رهبری حزب دارد و کمیته های خلق را که در بسیاری از نقاط کشور قدرت سیاسی را در دست دارند منحل کنند و بخاطر آزادی زندانیان سیاسی، عفوزندانان و «آشتی ملی» با دولت وارد مذاکره شوند.

تنها کسی که در محکمه به این شعارها نپیوست اوسکار رامیرز بود که بنام رفیق فلیسیانو معروف است. رامیرز رهبری کمیته مرکزی را بعد از دستگیری صدر گونزالو تا هنگام دستگیری خودش

در سال ۱۹۹۹ در دست گرفت. اخیراً با اساس اطلاعات بعضی از منابع، هر چند منابع کاملاً متفاوت ولی متحد القول، وی کاملاً از انقلاب روگردان شده است. به اساس نقل قول‌هایی وی حزب و جنگ خلق را از روز اول آن، و کمونیسم را در عام مورد حمله قرار می‌دهد.

سابقه این محاکمه یک سال بعد از دستگیری صدر گونزالو در سال ۱۹۹۲، حکومت یک ویدیو را پخش کرد که در آن نشان می‌داد صدر گونزالو و ایپاراگویری پای موافقتنامه ای را امضا می‌کنند، که دولت ادعا داشت فراخوان مذاکره برای خاتمه جنگ خلق است. اسنادی که به او (صدر گونزالو) در رابطه با این موضوع نسبت داده می‌شد، دست به دست می‌شد. کمیته مرکزی حزب این حرکت را بنام خط اپورتونیستی راست محکوم کرد و تعهد سپرد که جنگ را به پیش برد. (کمیته مرکزی) همچنین حکومت را با خطر سرهم بندی کردن آنچه که آنها «نمایشی خیمه شب بازی» می نامیدند، محکوم کرد.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی که کارزار جهانی را بنام «زمین و زمان را برای دفاع از جان صدر گونزالو به لرزه آورید!» براه انداخته بود فراخوان بررسی دقیق دو خط - خط حزب کمونیست پرو که از قبل بوده و خطی که جدیداً مطرح شده بود- در پرتو تجارب تاریخی انقلابی جنگ و مذاکرات و مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم، را صادر کرد. کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی اشاره کرد که تمام انقلابات موقتاً عقب نشینی و مذاکره می‌کنند، بسیاری آنها نتایج مثبتی هم ببار می‌آورد. مسئله بر سر این نیست که آیا انقلابیون هرگز به مذاکره تن دهند یا خیر، بلکه مسئله بر سر آنست که در مذاکرات چه نوع گذشت‌هایی صورت می‌گیرد، مذاکرات به چه مقصد و طریقی چگونه شرائطی براه می‌افتد. کمیته جنبش انقلابی این سؤال را مطرح کرد که «آیا مذاکرات

پیشنهاد شده به تصرف قدرت سياسي از طريق جنگ انقلابي خدمت میکند، صرف نظرازين که جنگ در کدام مرحله اي قرارداد، ويا اين که به اوضاع پيش از شروع جنگ در سال ۱۹۸۰ برمیگردد؟»

کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي کميته رهبري اتحاديه کمونيست هاي ايران - تشکل قبل ازبنیان گذاري حزب کمونيست ايران (مارکسيست - لنینيست - مائوئيست) راموظف کرد که اسومير، سنداساسي را که توسط خط اپورتونيستي راست ارائه شده بود، موردبررسي مفصل قرار دهد. پلیمیک ها با استفاده از تجارب جنبش بين المللي کمونيستي اين ادعا را رد نمود که جنگ خلق پيرونمي تواند مسئله رهبري را بدون رهبري صدرگونزالو حل و فصل کند. همچنان اين مسئله که عقب نشيني در جنگ انقلابي، با پافشاري بر جنگ خلق چطور مي تواند جبران شود، مورد تحليل و تجزيه قرار گرفت، و ضمنا هشدار داد که جنگ انقلابي با جنگ هاي ارتجاعي داراي فرق هاي فاحشي ميباشند. گرچه جنگ انقلابي داراي افت و خيزهاي ميباشد و موقتا آتش بس ميکند، ولي در اساس نمي تواند مانند دل (شير) آب گاهي بسته و زماني باز شود، زيرا «وقتي جنگ براه افتاد، ياتو [دشمن و دولتش را از بين مي بري و يايين که دشمن تو را از بين خواهد برد. غير ازين قانونمدي هر تصوري جز فريب خطرناک چيز ديگري نخواهد بود. تلاش براي توقف دادن جنگ «شکست نظامي را»، (دستگيري صدرگونزالو) «به شکست سياسي» مبدل خواهد نمود. باارزيابي اين دو موضوع گيري، کميته جنبش انقلابي انترناسيوناليستي به اين نتيجه رسيد که «از نقطه نظر عيني صرف نظرازين که هدف اصلي چه ميباشد و آن هدف توسط کي دنبال ميشود، دعوت و مذاکره براي توقف دادن جنگ و توجيهاتي که براي

دفاع ازین دعوت صورت میگیرد، توجیهات غیرلازمی برای به سازش کشاندن منافع اساسی خلق و دست کشیدن از راه جنگ خلق و انقلاب میباشد.» کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی از تمام مائوئیست های سراسر جهان دعوت بعمل آورد» برای دفاع از پرچم سرخ مان که در پیرو در اهتزاز است ...!»، با دفاع از جنگ خلق و کمیته مرکزی حزب کمونیست پیرو به مبارزه دو خط دست بزنید، هم برای پشتیبانی از آنهایی که در درون حزب برادامه جنگ خلق پافشاری میکنند و هم بخاطر اثرات آن بر جنبش جهانی. این فراخوان چنین جمع بندی کرد که «بگذار کوره مبارزه دو خط در خدمت مکتب بزرگ مارکسیزم - لنینیسم - مائوئیسم قرار بگیرد، میان مارکسیسم حقیقی و خجالتی مرز ترسیم شود، با پشتیبانی از انقلابیون جهان ضرورت مبارزات کنونی مان درک و تامین گردد.» سپس احزاب شامل جنبش انقلابی انترناسیونالیستی به پشتیبانی ازین دعوت رای دادند.

اما در عین حال افرادی که بدرجاتی با حزب کمونیست پیرو ارتباطاتی داشتند، با این روش کمیته جنبش بمخالفت برخاستند، و کمیته را بخاطر این که نظریه «خیمه شب بازی» را تایید نکرده است را مورد انتقاد قرار دادند.

لویس آرسه بورخایکی از مخالفین پرسروصدای کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی بود که یکی از متحدین حزب کمونیست پیرو بوده و از دیر زمانی در تبعید زندگی میکند، خط راست اپورتونیستی را «توطئه پولیس» (که رژیم پیرو و امپریالیزم امریکا آن را مونتاژ کرده است) نامیده و اعلام کرد «این موضع گیری که موافقت نامه صلح بخشی از پروسه تضادهای درونی حزب کمونیست پیرو میباشد، حزب کمونیست پیرو را این گونه تصویر میکند که تشکیلات در اثر اختلافات

فسادآلودی دچار تفرقه و سقوط می‌باشد و در پرتگاه از هم پاشیدن قرار دارد. این موضع‌گیری شبیه مواضع دشمنان سرسخت انقلاب می‌باشد.»

در پاسخ به انتقاد آرسه بورخادرمجله جهانی برای فتح، در مقاله «مفهوم مائوئیستی پیرامون مبارزه دوخط» توضیح داده شد که هر حزب (حتی بعد از سوسیالیسم، تارسیدن به کمونیسم که ضرورت حزب ازین می‌رود) در جامعه طبقاتی بسرمی‌برد. نظراتی که در داخل حزب باهم رقابت می‌کنند، هرچند در آینده نزدیک، در آخرین تحلیل بیانگر مواضع طبقات گوناگون جامعه است که در حزب انعکاس پیدا می‌کند. گرچه «افت وخیز» هاهمیش موجوداند، اما مبارزه دوخط میان نظرات، که یکی از آنها پرولتاریا را در اجرای وظائفش برای پیشرفت بشریت بطرف جامعه بدون طبقه کمک می‌کند، و دیگری از پیش‌برداين وظائف جلوگیری می‌نماید، همیشه در جریان می‌باشد. بدون تصادم میان این نظرات و وارد شدن در بطن آن نمی‌توان حتی امیدوار بود که حزب انقلاب راهبری کند، چه رسد به آنکه جامعه کهن را از اساس تغییر بدهد. برخلاف تصورات آرسه و امثالهم، ازیرا افتادن این نوع مبارزات در حزب اصلانمی‌توان جلوگیری نمود. بخصوص وقتی مسایل مرگ و زندگی را که این وقایع مطرح می‌سازد، مسائل اساسی برنامه‌وی وایدئولوژیکی که پیروزی انقلاب وابسته به آنها می‌باشد، به تیزی مورد تمرکز قرار می‌گیرند و باید توسط رهبری کردن جدل‌ها، پلمیک‌ها و دیگر اشکال به مبارزه طلبیده شوند برخلاف تصورات از نوع آرسه، این شیوه مبارزه لزوماً علامت ضعف نه، بلکه حتی ممکن است راهی برای طرد ایده‌های نادرست از حزب باشد، یعنی پروسه‌ای باشد که برای درک درست مسائل در حزب جهشی بوجود آورد. ازین نقطه نظر این

حرکت یک نقطه قوت و موتور برای بجلوراندن و پیشرفت حزب- از نظر جهان بینی و خط فکری و توانائی هم اعضاء و هم توده های مردم- است.

وقتی کسانی ایده ها، سیاست ها وایدئولوژی طبقات استثمارگر را در حزب کمونیست مطرح میکنند، آنها به ندرت علناً به مارکسیزم حمله میکنند، و یا عبارات مائوئیزم را بکار نمی گیرند. سند خط اپورتونیستی راست شعار «افتخار بر مارکسیزم - لنینزم - مائوئیزم» را با خود حمل میکند، اما یک تغییر اساسی در جهت گیری حزب را بنمایش میگذارد. بهمین علت « روشن کردن اختلاف بین مارکسیزم حقیقی و خجالتی» مستلزم آنست که به مسائل کلیدی و اصول اساسی آن توجه شود، بهمین علت مبارزه دو خط تنهاری برای حل مسئله رویزونیزم در تمامی سطوح حزب میباشد.

طبقه حاکمه پیرو در سال ۱۹۹۳ مذاکرات صلح را رد کرد. در اواخر دهه ۱۹۹۰ خط اپورتونیستی راست مذاکرات را یک مسئله از بین رفته به حساب آورد، و مسئولیت آنرا به گردن کمیته مرکزی حزب کمونیست پرو بخاطر ادامه جنگ، گذارد، آنها مذاکره را در شرایط آج جنگ برای مذاکره از نقطه قوت مناسب ترازیک جنگ بی فایده می دانستند. اما دلیل این که جنگ از نقطه آوجش بسرعت پائین آمد موفقیت نظامی دشمن و حتی دستگیری رهبران حزب، هرچندیک امر دردناک بود، ولی دلیل مهم آن نبود. دلیل اصلی غیرفعال شدن بسیاری از اعضای حزب، جنگندگان و حامیان حزب در بین توده های مردم و فرار آنها و پیوستن شان به خط اپورتونیستی راست بود.

حزب کمونیست پیرو به پرولتاریای بین المللی، هم از لحاظ آج مبارزاتش و هم در شرائط دشواری که با آن دست بگریبان شد، درس

هاي فراواني آموخت. در مخالفت با محاکمه انتقام جويانه ارتجاعي و دفاع از گذشته، حال و آينده جنگ خلق پيرو و هرجا، انقلابيون بايد تمامی تجاربي را که بدست آمده اند، بشمول مبارزه دوخط را محکم بدست گیرند. وقتي به مسائل از دیدگاه ماترياليزم دياکتیک نگاه کنیم، پایه ها و اساسات آن موجود است که با سنتز از تجارب شکست گام هاي بمراتب وسيع تري در پيرو و در سراسر جهان به جلو بگذاريم.

(اسناد کمیته ج.ا.ا، کمیته مرکزي حزب کمونيست پيرو، پلمیک هاي رفقای ايراني، و اسناد مربوط به خط اپورتونيستي راست، در شماره ۲۱ جهاني براي فتح سال ۱۹۹۵ به نشر رسیده است. «مفهوم مائويستي پيرامون مبارزه دوخط» وسندي که توسط آرسه بورخا ارائه گردیده است در جهاني براي فتح شماره ۲۲ سال ۱۹۹۶ به نشر رسيد. اسناد مذکور در شبکه جهاني انترنت به آدرس مجله جهاني براي فتح www.awtw.org در دسترس است.)

کمونيسم و مصاف هاي زمان ما :

در چند سال گذشته مسير تاريخ شتاب بيشتري يافته است. از يك طرف، امپرياليست هاي آمريکايي جنگ صليبي را آغاز کرده که قول ادامه آن تانسل آينده را داده اند. هدف اين جنگ برقراري اشکال وحشيانه تري از نظم امپرياليستي است که قرار است خون اکثريت بزرگي از مردم سراسر جهان را بمکد. اما در عين حال همين سيستم امپرياليستي و اقدامات حادي که براي سرپانگه داشتن و اعمالش اتخاذ کرده به امواج قدرتمند نارضايتي، مبارزه و انقلاب درمیان توده ها پا خواهد داد. با چنين روحيه اي است که جنبش انقلابي انترناسيونياليستي بر قدم گذاردن به دوران نوين پرتلاطمي که پراز خطرات و فرصت هاست تاکيد گذارده است. فرصتي براي پيشرفت

در مبارزه برای ساختن جهان کاملاً نوینی، که تمایزات طبقاتی از بین رفته و توانایی و انرژی بشریت به حداکثر ممکن رهاگشته است به گونه ای که می تواند خود و جهان را آگاهانه تغییر دهد. هیچ کس از میان آنانی که امروز زندگی میکنند ثمره کامل جامعه آینده کمونیستی را نخواهند دید، اما آنچه که زنان و مردان امروز انجام میدهند، آنچه که برایش زندگی میکنند، و می میرند، برای عاقبت تاریخ از اهمیت حیاتی برخوردار است.

آرزوی جامعه کمونیستی چیز تازه ای نیست. از زمانی که مارکس و انگلس برای اولین بار مبارزه برای جهان کمونیستی را در مسیر درک علمی قراردادند، صحنه های فوق العاده ای آفریده شده اند که در آن میلیون ها زن و مرد برای نابود کردن جهان کهنه و جایگزین کردن آن با جهان نوینی جنگیده اند. پیروزی های بزرگی بدست آمده اند، همانند زمان کوتاه اما باشکوه ماه های کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، انقلاب اکتبر و چند دهه ساختمان دولت سوسیالیستی و دفاع از آن در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، و انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی در چین زمان مائو، که پیشرفته ترین نقطه ای است که در مبارزه برای بدست آوردن جامعه بی طبقه کمونیستی آینده به آن دست یافته شده است. اما میدانیم که سیستم امپریالیستی با حمایت نیروهای مرتجع و وزنه سنگین هزاران سال استثمار طبقاتی و نهادها و ایده های مربوط به آن نیروی قدرتمندی در مقابل ما است. اولین تلاش بزرگ برای شکل دادن آینده کمونیستی شکست خورد، و حتی امروز هم ما هنوز از شکست تکان دهنده چین انقلابی در سال ۱۹۷۶ رنج می بریم یعنی هنگامی که رویونیست ها در حزب کمونیست چین بعد از مرگ مائو قدرت را غصب کردند و با سرعت خیره

کننده اي به احياي سيستم سرمايه داري باتمام زشتي هايش پرداختند.

سئوالی که مطرح میباشد اینست آیا ایدئولوژی کمونیستی، مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم موفق خواهد شد که با جریان نوین خیزش های انقلاب درهم بیامیزد و سرانجام قادر خواهد بود که خشم توده هارابه سمت وظیفه درهم کوبیدن قدرت سیاسی طبقات حاکمه متمرکز کند و قدرت نوینی برپایه منافع اکثریت عظیم مردم بسازد. وگرنه هرچه توده هامبارزه کنند و قربانی بدهند، بدون چنین رهبری آنها به بی راهه می روند، به آنها خیانت خواهد شد و سرانجام شکست خواهند خورد. سیستم استثماری باید آگاهانه توسط یک نیروی انقلابی که با پیشرفته ترین درک از جامعه و با نگرش علمی در مورد چگونگی تغییر آن مسلح باشد، مورد هدف قرار گیرد و شکست داده شود در غیر این صورت به این یا آن شکل ادامه خواهد یافت. یعنی ضرورت پیشاهنگ انقلابی در هر کشور و ایجاد یک انترناسیونال کمونیستی طراز نوین در مقیاسی جهانی، یعنی ضرورت به تکامل علم انقلابی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم.

در تقریباً ۳۰ سال گذشته از مرگ مائو تا بحال جهان دچار تحولات مهمی شده است. شرایط ایدئولوژیکی بسیار متفاوت از زمان انقلاب فرهنگی و تولد جنبش بین المللی مائوئیستی است. نسل جدیدی به میدان نبرد علیه امپریالیسم و ارتجاع وارد میشوند که هیچ درک واقعی از دامنه جنبش کمونیستی ندارند، از این که به چه قله های بزرگی دست یافته و این که در برخورد با کدام سنگ موقتاً شکست خورده است، تغییرات در جهان و همچنین تجارب در مبارزات طبقاتی سئوالات نوینی را به پیش می گذارند که علم ما باید آنها را مورد بررسی قرار دهد، آنها شامل

استراتژی و تاکتیک، اتحاد طبقه‌ای، خط نظامی و خود دیالکتیک ماتریالیسم می باشند. ایدئولوژی کمونیستی در میان پروسه ناهمواری تکامل می یابد. درک های نوین باید بر رخوت شیوه های نگرش های گذشته به مسایل فائق آیند و نقطه نظرات صحیح از ناصحیح تمیز داده شوند. ایده هایی که از رشته های مختلف تجارب بشری ناشی می شوند بیشتر در پروسه تغییر جهان به آزمایش گذاشته خواهند شد و تکامل خواهند یافت. کل پروسه با آنچه که کمونیست ها مبارزه دو خط می نامند رقم خواهد خورد و از درون آن جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ج ۱) آبدیده ترو قدرتمند تر شده و خواهد شد. ریم برپایی مباحثات وسیع و گسترده ای را در درون و خارج از صفوفش در مورد حیاتی ترین مسایلی که امروز در مقابل کمونیست ها است، فرا خوانده است، مسائلی چون جمع بندی از تجربه و اعمال دیکتاتوری پرولتاریا (در شوروی و چین)، درک از دینامیسم کارکرد امپریالیسم، تحلیل از تحولات اقتصادی- اجتماعی که در کشورهای مختلف در حال وقوع اند و همچنین درک از تاثیراتی که بر استراتژی انقلابی میگذارد به علاوه مسایل مهم دیگر. ما امیدواریم که مجله ما بتواند تریبونی را برای این بحث وجدل های حیاتی فراهم کند و ما خوانندگان را دعوت می کنیم که در این مبارزه نقش بگیرند.

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی توسط آنانی که توانستند شکست سوسیالیسم در چین و خیانت و روحیه باختگی متعاقب آنرا که به نابودی بخش اهم جنبش مائوئیستی سابق انجامید، تحمل کنند به مثابه مرکز جنبی نیروهای مائوئیست جهان تکامل یافته است.

ج ۱ | احزاب و سازمانهای تشکیل دهنده آن از زمان تاسیسش در بیست سال گذشته دستاوردهای بزرگی داشته است. اما از یک

نظر مهم این دستاوردها تنها مقدمه ای برای روبرو شدن با مصاف ها و فرصت هایی است که امروزه با سرعت در حال تحولند. ج ۱۱ نمی تواند ساکن بماند؛ بلکه باید بر پایه ارتقاء درک کلکتیو و متحد از ایدئولوژی مان در خدمت به هدفش ساختن انترناسیونال کمونیستی طراز نوین پیشرفت های بیشتری بنماید، و در این پروسه باید با همه نیروهای مائوئیست واقعی جهان متحد شود و همچنین با فعالین انقلابی که هنوز باید به حقیقت رهایی بخش ایدئولوژی کمونیستی جلب شوند، ارتباط برقرار کنند.

کمونیسم همچنان تنها امید بشریت برای رهایی از بردگی تقسیم جامعه به طبقات است. اما این امید بلند پروازانه تنها از طریق مبارزه، مبارزه ای سخت در همه عرصه های توانمند تحقق یابد. جنبش کمونیستی بین المللی گردان هایی از قهرمانانی را که جرات زندانی، شکنجه و کشته شدن در مقابل دشمن را داشته اند، در دامان خود پرورده است. اینک جنبش انقلابی کمونیستی باید همان جرات و دلآوری را در آزمایش بیرحمانه ای که در پیش است از خود نشان دهد، و مصمم شود که ایدئولوژی اش زنده مانده و قادر است بیش از هر زمان دیگری پیچیدگی غنی جامعه بشری و مبارزه طبقاتی را درک کند، بتواند با میلیون ها ارتباط برقرار کند و با آنها متحد شود و در حالی که پیگیرانه برای دفاع، اعمال و جلب دیگران به ایدئولوژی رهایی بخش بجنگد.

گزیده از سندها باد م ل م :

مائوتسه دون در زمینه یک رشته مسائل حیاتی انقلاب، تزه های بسیاری را به دقت تدوین کرد. اما مائوئیسم فقط جمع جبری خدمات عظیم مائو نیست. بلکه تکامل فراگیر همه جانبه مارکسیسم-

لنینیسم به مرحله ای جدید و عالیتر است. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم یک کل واحد است؛ ایدئولوژی پرولتاریاست که به مراحل نوینی سنتز شده و تکامل یافته است: از مارکسیسم به مارکسیسم - لنینیسم و سپس به مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم. این کارتوسط کارل مارکس، ولادیمیر لنین و مائوتسه دون برپایه تجربه مبارزه طبقاتی، مبارزه تولیدی و آزمون های علمی پرولتاریا و نوع بشر انجام گشته است. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم سلاح شکست ناپذیری است که پرولتاریا را قادر به فهم جهان و تغییر آن از طریق انقلاب میکند. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم ایدئولوژی علمی و زنده ای است که پیوسته تکامل می یابد و کاربردی جهان شمول دارد.

بکار بست این ایدئولوژی در انجام انقلاب و نیز پیشرفت عمومی دانش بشر، آن را غنی تر میکند. مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم دشمن هر شکلی از ریزوینیسم و دگماتیسم است. این ایدئولوژی قدرتی عظیم دارد زیرا حقیقت است.

از زنده باد مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم! مصوبه ۲۶ دسامبر

۱۹۹۳

گزیده از بیانیه:

ظهور شرایط جدید اغلب بمثابة توجیهی برای نفی اصول اساسی مارکسیسم، تحت عنوان «تکامل خلاق» آن، مورد استفاده قرار گرفته است. در عین حال این نادرست و به همان میزان مضراست که روح نقادانه مارکسیسم را کنار نهاده، و از موفقیت های پرولتاریا همزمان جمع بندی نکرده و بدفاع از مواضعی که در گذشته صحیح ارزیابی میشد و اتکاء بر آنها قناعت کنیم. چنین برخوردی مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را شکننده میکند و در مقابل با حملات دشمن و هدایت

پیشروی های نوین در مبارزه طبقاتی ناتوانش می سازد. فی الواقع، چنین شیوه ای روح انقلابی مارکسیسم را می کشد. در واقع، تاریخ نشان داده است، که تکاملات خلاق و واقعی مارکسیسم (و نه تحریفات رویونیستی و قلابی) در ارتباط لاینفک با مبارزه حاد در دفاع و پشتیبانی از اصول پایه ای مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم قرار داشته است. از بیانیه جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

مجمع جهانی مسائل اجتماعی و رویکردهای کمونستی

ژانویه ۲۰۰۴، نشست سالانه مجمع جهانی مسائل اجتماعی (م ج م) در شهر بمبئی (مومبای) هندوستان برگزار شد. همزمان با آن فعالیت دیگری به اسم مقاومت مومبای ۲۰۰۴ در همان نزدیکی با جهتگیری روشن ضد امپریالیستی سازمان داده شده بود. (م.ج.م.ا) دهها هزار نفر از هندوستان و دیگر نقاط جهان گردآورده بود. برگزاری چنان رویدادی در میان نیروهای مائوئیست این مجادله را برانگیخت که اتخاذ کدام سیاست برای فعالیت هائی نظیر (م.ج.م.ا) صحیح میباشد.

قبل از برگزاری (م.ج.م.ا) و مقاومت مومبای (م.م)، کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (کمیته ریم) نامه ئی غیر علنی را در میان احزاب و سازمانهای درون ریم پخش کرد. این نامه از نقطه نظر حفظ شئون به رفقای خارج از ریم منجمله نیروهای مرتبط با مارش خلق، یک ماهنامه مائوئیستی از هندوستان که در سازمان مقاومت مومبای شرکت نموده بودند، نیز داده شد.

درمسائل (م.ج.م.ا) ومقاومت مومباي، هواداران جنبش انقلابي
انترناسيوناليستي ازكشورهاي مختلف فعال بودند. كميته ريم همچنين
جنبش مقاومت خلق هاي جهان را ترغيب نمود در رابطه با (م.ج.م.ا) و
مقاومت مومباي فعال باشد، ومقالات متعددي در سرويس خبري جهاني
براي فتح بعد از اين رويدادها درج شد.

در جريان بحث بر سرواكنش نيروهاي مختلف در جنبش ماركسيست-
لينيستي هندوستان، مارش خلق در شماره ژوئن ۲۰۰۴ خود نسبت به
مواضع جنبش انقلابي انترناسيوناليستي در رابطه با (م.ج.م.ا)/م.م-
۲۰۰۴ انتقادات تندي مطرح نمود. گرچه نامه فوق ذكر شده مربوط به
كميته ريم در خطاب به فعالين در گيردر مسائل (م.ج.م.ا)/مقاومت
مومباي ۲۰۰۴ هرگز به قصد انتشار علني نبود، (۲). از آنجايكه (مارش خلق)
از آن نقل قول آورده وبه پلميكي نسبتا طولاني در اين باره دامن زده
است بنظر ميرسد انتشار اصل نامه كميته ريم همراه با انتقاد (مارش
خلق) براي خوانندگان مامفيد باشد. لذا هر دو نامه همراه با پاسخ مابه
(مارش خلق) ذيلا چاپ ميشود. (جهاني براي فتح از پرنسپ درج
حدالامكان مقالات مورد انتقاد و نه صرفا رجوع به بعضي نقل قول
ها، پيروي ميكند، زيراميخواهد تصويري عيني از هر دو طرف به خوانندگان
خود بدهد).

در پاسخ به نامه مارش خلق، مابه تبعيت از طبقه بندي خود آنها در نقد
شان، نوشته خود را در سه بخش مشخص مي نويسيم.

۱- شركت كردن

در واقع كميته ريم به نيروهاي كمونيست فراخوان داد تا حتي الامكان
در (م.ج.م.ا) و همچنين مقاومت مومباي شركت نمايند. ماهنوز بحث قانع
كننده اي مبني بر آنكه چرا چنان شركت كردني نادرست است، نديده

ایم. این بحث که (م.ج.م.ا) از نظر کمیته ریم «تشکیلاتی ضد-امپریالیستی» است، به وضوح در تضاد با موضع همان نامه کمیته ریم است که (مارش خلق) علیه آن پلمیک میکند. با این حال حتی بدون آنکه (م.ج.م.ا) ضد-امپریالیست باشد جای تردیدی نیست که جلسه آن توانست چندین هزار نفر را تفکر ضد-امپریالیستی را از سراسر جهان گرد بیاورد، و عرصه ای بود که مداخله کمونیست ها را طلب میکرد. بعنوان مثال، سازمان های توده ای مرتبط با حزب کمونیست فیلیپین بروشنی درون (م.ج.م.ا) قابل رویت بودند و این ها نیروئی رهبری کننده در لیگ انترناسیونالیستی مبارزه خلق هستند، که خود همچنین یکی از گردانندگان مقاومت مومبای ۲۰۰۴ بود.

عرصه های بسیاری وجود دارند که رهبریشان در دست مخالفین انقلاب پرولتری میباشد، و با این وجود شرکت کمونیست های اصیل در آنها بطرق مختلف ممکن و حتی برخی مواقع کاملاً ضروریست. از زمان مارکس و انگلس تا امروز، کمونیست ها در اتحادیه ها، تعاونی ها، انجمن های فرهنگی، کمیته های سازماندهی کارزارهای سیاسی، و غیره که لیستی بدون انتهاست شرکت کرده اند. در حالیکه طی تاریخ جنبش بین المللی کمونیستی (ج. ب. ک) مقدار زیادی راست روی و رویزیونیسم با آن همراه بوده است با این حال جنبش های انقلابی و جدی در تمام کشورهای نامی توانستند مداخله در اشکال و سازمان های گوناگون فعالیت اجتناب بنمایند. لذا مسئله رهبری یک شکل نمی تواند به تنهایی پاسخگوی صحیح بودن شرکت یا عدم شرکت کمونیست ها در یک رویداد مفروض سیاسی باشد.

مضافاً همینجا لازم است تأکید شود که افراد و سازماندهی کمیته ریم برای شرکت در (م.ج.م.ا) شامل شرکت در رهبری (م.ج.م.ا) نبود. بلکه

حاوي حضور در (م.ج.م.ا) بود و تا حد ممکن استفاده از آن بعنوان يك تريون براي پيش گذاشتن موضعي قاطع عليه امپرياليسم و در حمايت از مبارزات خلق ها بود، منجمله حمايت از مبارزات انقلابي براي كسب قدرت سياسي همانند جنگ خلقي كه در نپال به پيش مي رود. هنگاميكه گردهمائي بزرگي از هزاران نفر از سراسر جهان وجود دارد، كه اكثريت آنها براي مخالفت با بيعدالتي سيستم جهاني امپرياليسم گردآمده اند، صحيح و ضروريست كه مونيست ها از هروسيله ممكني براي مخاطب قراردادن اين توده مردم استفاده بنمايند. اين كه امكانات استفاده از چنان تريوني بزرگ است يا كوچك خود موضوع جدل است.

واقعيت داستان اينست كه ده ها هزار اعلاميه با جهتگيري انقلابي در (م.ج.م.ا) توسط نيروهاي مرتبط به ريم پخش شد. آيا اين امر خوبي نيست؟

اكثر شركت كنندگان در (م.ج.م.ا) تحت رهبري غلط (م.ج.م.ا) به آنجا نيامده بودند. اكثريت بزرگي از شركت كنندگان به احتمال زياد در مورد اين كه رهبران (م.ج.م.ا) چه كساني هستند و چه برنامه ئي دارند نظر روشني نداشتند. (م.ج.م.ا) و مجامع منطقه اي آن، از قبيل مجمع اروپائي مسائل اجتماعي، همه نوع نيروي سياسي را، كه بسياري از آنها را بدرستي مي توان بعنوان سازمان هاي مترقي دسته بندي كرد، جذب کرده بود. يقينا «توده» شركت كننده در اكثر مواقع مخالف گلوباليزاسيون امپرياليسيستي و جنگ ميباشد. اين مجموعه غير قابل كنترلي است كه (مارش خلق) به آن به شكلي تحقيرآميز بعنوان «خوش گذران»، «جيج و داد مخالفين» اشاره ميكند، كه در واقع يكي از فاكترهاي مثبتي بود كه مداخله كمونيست هاي اصيل را در آن عرصه ممكن

و ضروري مي ساخت. بدون شك همه نوع عنصر ضد- مردمی در این مجموعه وجود دارد، اما همچنین برای کمونیست هانیزمبنائی وجود دارد تا در چنان فضائی صدای شان نه تنهانشنیده شود بلکه بروشنی شنیده شود. این اتهام (مارش خلق) که دیدگاه کمیته ریم یعنی امکان شرکت در (م.ج.م.ا) متضمن آنست که نقشی برای برنامه های آلترناتیو، از قبیل مقاومت مومبای قائل نشود نیز واقعی نیست. اغلب وضعیت این گونه بوده که دسته های درون تظاهرات ها و مجامع سازماندهی شده بر اساس خطی بیشتر انقلابی یا ضد- امپریالیستی نقشی بسیار کارآمد داشته اند، همانگونه که کرار در تظاهرات های پر جمعیت علیه گلوبالیزاسیون شاهدش بوده ایم، که از قضا اغلب توسط بسیاری از همین نیروهای درگیر در (م.ج.م.ا) رهبری میشدند. شرکت در مجامع و فعالیت های (م.ج.م.ا) به هیچ وجه ارزش سازماندهی رویدادهای جداگانه بدور خط روشن ضد- امپریالیستی را از بین نمی برد. در واقع، دهها هزار اعلامیه ای که توسط نیروهای دوروبریم در خود (م.ج.م.ا) پخش شد، تماماً حاوی فراخوان شرکت در مقاومت مومبای بود. چه چیز این کار غلط است؟ ولی این بحث که امکان طرح دیدگاه انقلابی در مجمع سازمان یافته توسط انقلابیون بیشتر است، تکرار مکررات است. مشکل زمانی پیش میآید که کسی نتیجه بگیرد صحبت از تربیون های سازمان یافته توسط غیر انقلابی ها، یا در برخی مواقع، حتی توسط ضد انقلابیون، ارزشی ندارد. در واقع این ضد انقلابیون و فرمیست ها هستند که اغلب خواهان بیرون نگاه داشتن کمونیست های راستین از مجامعی چون (م.ج.م.ا) میباشند- چرا ما باید وظیفه آنها را سهل ترینمائیم؟

۲- تحلیل طبقاتی (م.ج.م.ا)

چنانچه قبلا ذکر شد، مقاله (مارش خلق)، کمیته ریم رامتھم میکند که (م.ج.م.ا) رانیروئی «ضد- امپریالیست» ارزیابی میکند. خواندن تمامیت نامه مابرای رد کردن این ایده کافیست. موضع مرکزی (مارش خلق) عبارت از این است که خصلت هرتشکلی را «رهبری آن تعیین میکند» و، از آنجائی که رهبری (م.ج.م.ا) «پرو- امپریالیسم» است، بنابراین (م.ج.م.ا) از نظر (مارش خلق) چیزی بیش از «سوپا اطمینانی» برای کانالیزه کردن خشم توده ها بدون مجراهایی بی خطر برای سیستم امپریالیستی، نمی باشد.

قبل از هر چیز، گفتن این که آ.ت.ا.ک (یک نیروی ضدگلوبالیزاسیون در فرانسه- مترجم) ولوموند دیپلماتیک (هفته نامه ای که درپاریس منتشر می شود)، گروهائی که به (م.ج.م.ا) نزدیک هستند و یاد ررهبری آن میباشند و در مقاله (مارش خلق) برجسته شده اند «سوسیال دمکرات های درون طبقه حاکمه» هستند، واقعاً درست نمی باشد. چون آنها از نظر دیدگاه و جهتگیری سیاسی سوسیال دمکرات هستند، دلیل نمی شود بخشی از ماشین دولت یاساخت احزاب سوسیال دمکرات و ریزیونیست اروپائی باشند. بحث دقیقی نخواهد بود، اگر مانند بحث مارش خلق، گفته شود ولوموند دیپلماتیک، بعنوان مثال، واقعاً مخالف تجاوز امپریالیستی آمریکانیست. در واقع، این نشریه منظم حرکات آمریکا را افشاء کرده با آن مخالفت میکند. بهر حال، ولوموند دیپلماتیک این کار را در حالی انجام میدهد که درون چارچوب سیستم جهانی امپریالیستی ایستاده، در عوض بدنبال راه حلی خیالی است که چگونه بی عدالتی های امپریالیسم رami توان بدون سرنگونی خود سیستم امپریالیستی کمتر در آور نمود. همان گونه که نامه کمیته ریم خاطر نشان میسازد، آنها تمایل دارند امپریالیست های اروپائی را، اگر نه

بعنوان نیروهائی مترقی، حداقل بعنوان نیروی توازن دهنده ای درمقابل آمریکایی‌بیننده که بایستی با آن متحد شود و آنرا مورد استفاده قرار داد. ما چه برخوردی باید نسبت به این موضوع داشته باشیم؟ برای تعیین خصلت هرتشکلی نهایتاً عمده خط رهبری آن می‌باشد، ولی مسائل بسادگی آنچه که رفقای ما در مارش خلق آنرا مطرح میکنند، نیستند. (۳).

تضاد مهم بین رهبری و سازمان ها و توده شرکت کننده در (م.ج.م.ا) نیز وجود دارد. این که آرونداتی روی یکی از چهره های اصلی شرکت کننده در (م.ج.م.ا) بود و این که او در مقاومت مومبای ۲۰۰۴ هم شرکت نمود، نکته ای قابل توجه است. مضافاً، مشکل بتوان (م.ج.م.ا) را به همان طریقی ارزیابی کرد که می توان حزبی سیاسی را به آن طریق ارزیابی نمود. سؤال پیش پاینست که دریک رویداد معین و در این مورد در مجمع و مباحث خود (م.ج.م.ا) میتوان شرکت کرد یا نه. باین معنا شرکت کردن یا نکردن در (م.ج.م.ا) بیشتر شبیه تصمیم گیری سیاسی برای شرکت کردن یا نکردن در تظاهراتی توده ای یا عملیاتی سیاسی مشابه آن می‌باشد. خط رهبران چنان تظاهرات یا رویدادی مهم است، ولی همچنین مهم است بدانیم کدام بخش از توده ها و بدور کدام خواستی بسیج شده است. طبق منطق مارش خلق، کمونیست هامی بایستی از شرکت در بسیاری یا اغلب عملیات مهم سیاسی که در غرب طی چند سال گذشته علیه گلوبالیزاسیون امپریالیستی، جنگ عراق و دیگر جنایات امپریالیستی روی داد، خود را کنار می کشیدند. همچنین اکثر این عملیات را، اغلب همان نیروهای درگیر در (م.ج.م.ا)، رهبری میکردند که لابد طبق منطق مارش خلق باید «پرو- امپریالیسم» بحساب بیایند. در واقع، در تمامی چنان تظاهرات هائی معمولاً این سؤال مطرح است- سئوالی که معمولاً پاسخ بدان آسان نیست - اینکه با توجه به

گردانندگان رسمي اين گونه تظاهرات هاچه تاكتيك هائي را بايد اتخاذ نمود. کمونيست ها و ديگر نيروهاي پيشرو کمک ميکنند تا توده ها خط و برنامه سياسي نيروهاي طبقاتي مختلفي که درگير رهبري (يا به براهه بردن) جنبش هاي توده اي هستند را تشخيص بدهند. عموماً در جريان متحد شدن با مردم بدور پلاتفرمي (برنامه حزبي) صحيح و متمرکز کردن مبارزات آنها عليه قدرت دولتي دشمن است که بيشترين امکان براي افشاء نيروهاي طبقاتي بيگانه و ايجاد رهبري نيروهاي اصيل کمونيستي فراهم مي آيد.

در رابطه با ادعاي مارش خلق که (م.ج.م.ا) را بايد عمده تا بعنوان «سوپاپ اطميناني» براي سيستم امپرياليستي ديد، يقيناً حقيقت دارد که برخي از رهبران يابشتيانان مالي (م.ج.م.ا) دقيقاً چنين نظري نسبت به آن دارند. ولي آنچه که بيشتر در مورد اين نکته صادق است اينست که هرگونه هم اگر کساني خود يا ديگران را قريب بدهد، آن برنامه سياسي که در راه مبارزه پرولتاريا براي قدرت سياسي نباشد دست آخر، حتي اگر هم با اين منظور شروع نکرده باشد، «سوپاپ اطميناني» براي سيستم ارتجاعی خواهد بود. تاريخ اين حکم را بارها و در کشورهاي گوناگون نشان داده است. تاريخ اين مسئله را بارها و بارها در يك کشور پس از ديگري نشان داده است. سوسيال-دمکرات ها و ريزيونيست ها بارها چنين سريال هاي اتوماتيکي را بوجود آورده اند، و اغلب اين سريال ها با نقش آفريني افراد و نيروهائي بوده که بعنوان مخالفين قدرتمند سيستم ارتجاعی قدم بميدان گذاشته اند- حزب کارگران لولاد برزيل، که اکثر نيروهاي مؤسس آن از ميان جنبش سابقا مائويست ميباشند، يك نمونه از اين گونه ماجرا ميباشد. در درون جنبش مخالفين همواره دو قطب وجود خواهد داشت، يکي که منعکس

کننده سازش و مماشات با سیستم موجود است و آن دیگری که بدنال نابودي خود سیستم ارتجاعي میباشد.

با این حساب آیامي توان نتیجه گرفت که دیگری نياز نیست کمونیست هادر مبارزات، جنبش ها و مجامع مختلفی که در برگیرنده توده هائي است که تحت رهبری آنها نمي باشند، شرکت بنمایند؟ چنان سیاستی فقط تضمین میکند که آن گونه جنبش ها و مجامع «سویاپ اطمینانی» برای سیستم ارتجاعي باشند و یابه آن تبدیل شوند.

اغتشاش فکری (مارش خلق) در آنجایی از همه مشهودتر است که سعی میکند تمایزی را بین مبارزه مسلحانه تحت رهبری سوسیال - دمکرات های زاپاتیست هادر مکزیک و ریزیونیست های مسلح (فارك) در کلمبیا با آن نوع از نیروهای سوسیال - دمکرات و ریزیونیست عموماً غیر مسلح که دارای نقش رهبری در (م.ج.م.ا) هستند، ترسیم بنماید. در واقع بین آن کسی که ماشین دولتی موجود را از طریق يك عملیات مسلحانه دراماتیک و بدنال آن بایک دهه تلاش برای برسمیت شناختن شرکتش در ماشین دولتی ارتجاعي تحت فشار می گذارد، همان گونه که زاپاتیست ها کرده اند، با آن کسی که سعی میکند مصرانه هدفش را از طریق اعتصابات و انتخابات بدست بیاورد، آن طوری که برخی از رهبران (م.ج.م.ا) انجام داده اند، تمایزی اساسی وجود ندارد. انقلابیون، رفرمیست ها و ضد-انقلابیون می توانند به یکسان هم اشکال قهرآمیز یا نسبتاً صلح آمیز مبارزه، مثل توافقات، اعتصابات یا گراؤوس (محاصره توده ای) را بکار ببرند. آنچه که اساسی را از دیگری متمایز می نماید اینست که يك گروه سیاسی کدام خط، کدام استراتژی، و کدام اهداف را بدنال میکند و چه تاکتیک های متفاوتی از آن بیرون می کشد. تمرکز بر خصلت

مسلحانه يا غيرمسلحانه يك نيروي سياسي مفروض وسپس تلاش برآن مبنابراي بيرون كشيدن خصلت سياسي آن نيرو، تعويض جاي علت ومعلول ميباشد. (مارش خلق) مي تواند ئي. زد. ال. ان (زاپاتيست ها) را در بحثش بطريقي بهتر بكار بگيرد و قتي مكررا اصرار دارد هدف آن كسب قدرت سياسي نيست. و همچنين آنها بايد از خودشان بپرسند چرا نيروهاي تشكيلى دهنده (م. ج. م. ا)، و بويژه لوموند ديپلماتيك، اين گونه از مداحان مخلص زاپاتيست ها هستند. اين واقعيت كه زاپاتيست ها تفنگ دارند، دليل واقعي آن نيست.

۲- در باره ايدئولوژي ونقش مستقل كمونيست ها

در رابطه بازويه ايدئولوژيكي طرح شده در مقاله (مارش خلق)، خوانندگان رابه نسخه اصلي ونسخه بسيار از شكل افتاده نامه خود رجوع مي دهيم. ما در واقع معتقديم در مبارزه ضد- امپرياليستي اتحاد و نياز به اتحاد بانيروهاي مربوط به ايدئولوژي هاي مختلف، من جمله «پست- مدرنيسم»، درست مانند نياز به اتحاد با معتقدين به مذهب و ديگر اشكال ايدئولوژي غير- پرولتري كه در مبارزه عليه دشمن مشترك فعال هستند، وجود دارد. (مارش خلق) در بخش هاي مختلف مقاله خود براي اتحاد بانيروهاي اسلامي (ونه فقط معتقدين به اسلام) كه با «امپرياليسم مي جنگند» بحث ميكند. چراچنين دست و دلبازي در رابطه باشكلي از ايدئولوژي غير- پرولتري وآن گونه نگاه فرقه گرايانه نسبت به آن ديگري؟ تبديل پس زدن «پست- مدرنيسم» به پيش شرطي براي وحدت در آنچه كه قرار است تلاشي از نوع جبهه متحدي مانند مقاومت مومباي باشد فقط مي تواند به تفرقه غير ضروري بيانجامد.

مضافاً، همان گونه که اصل نامه مابه وضوح مطرح میکند، خطر فراموش کردن نقش کمونیست هادرارائه و مبارزه در راه ایدئولوژی شان و بجای آن بدنبال نوعی از ایدئولوژی «جبهه واحدی» یا «ضد- امپریالیستی» افتادن، وجود دارد. چنان جستجوئی هم بدنبال سراب افتادن و هم خطرناک است. هر جبهه متحدی از طبقات مختلفی با جهان بینی های خاص خودشان، تشکیل شده است. باز هم برای ما عجیب است که (مارش خلق) می خواهد کمیته ریم رابه آنجا برساند که چرا وظیفه مبارزه علیه پست- مدرنیسم را بخشی از پلاتفرم مبارزه علیه امپریالیسم نموده است، در حالی که مقاومت مومبای خودش برخی مفاهیم اساسی سیاسی و ایدئولوژیکی پست- مدرنیسم را اتخاذ کرده بود. به کدام شکل دیگری می توانیم جملاتی نظیر آنچه راکه در تارنمای مقاومت مومبای ۲۰۰۴ به آنهار جوع داده شده را درک کنیم... نبردهای دلیرانه بومیان و طوائف چیا پاس، نپال، کلمبیا، فیلیپین، هندوستان، پرو، ترکیه و دیگر نقاط برای اعمال هویت شان و در اختیار گرفتن منابع شان در محل های تحت سکونت یا قلمرو شان.» صادقانه بگوئیم، این «هویت سیاسی» علنی پست- مدرنیستی است. و این مماشات ایدئولوژیکی با «هویت سیاسی» دست در دست همراه است باریختن آب های ابهام سیاسی بین جنگ خلق تحت رهبری حزبی پرولتری و صحنه های (کاملاً هزار چندگاهی) مسلحانه ای تحت فرمانده مارکوس از ئی. زد. ال. ان. (زاپاتیست ها). روشن است که رهبران مقاومت مومبای ۲۰۰۴ و مارش خلق سعی میکنند «سهم کیک خودشان را داشته باشند و آنرا بخورند». بهتر است روشن و واضح پذیرفت که ایدئولوژی های متفاوتی درون جنبش اعتراضی علیه گلوبالیزاسیون

در رقابت هستند و نیروهای کمونیست را تشویق نمود کارایدئولوژیک
مستقلانه و ضروری خود را درست بگیرند.

پانویس ها

۱. مقاله (مارش خلق) در اصل خطاب به کمیته
ریم/ار.سی.پی، آمریکا می باشد. بتونه (مارش خلق) در وسط کمیته ریم
و ار.سی.پی، آمریکا ما را متعجب می کند. بر طبق اطلاعات
ما ار.سی.پی، آمریکانه در (م.ج.م.ا) درگیر بود و نه در مقاومت مومبای-
۲۰۰۴، و مقاله ای از کارگران انقلابی نشریه ار.سی.پی، آمریکا، که
(مارش خلق) به آن مراجعه می کند، به وضوح با توضیح برگرفته شده
از سرویس خبری جهانی برای فتح می باشد، که بسیاری
از انتشارات، من جمله خود مارش خلق، در موافقی، آنرا استفاده کرده اند.
۲. مقاله (مارش خلق) می گوید نامه کمیته ریم «پست اینترنتی» شده
است. ما از چنان پستی بی خبریم، چه حتی اگر چنین چیزی روی داده
باشد، بدون اجازه کمیته ریم انجام شده است.
۳. در اصل (مارش خلق) به «رهبری» هر تشکیلاتی «ونه خط آن رجوع
می کند. در حالیکه مسئله رهبری و خط از نزدیک در هم تداخل دارد، بنظر ما
درست تر آنست که بر مسئله خط سیاسی ایدئولوژیک تمرکز شود.

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

درباره رویکردهای کمونیستی و جنبش ضد-

گلوبالیزاسیون

خطاب به رفقای درگیر در "مجمع جهانی مسائل اجتماعی" و "مقاومت

مومبای ۲۰۰۴"

۸ دسامبر ۲۰۰۳

رفقای عزیز :

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (کمیته ریم) باعلاقه بسیارنقشه های نیروهای جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) در جنوب آسیا و دیگر نقاط در رابطه با مجمع جهانی مسائل اجتماعی (م.ج.م.ا) و مقاومت مومبای ۲۰۰۴ را که در ارتباط با (م.ج.م.ا)، قرار است تشکیل شود، دنبال میکند. ما ابتکاری را که حزب کمونیست هندوستان مارکسیست-لنینیست (جنگ خلق) و دیگران جهت تلاش برای تضمین حضور خط قاطع ضد-امپریالیستی از طریق حمایت از مقاومت مومبای ۲۰۰۴، بخرج داده اند، تحسین میکنیم. در همان حال، کمیته با برخی ارزیابی های آن در رابطه با (م.ج.م.ا)، حداقل در سطح مسائل تاکتیکی، موافق نیست. از آنجائی که مجمع جهانی مسائل اجتماعی پدیده ای جهانی با درجه معینی از نفوذ در تعدادی از کشورهای است که جنبش ما فعال میباشد و در آنجا تماس هایی داریم، احتیاج داریم از آن چیزی که (م.ج.م.ا) عرضه میکند و نوع استراتژی و تاکتیکی که جنبش ما در رابطه با آن باید اتخاذ کند، درک عمیقتری بدست بیاوریم. چون رفقای کشورهای مختلف، منجمله از خارج از منطقه جنوب آسیا، در فعالیت های مقاومت مومبای شرکت خواهند کرد، بهترین حالت اینست که جنبش ما حتی الامکان قویا با ارزیابی مشترکی و به حول سیاست صحیحی در رابطه با آن متحد شود.

برای رفقای که با (م.ج.م.ا) آشناییستند ذکر تاریخچه ای از آن مفید میباشد. مجمع جهانی مسائل اجتماعی از درون کنفرانسی که نخستین بار در پورتو الگروی برزیل سال ۲۰۰۱ برگزار شد، بیرون آمد. گرچه هیچ حزبی علنا در تشکیلات (م.ج.م.ا) درگیر نشده است، در حقیقت حزب کارگران برزیل، که حکومت محلی را در پورتو الگرو در کنترل

خود دارد، شدیداً درگیر پشتیبانی از این مجمع بوده است. همچنین طیف گسترده‌ای از جنبش‌های اجتماعی و سازمان‌های غیر-حکومتي (ان.جی.او) در برزیل نیز در آن درگیر می‌باشند، که برخی از آنها درگیر اشکال مختلفی از مبارزه رزمنده هستند، مانند جنبش کارگران بی‌زمین (موی مینتوسین ته رایام.اس. تی که ریشه پرتغالی دارند)، این هاتاریخی طولانی در رهبری مصادره زمین و حتی نوعی دفاع از خود مسلحانه در مقابل خشونت طبقات استثمارگر دارند، درحالی‌که در همان حال ناراضیاتی توده‌های بی‌زمین را نهایتاً به مجراهای غیرانقلابی کانالیزه کرده‌اند. بیرون از برزیل بدو بخش‌ی از چپ اروپایی پرچم (م.ج.م.ا) را بلند کرده است، بعنوان مثال آنهایی که بدوره‌فته نامه پرنفوذ لوموند دیپلماتیک جمع شده اند و تشکیلاتی که به نام اتک (ATTAC) مشهور است، این‌ها خیلی سریع در اروپا رشد کرده و در بسیج توده‌ای ضد-گلوبالیزاسیون درگیر می‌باشند. بویژه سازمان دهندگان (م.ج.م.ا) سعی کرده‌اند نیروهائی را که در مخالفت با "گلوبالیزاسیون" ظاهر شده‌اند جذب کرده و باهمین نام شناخته شوند.

در جلسه اول پورتوالگرو و از آن زمان به بعد بخش گسترده‌ای از نیروهای متشکل و غیرمتشکل در آن شرکت نموده‌اند. زمینه کار (م.ج.م.ا) این بوده که تعداد زیادی جلسات بحث پرسش و پاسخ گونه (مباحثه پانلی) و سمینار و همچنین یک یا چند تظاهرات در خلال برنامه‌هایش داشته باشد.

بعد از استقبال بزرگی که از مجمع پورتوالگرو شد، سازمان دهندگان آن تصمیم گرفتند (م.ج.م.ا) را به رویدادی سالانه مبدل کنند، و متعاقب آن دو برنامه دیگر در یک شهر برزیلی برگزار شد. بعلاوه، "مجامع اجتماعی" منطقه‌ای نیز به تاسی از (م.ج.م.ا) تشکیل شدند. بویژه

در اروپا، مجمع اروپایی مسائل اجتماعی (م.ا.م.ا) یا (E.S.F) دهها هزار فعال و غیره را برای شرکت در مناظره و مباحثه همین طور شرکت در تظاهرات های بزرگ جذب نمود. اخیراً مجمع اروپایی مسائل اجتماعی در فرانسه برگزار شد. سال گذشته، مجمع اروپایی در ایتالیا، درست قبل از جنگ عراق، برگزار شد، اینبار هم تعداد زیادی را جذب کرده و از فرصت بدست آمده برای بیان اعتراض شان علیه نقشه های جنگی آمریکا سود بردند. همین طور که سال بسال (م.ج.م.ا) از نظر اندازه و وسعت کار بزرگتر میشود، قدم بقدم نیز درگیری مستقیم و غیر مستقیم نیروهای سیاسی عمده ارتجاعی در آن بیشتر شده است. حزب کارگران برزیل خود با انتخاب لولا دوسیلوا بعنوان رئیس جمهور کشور، قدرتی در عرصه ملی شد. پیروزی لولا در نتیجه توافق با "بازی مطابق قواعد" مقرر شده توسط بانک جهانی و مؤسسات امپریالیستی بدست آمد. لولا موافقت کرد تضمین بدهد برزیل اقساط قروض خود را پرداخته، مالکیت خصوصی امپریالیست ها و طبقات مرتجع محترم شمرده شده، و مصادره زمین متوقف شود. بدلیل این سیاست های ارتجاعی، هم اکنون حکومت لولا با دزدگی بزرگی در میان جنبش چپ برزیل مواجه است. هنگامیکه لولا رئیس جمهور تازه بقدرت رسیده به نشست (م.ج.م.ا) ۲۰۰۳ در پورتو الگرو پیام داد، از جانب نیروهای شرکت کننده که سیاست های لولا را خائنانه ارزیابی میکردند، اعتراضات زیادی بعمل آمد. مقامات سوسیال-دمکرات حکومت های اروپایی نیز در پورتو الگرو ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳ شرکت کرده بودند.

به همین ترتیب، در اروپا مجمع اروپایی مسائل اجتماعی نه تنها شامل گروه هایی نظیر اتک بوده است بلکه همچنین طیف گسترده ای از احزاب عمده سرمایه داری و دسته کاملی از سوسیال-دمکرات های

چپی و نیروهای رویونیست، مثل انواع و اقسام تروتسکیست ها و نظایر آن را در بر میگیرد. مجمع اروپائی پاریس بعنوان مثال طبق گزارش های رسیده وسیعاً توسط سطوح مختلف حکومت فرانسه پشتیبانی مالی شده بود. این به تضادهائی باشدت های مختلف بین سازمان دهندگان مجمع اروپایی مسائل اجتماعی و عناصر استوار ضد-امپریالیست و انقلابی که در این برنامه شرکت داشتند، پامیداد.

کلا در مورد (م.ج.م.ا) و "مجامع اجتماعی" منطقه ای وابسته به آن چه اظهار نظری میتوان کرد؟ از یک طرف، رهبری واهره های تشکیلاتی (م.ج.م.ا) در دست نیروهائی است که در اساس مخالف سیستم جهانی امپریالیسم و ارتجاع نیستند. در حالیکه اکثر این نیروها با شکل خاصی از تبعیت امپریالیست ها و مؤسسات جهانی آنها مخالف هستند، با این حال به این توهم دامن می زنند که از طریق فشار توده ها و دیالوگ می توان سیستم عادلانه اقتصادی و اجتماعی را بدون انقلاب پدید آورد. در حالیکه این نیروها با حرکات جاری امپریالیست های آمریکائی برای سرکردگی بی چون و چرای جهانی مخالف هستند، با خود سیستم امپریالیستی مخالف نیستند. بعنوان مثال اصول تشکیلاتی آنها، مانع پیوستن "آنها" است که بخاطر مقاصد سیاسی جان انسان ها را میگیرند، موضعی که مانع پذیرش حمایت مستقیم یا غیر مستقیم برخی از دولت های ارتجاعی مثل فرانسه یا برزیل نمی شود، یعنی دولت هائی که پلیس و ارتش آنها بطرق بیشمار نشان داده اند می توانند و عملاً برای بقاء و حفظ حاکمیت طبقات استثمارگر "جان انسانها را میگیرند". از طرف دیگر، همچنین روشن است که شعارها و فعالیت های (م.ج.م.ا) و وابستگانش تعداد بزرگی از فعالین و روشنفکران مترقی را جذب نموده که عمدتاً از میان طبقات میانه

هستند، کسانی اند که از نابرابری و بی عدالتی فزاینده در جهان بخشم آمده اند، کسانی اند که از دست امپریالیسم آمریکا خشمگین هستند و می خواهند به طریق مؤثر آن اعتراض بنمایند. اکثر این نیروها جوان هستند و هیچ یابصورت اندکی در معرض دیدگاه انقلابی پرولتاریا قرار گرفته اند. این افراد و نیروها در جستجوی یافتن راه حلی برای مسائل جهان هستند، و مهم است ما بادرک علمی خود از سرچشمه مسائل درسیستم امپریالیستی و راه حل خودیغنی انقلاب جهانی پرولتری، به تعداد هرچه بیشتری از آنها دسترسی پیدا کنیم. همچنین، بسیاری از آنها خواهان عمل هستند. گرچه بسیاری از این نیروها بدرجات مختلفی بارهبران اصلی (م.ج.م.ا) تضاد و مخالفت دارند اما روشن است که این نیروها هنوز (م.ج.م.ا) را عرصه مهمی می دانند که می توانند از آنجا از کسانی که از کشورهای دیگر آمده اند آموخته با آنها تبادل تجربه کرده اعتراضی متحد بین المللی را علیه سیاست های امپریالیسم اظهار نمایند.

این واقعیت متضاد (م.ج.م.ا) تدوین و اعمال خط صحیح مارکسیستی-لنینیستی-مائوئیستی (م ل م) را برای متحد کردن تمامی آنانی که می توانند در مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع متحد شده و در همان حال ایزوله و افشای نارهبران توده هارا، مشکل میسازد. این مستلزم آنست که ما رهنمود مائو "استحکام در اصول، انعطاف در تاکتیک" را دنبال کرده، خط توده ای را بکار بسته، از انحرافات به راست و "چپ" اجتناب کنیم. به برنامه مومبای و بخصوص مقاومت مومبای ۲۰۰۴ برگردیم. مجدداً، به این واقعیت که رفقا در فهم اهمیت (م.ج.م.ا) تیز و سریع بودند و برای تضمین حضور "قطب" قدرتمند ضد-امپریالیستی اقدام نمودند، درود می فرستیم. تحلیل پایه ای که مقاومت مومبای (م.م) از رهبری اپورتونیست

(م.ج.م.ا) دارد بنظر ماعمدتادرست است. لیکن ما در رابطه باتاکتیک هاوبرخوردی که م.م.۲۰۰۴ نسبت به (م.ج.م.ا) درپیش گرفته، ملاحظاتی جدی داریم. فراخوان اصلی صادرشده در ۱۰ نوامبر میگوید، "مقاومت مومبای ۲۰۰۴ برنامه ای ضد- (م.ج.م.ا) نیست، بلکه برنامه ای باتمرکزی روشن وتیزاست نکته ای که (م.ج.م.ا) درانجامش موفق نبوده وبرنامه ایست که ساختن جنبشی قوی واصل ضد- امپریالیستی رابعده گرفته است. وی بدنال متحدکردن کسانی است که حقیقتامخالف گلوبالیزاسیون وجنگ های تجاوزکارانه هستند. به وسیله پروسه ای ازتشریک تجارب وتحلیل استراتژی های امپریالیستی، مقاومت مومبای ۲۰۰۴ قصد دارد دورنمایی راتکامل دهد که درآن تمام نیروهای درحال مبارزه راعلیرغم اشکال مبارزاتی که آنها برای پیشبرد جنبش برای مقابله باامپریالیسم ونهایتاشکست آن انتخاب کرده اند، متحدبنماید." (تاکیدات از متن اصلی است) احساس میکنیم جهتگیری پایه ای درنظر گرفته شده در عبارت فوق صحیح است وبایستی دنبال شود.

در هر حال، داده های اطلاعاتی دیگر مقاومت مومبای ۲۰۰۴ از توضوح این جهتگیری صحیح می کاهد، بعنوان مثال، در تارنمای مقاومت مومبای ۲۰۰۴ بیشتر متن به افشای (م.ج.م.ا) اختصاص داده شده است. بسختی بتوان این متن را با برخورد صحیحی که مقاومت مومبای ۲۰۰۴ (م.م.۲۰۰۴) اتخاذ کرده بود یعنی که "برنامه ای ضد- (م.ج.م.ا) نیست" آشتی داد. فکر میکنیم هرکسی این متن را بخواند بشکل اجتناب ناپذیری نتیجه خواهد گرفت م.م.۲۰۰۴ در واقع در مقابل (م.ج.م.ا) نوعی بایکوت را اتخاذ کرده است. مضافا، ما اطلاع حاصل کرده ایم که موضع گیری شده است که هیچ شرکت کننده ای از

م.م.۲۰۰۴ نباید در فعالیت های (م.ج.م.ا) بدون "نفي" (م.ج.م.ا) شرکت بنماید. احساس ما اینست که اگر نمایندگان قطب اصیل ضد-امپریالیستی قادر باشند در فعالیت های (م.ج.م.ا) شرکت بنمایند، بایستی چنین بکنند. تمرکز آنها در شرکت شان بایستی برپیش گذاشتن نیاز برای مبارزه ای قاطع، و بروشنی آماج آنها دشمن امپریالیستی باشد. برای این بستر، طرح محدودیت های خط غالب (م.ج.م.ا) بدون آنکه این نکته را تمرکز اصلی شان قرار بدهند، کاری صحیح خواهد بود.

می توانیم بینیم چگونه، بعنوان مثال، نوشته م.م.۲۰۰۴ بشکلی يك جنبه شعار "جهانی دیگر ممکن است" رانفي می نماید. این شعار (م.ج.م.ا) وسیعاً در سراسر جهان جا افتاده و محبوبیت پیدا کرده است. این بدلیل آنست که این شعار آرزوی عمیق توده ها را برای پایان دادن به بي عدالتی جهان موجود تحت سلطه امپریالیسم را بیان میکند. این درست است که چنین شعاری بخودی خود کافی نیست. اگر دست رهبران اپورتونیست (م.ج.م.ا) باشد شعار "جهانی دیگر ممکن است" بمعنای "جهانی دیگر بدون سرنگونی امپریالیسم و ارتجاع ممکن است" خواهد بود. وظیفه ما بایستی متحد شدن با احساسات توده ها باشد مبنی بر این که جهانی دیگر در واقع ممکن است و در همان حال نشان بدهیم که جهانی دیگر نمی تواند چیزی بغیر از جهانی سوسیالیستی باشد که از طریق مبارزه انقلابی به هستی درآمده باشد. تقریباً هر شعار صحیحی را اپورتونیست هامی توانند بکار ببرند. مادیده ایم حتی در جنبش کمونیستی انترناسیونالیستی شعارهای بنفع کمونیسم و دیکتاتوری پرولتاریا برای پوشانیدن سیاست واقعی برای تسلیم طلبی یا احیاء سرمایه داری

بکار برده شده اند. بهر صورت، این بدان معنا نیست که ماحتی لحظه ای این شعارها برای اپورتونیست ها واگذاریم!

این که نیروهایی که نگرش پرولتری را نمایندگی میکنند در بالاترین حد ممکن در (م.ج.م.ا) حضور داشته باشند، خیلی اهمیت دارد. شکی نیست که نیروهای اپورتونیست سعی خواهند کرد مانع از ارائه خط واضح ضد-امپریالیستی و انقلابی از تریبون و نظایر آن بشوند. ولی ما کار آنها را برایشان آسان نخواهیم کرد. اگر تاکتیک عمده خود را تبدیل به حمله مستقیم به (م.ج.م.ا) بنمائیم خود را باریسک ایزوله شدن در میان روشن فکران مترقی و فعالینی مواجه خواهیم نمود که در (م.ج.م.ا) شرکت میکنند.

ما بایستی از هر مجرا و تاکتیک ممکن برای ارتباط با توده هایی که از سراسر جهان در (م.ج.م.ا) حضور خواهند یافت استفاده کرده، دیدگاه ضد-امپریالیستی همه جانبه و استواری را ارائه داده، و راه حل های اصیل انقلابی خود را در مقابل بیراهه هایی که اپورتونیست ها ارائه میدهند قرار دهیم. ما بایستی در هر آن جایی که امکان دارد دنبال شرکت در سمینارها و مناظرات رسمی (م.ج.م.ا) بوده، و هر آنجا که چنین چیزی ممکن نبوده از میان حضاریا سازمان دادن فعالیت های دیگر بحث خود را ارائه بدهیم. مانقشه های م.م. ۲۰۰۴ را نمی دانیم، ولی امیدواریم آن برنامه ها که بوسیله م.م. ۲۰۰۴ و/یا نیروهای دیگر ضد-امپریالیستی اصیل سازمان داده شده بتواند وسیله ای باشد برای جذب و پیوند با نیروهایی که در (م.ج.م.ا) شرکت میکنند. بعنوان مثال، مجمعی که برای حمایت از جنگ خلق در نپال سازمان یافته بایستی بخشهای مهمی از کسانی را که در (م.ج.م.ا) درگیر هستند، جذب بنماید. مجدداً، انجام این کار مستلزم ترکیب ماهرانه نرمش در تاکتیک

باجهتگيري استراتژيک ميباشد. حتي زماني که مانتقادات مههمي داريم راه هاي مختلفي براي ايرادآن وجوددارد. برخي مواقع لازم است مستقيما فردياسياستي رانفي کرد. مواقع ديگر صحيح ترآنست که برموضع خودبشکلي اثباتي تاکيدبنمائيم واجازه بدهيم توده ها خودشان تمايزبين درک ماودرک نارهيبران رابيرون بکشند.

مابايستي فعاليت هاي مومباي رابراي ارتقاءوساختمان جنبش مقاومت خلق هاي جهان (دبليو.پ.ار.ام) مورداستفاده قراربدهيم. اين واقعيت که فعالين دبليو.پ.ار.ام از نقاط مختلف دنيا حضورخواهنديافت فرصت مناسبی خواهيدبودبراي ارائۀ ديـدمـاـز دبليو.پ.ار.ام "شمال، جنوب، شرق و غرب- رزم خلق رامتحدکنيم." در حال حاضر دبليو.پ.ار.ام بر مخالفت با اشغال عراق توسط آمريکا (وبشکلي کلي تربرتهاجم عنان گسيخته آمريکازيرپرچم " جنگ عليه تروريسم") و حمايت از جنگ خلق در نپال (منجمله باتاکيدمعين برمبارزه براي آزادي رفيق گوراو} از رهبري حزب کمونيست نپال (مائوئيست) که دريکي از زندان هاي هندوستان اسير ميباشد) تمرکز داده است. اين هاموضوعات مههمي براي طرح کردن در مومباي هستنـد و همچنين طريقي هستنـد تا آن نوع از تشکيلاتي را که قصدداريم با دبليو.پ.ار.ام تکامل بدهيم، مشخصابنمائيم بگذاريم. بايستي به جمع آوري اسم و آدرس نيروهاي مختلفي که از کشورهاي مختلف ميايند، توجه شود.

نکته ديگري که بايستي به آن توجه بنمائيم عبارتست از ايفاي نقش مستقل مان بعنوان مارکسيست- لينيست- مائوئيست در رابطه بابرنامه هاي مختلفي که براي مومباي برنامه ريزي شده اند. بويژه مهم است نسخه هاي مناسبی از نشریه ماوادبيات م ل م بطورعام

تا هر اندازه که ممکن باشد به وسیله میز کتاب و غیره ارائه و توزیع شوند. مهم خواهد بود حداقل تعدادی از رفقاء را برای آن که مستقیماً بعنوان مارکسیست-لنینیست-مائوئیست سخن بگویند، آماده نمود.

در حالی که بایستی سعی کنیم تشکلات توده ای، منجمله آنهایی که مارهبری میکنیم مثل دلیو.پ.ا.ر.ام، یا در آن نقشی فعال داریم مثل م.م.۲۰۰۴، را توسعه بدهیم، بایستی دقت کنیم این تشکلات را بعنوان بدیل و جانشینی برای کار مستقلانه کمونیستی خود نبینیم. در واقع، این بمعنای ترکیب "دودریک" میباشد- عاجز ماندن از وظیفه متحد کردن نیروی گسترده تر ضد-امپریالیستی بوسیله وظیفه ارتقاء ایدئولوژی م.ل.م خودمان. در این رابطه مانکات مسئله داری را در فرمول بندی های بکار برده شده در نوشته تارنمای م.م.۲۰۰۴ در رجوع به این دو وظیفه مشاهده میکنیم، بعنوان مثال در عبارت "...نبردهای دلیرانه بومیان و طوائف چیاپاس، نپال، کلمبیا، فیلیپین، هندوستان، پرو، ترکیه و دیگر نقاط برای اعمال هویت شان و در اختیار گرفتن منابع شان در محل های تحت سکونت یا قلمرو شان." در حالی که تلاشی ستایش انگیز برای متحد شدن با احساسات مثبت بسیاری از نیروها و فعالیت های درون جنبش اجتماعی است که "مبارزات بومیان و قبایل" را حمایت کرده اند، این درکنه خود فرمول بندی صحیحی از جنگ خلق تحت رهبری مائوئیست هانیست، و بویژه یک کیسه کردن جنگ خلق مائوئیستی بامبارزات اپورتونیستی و رویزیونیستی تحت رهبری ئی.زد.ال.ان. در مرکزیک ویا (چیاپاس) یا اف.آ.ار.سی (فارک) در کلمبیا مفید نیست. بهمین ترتیب نیز، برای سازمانی چون م.م.۲۰۰۴ پلمیک علیه "پست-مدرنیسم" کاری صحیح نیست. پیشبرد مبارزه در عرصه فلسفی در واقع

مهم است، و این ضعف نیروهای م ل م اصیل است که تاکنون در این مورد خیلی کم کار کرده اند. اما اگر ما طرد "پست- مدرنیسم" را تبدیل به ضرورت يك عمل مشترك بنمائیم، آن گونه که ظاهر ما مطلب م.م. ۲۰۰۴ القاء میکند، بدون هیچ ضرورتی دست خود را از رسیدن به بسیاری از افراد مترقی که خود را پست- مدرنیست میدانند، کوتاه خواهیم کرد. گروه هائی چون دبلیو.پ.ا.رام یا م.م. ۲۰۰۴ و سایل مؤثری برای پیشبرد مبارزه در عرصه فلسفی نیستند، ولی بایستی وسیله ئی باشند برای قادر کردن کمونیست هادرکنش و واکنش و تاثیرگذاری بر بخش های وسیعی از کسانی که از نظر فکری مترقی هستند و از این نقطه نظر برای پیشبرد کار مستقلانه کمونیستی ما، بویژه ترویج موضع، دیدگاه و متد مارکسیسم- لنینیسم- مائوئیسم، راه را باز نمایند.

رفقا: ما بخوبی از محدودیت های خود در شناخت (م.ج.م.ا) و بویژه برنامه مشخصی که برای مومبای در ژانویه آماده کرده، اطلاع داریم، همچنین در مورد نقشه های خاص م.م. ۲۰۰۴ اطلاعات جامعی نداریم. ما نمی توانیم وسعی نمی کنیم تا تیک های خاصی را برای برخورد با این رویدادها پیشنهاد کنیم. ولی حس میکنیم برای این که جنبش ما بطریقی متحدانه عمل کرده دستاوردهای قابل حصول در مومبای در رابطه با (م.ج.م.ا) و هم م.م. ۲۰۰۴ را به حداکثر برساند، نکاتی را که در این نامه مورد خطاب قرار دادیم، مهم هستند. امیدواریم رفقای درگیر در این کارزارها به نکات طرح شده توسط ما توجهی جدی بنمایند.

بادردهای کمونیستی و بهترین آرزوها

کمیته جنبش انقلابی انترناسیونالیستی

جریان هوادار شرکت کردن و موضع کمیته ریم

نوشته "مارش خلق"

بخش زیر ، که بعنوان بخش اصلی به آن برخورد کرده ایم، از نامه ای بسیار طولانی تر که در ژوئن ۲۰۰۴ نوشته شده برگرفته شده است. کل مقاله را میتوان در تارنمای مارش خلق در آدرس زیر پیدا نمود:

www.peoplesmarch.com

ج. ب. ف

جنبه مرکزی این جریان اساساً (م.ج.م.ا) رانیروئی ضد- امپریالیست می بیند، علیرغم آنکه آنرا صراحتاً ننوشته اند.

در مراحل اولیه مقاومت مومبای بسیاری از روشنفکران و سازمان های لیبرال این برنامه آلترناتیو را تلاشی انشعاب گرانه- بمعنای انشعاب در کمپ ضد- امپریالیستی- بحساب آوردند. ولی بعد از آن که آنها از خصلت (م.ج.م.ا) روشن شدند، بسیاری از نیروهای اصلی یا (م.ج.م.ا) را ترک کردند و به مقاومت مومبای پیوستند، و یاد هر دو شرکت نمودند. همین که زمان بسمت برپائی مقاومت مومبای جلورفت اتهام انشعاب گری کاملاً ناپدید شده و مقاومت مومبای در تبدیل شدن به شبکه سیاسی جدی ای که روزانه بر محبوبیتش- نه تنها در هندوستان بلکه همچنین در سراسر جهان- افزوده میشود، ارتقاء یافت. هنگام شروع برنامه، آنهایی که متعلق به حلقه های مل هندوستان و موافق شرکت (در م ج م ا) بودند به چندتائی تقلیل پیدا کردند؛ و حتی رویونیست های آشکاری، مثل لیبراسیون، در ایفای نقش بیشتر بدلیل مخالفت اعضای ساده شان با مشکل روبرو شدند (گرچه نام شان بهمان برجستگی نام سی پی ای وسی پی ام بود) به ترتیب به احزاب رویونیست حزب کمونیست هندوستان و حزب کمونیست

هندوستان (مارکسیست) اشاره میشود- جهانی برای فتح}. حتی سی پی ام چنان در موضع دفاعی قرار داده شده بود (ایضا بدلیل مخالفت کادرهایش) که عضوپولیت بورو (کمیته مرکزی) یه چوری، مجبور شد مقاله ای دفاعی در ارگان شان دمکراسی خلق (بتاریخ ۲۸ دسامبر ۲۰۰۳) نوشته در آن قبول کند ان. جی. او هابه مثابه "سوپاپ های اطمینان" عمل میکنند، اما علیرغم این مسئله قصد دارند به منظور مبارزه علیه دیدگاه های نادرست در (م. ج. م. ا.) شرکت کنند. مقاومت مومبای پروسه ای از بازنگری رادر میان بسیاری دامن زده، و بین نیروهای واقعا ضد- امپریالیست و کاسه لیسان امپریالیسم، قطب بندی تیزی را بوجود آورد.

لذا، در حالیکه در هندوستان، افشاء گری های مقاومت مومبای بشکل مؤثری در دور کردن بسیاری از نیروهای اصیل از (م. ج. م. ا.) عمل کرد و آنها را برای ساختن جنبش اصیل ضد- امپریالیستی يك گام به پیش کشید؛ در خارجه گرایش بیشتر بنفع شرکت کردن بود. با کمال تعجب، این کمیته ریم بود که یکی از مصرترین هادراین مورد بود؛ و این کارگرانقلابی متعلق به آر. سی. پی. آمریکا (شماره های ۲۲ فوریه و ۱۴ مارس ۲۰۰۴) بود که (م. ج. م. ا.) و مقاومت مومبای رادریک کفه مساوی قرار داده، باین وسیله، در عمل، ضرورت مبارزه ایدئولوژیک- سیاسی علیه (م. ج. م. ا.) از طریق برنامه ای آلترناتیو برای مخالفت بارهبری ارتجاعی ونقش انحرافی آن بعنوان " سوپاپ اطمینان" برای بی اثر کردن ناراضیاتی های فزاینده رانگی کرد. در واقع گزارشات پرحرارت از (م. ج. م. ا.) در نشریه کارگرانقلابی در همان کفه ای قرار داشت که گزارشات مجله ها و روزنامه های لیبرال/ رویونیست از قبیل فرانت لاین و غیره. لیبراسیون ارگان (حزب کمونیست هند- م ل) گامی فراتر از مقاله

کارگرانقلابی رفته، در شماره فوری خود (در مقاله ئی تحت عنوان "نداهای مخالف جنگ و سازمان تجارت جهانی") کلا وجود مقاومت مومبای را نادیده گرفته تنها گزارشی از (م.ج.م.ا) داده بود. حتی رسانه های بورژوا مجبوره بر سمیت شناختن هر دو بودند، ولی برای رویونیست های لیبراسیون این طور نبود.

هیچ کدام از گزارشات (لیبراسیون و کارگرانقلابی) انتقادی جدی به نقش ارتجاعی و فریبکارانه رهبری (م.ج.م.ا)، یا جوولنگ و باز موجود در آن نداشتند. در واقع در مومبای، گزارشاتی بود که در خود محل، بخشی از رسانه ها گفته بودند (م.ج.م.ا) غیر جدی و ولنگ و باز بود، و از این نظر مقاومت مومبای درست نقطه مقابل آن بود. چندتائی از سخنرانان (م.ج.م.ا) علناً از شایستگی های گلوبالیزاسیون تعریف و تمجید کرده با اطمینان از چگونگی بهبودی که گلوبالیزاسیون در وضعیت دالیت ها و دیگر بخش های مردم هندوستان بوجود خواهد آورد و از این قبیل مزخرفات ارتجاعی، سخن میگفتند. ولی این چیزها برای کارگرانقلابی و لیبراسیون قابل رویت نبود.

البته لیبراسیون تشکیلاتی درست رویونیستی است و کسی از آن انتظار بیشتری از دهن به دهن شدن با مرتجعین ندارد. حال این مرتجعین احزاب طبقات حاکمه سی پی آی \ سی پی ام باشند یا (ان جی او) های ساخته و پرداخته امپریالیست ها. در واقع، یک سال پیش (۵ ژانویه ۲۰۰۳)، در جلسه ای علیه گلوبالیزاسیون در حیدرآباد متشکل از هفت حزب پارلمان تارایست «چپ»، دبیر حزب لیبراسیون، دیپانکار باتارچاچی، بخاطر اتحاد چنان نیروهائی علیه گلوبالیزاسیون سرشار از ضعف شده و نقش حکومت بنگال غربی را در پیاده کردن کل فرامین صندوق جهانی پول \ بانک جهانی \ سازمان

تجارت جهانی از یاد برده بود. در فوریه ۲۰۰۴ لیبراسیون گزارشی از کارنامه درخشان (م.ج.م.ا) می‌دهد بدون آن که هیچ گونه اظهارنظری انتقادی حال بهر شکلی که می‌خواهد باشد، نسبت به آن انجام دهد. گزارشات مشابهی از خبرنگاران لیبرال رامیتوان در مطبوعات عمده مشاهده نمود، ولی حداقل آنها همچنین مقاومت مومبای را مورد مطالعه قرار دادند. اما رویزیونیست های لیبراسیون مقاومت مومبای را کاملاً نادیده گرفتند اما در همان حال هیچ مشکلی نداشتند که از مرتجعینی چون ژوزف استیگلitz (مشاور اقتصادی کابینه کلینتون) تعریف و تمجید کنند.

ولی ما انتظار بیشتری از ریم داشتیم، که معمولاً مواضع سیاسی راموش کافی می‌کند. متأسفانه در این مورد، قضیه باین صورت نبود. منشاء گزارش یک جنبه کارگزار انقلابی برخورد سیاسی کمیته ریم می‌باشد که در نامه علنی مورخ ۸ دسامبر ۲۰۰۴ آن تحت عنوان "به رفقای درگیر در مجمع جهانی مسائل اجتماعی و مقاومت مومبای ۲۰۰۴"، که از طریق شبکه اینترنتی توزیع شده، منعکس یافته است. سه جنبه در رابطه با این "نامه" وجود دارد. نخستین جنبه عبارتست از مسئله شرکت در (م.ج.م.ا). دومین نکته عبارتست از تحلیل طبقاتی از (م.ج.م.ا) و سومین عبارتست از جنبه ایدئولوژیک سیاسی مرتبط با قضیه (م.ج.م.ا).

۱. مسئله شرکت کردن

این "نامه" بوضوح می‌گوید شرکت در (م.ج.م.ا) بسیار ضروریست. اگر این طور باشد پس دیگر چه نیازی به مقاومت مومبای وجود دارد؟ اگر قرار بر اینست که تمام نیروها را برای "نفوذ" در (م.ج.م.ا) بکاربرد، دیگر چه نیازی به سازماندهی یک رویداد آنلاین وجود خواهد داشت. با این حال نامه موضعی التقاطی گرفته همچنین از ابتکار مقاومت

مومبای (با انتقاد) تعریف و تمجید کرده است. این قابل درک نیست زیرا اگر قرار باشد همه در (م.ج.م.ا) شرکت بکنند، نتیجه منطقی اینست که رویدادی آلترناتیو برگزار نشود. نامه در واقع می گوید: "بسیار مهم است نیروهائی که دیدگاه پرولتاری را نمایندگی میکنند در (م.ج.م.ا) به حداکثر ممکن حضور داشته باشند. شکی وجود ندارد اپورتونیست ها سعی خواهند کرد نگذارند خط روشن ضد امپریالیستی و انقلابی از تریبون و غیر آن ارائه شود. ولی ما نباید کار آنها را برایشان ساده تر بنمائیم." "نامه" اضافه میکند، "ما باید سعی کنیم در سمینارها و مناظرات رسمی (م.ج.م.ا) هر آن جایی که ممکن است شرکت کرده و هر جا که این امکان را نداشته ایم از میان حضار صحبت کرده همچنین فعالیتهای دیگری را نیز سازمان بدهیم." با چنان درجه بالائی از درگیری که پیشنهاد شده چه جایی برای برگزاری یک رویداد آلترناتیو باقی می ماند. بنابراین، در ماهیت امر، کمیته ریم با برنامه مقاومت مومبای مخالفت کرده بجای آن از شرکت در (م.ج.م.ا) پشتیبانی میکند، هر چند این را علنان می گوید. این برخورد نیز روشن است که وقتی نشریه کارگر انقلابی از هر دو به یک اندازه مثبت گزارش میکند، روشن است از نظر آن مقاومت مومبای نقش سیاسی خاصی در تکامل قطب ضد امپریالیستی درون جنبش ضد گلوبالیزاسیون، ایفاء نمی کند. چنین برخوردی تعجب برانگیز نیست زیرا یک سال پیش نیز کارگر انقلابی از (م.ج.م.ا) ۲۰۰۳ تعریف و تمجید کرد، در واقع آنرا با تظاهرات رزمنده در داووس (Davos) هم طراز قرارداد (رجوع کنید به شماره ۱۱۸۶ کارگر انقلابی، ۹ فوریه ۲۰۰۳).

در واقع، کارگر انقلابی با سبک گزارشش این تصویر را میدهد که گویا تبلیغات جنبش مقاومت خلق های جهان

(WPRM) در هر دور ویداد قطبی شدن سیاسی را بوجود آورد. نامه همچنین با ردیف کردن مسئولیت های مختلف برای جنبش مقاومت خلق های جهان این تصویر را میدهد که گویا جنبش مقاومت خلق های جهان قرار است بشکل سیاسی در هر دو مداخله بنماید. نامه میگوید "ما باید از فعالیت های مومبای بعنوان فرصتی برای ارتقاء وساختمان جنبش مقاومت خلق ها استفاده بنمائیم". این نیز ارائه کردن غلط واقعیت ها میباشد، زیرا جنبش مقاومت خلق های (جنوب آسیا) یکی از مؤسسين مقاومت مومبای ونه (م.ج.م.ا) بود. در واقع یکی از اولین مبتکرین مقاومت مومبای بود.

بنابراین، آنچه که کمیته ریم در ماهیت امر می گوید (بدون آنکه به شاخ و برگ آن پردازیم) اینست که مقاومت مومبای غیر ضروریست و هدف هائی را که دنبال میکند می توان بادرگیر شدن جنبش مقاومت خلق های جهان در (م.ج.م.ا) بدست آورد، که باتوجه به "جمع آوری اسامی و آدرس های نیروهای مترقی که از کشورهای مختلف می آیند" حاصل شود.

همان گونه که زمانی لنین گفت سکتاریسم و اپورتونیسم چیزی جز دوروی یک سکه نیستند. اینجا، در برخورد کمیته ریم هر دو جنبه آشکار میباشند. طرز تلقی کمیته ریم نسبت به (م.ج.م.ا) دارای عنصر است روی است، درحالی که نقش منحصر به فردی که برای جنبش مقاومت خلق های جهان تعیین شده سکتاریستی میباشد. در اینجا برخوردی برای متحد شدن با دیگر نیروهای ایدئولوژیکی و سیاسی در مبارزه مشترک ضد امپریالیستی وجود ندارد، درحالی که بدنبال بدست آوردن نیروهای پیشروئی میباشد که از کشورهای مختلف آمده اند. در واقع تنها وظیفه ای که در کل "نامه" پیش گذاشته

شده عبارتست از جلب دیگران، باجمع آوری اسامی و آدرس های تبلیغ م
ل م بوسیله جنبش مقاومت خلق های جهان؛ این برخورد تنگ نظرانه
سکتاریستی به جبهه متحد میباشد. مشخصاً دووظیفه ای که
در اینجا ذکر شد تنها یک جنبه از کار است، وظیفه دیگر عبارتست
از متحد شدن با دیگر نیروهای مترقی در مبارزه ای مشترک علیه
امپریالیسم، بویژه آمریکا (ونه از طریق دنباله روی از پلاتفرم (م.ج.م.ا)).
در واقع از طریق مقاومت مومبای بود که هر دو وظیفه بانجام
رسید. مقاومت مومبای اساساً برای جلب بخش های ضدامپریالیست
عمل کرده و دنبال تحکیم آنها در هندوستان در جبهه متحدی تاکتیکی
از نیروهای انقلابی، ضدامپریالیست و مترقی بود؛ در حالیکه احزاب
مائوئیست، کامپوزا (COMPOSA) (کمیته هماهنگی احزاب مائوئیستی
جنوب آسیا) و غیره، دنبال پیشبرد هرچه گسترده تر خط سیاسی م ل م
و جنگ خلق بودند. همچنین تشکلات انقلابی توده ای بسیاری
حضور داشتند که به ایدئولوژی م ل م نزدیک بوده و فرصت تبلیغ دیدگاه
های خود را داشتند. کمیته ریم پیشنهاد میکند فقط وظیفه دومی و نه
اولی را انجام بدهیم (که آنها فقط از طریق جنبش مقاومت خلق های
جهان بوده دیگر نیروهای انقلابی بیرون از ریم را نادیده میگیرد).

۲. تحلیل طبقاتی (م.ج.م.ا) توسط کمیته ریم

در این زمینه بنظر میرسد کمیته ریم در تحلیل طبقاتی از (م.ج.م.ا)
بطور عام و ان جی اوها بطور خاص دارای توهماتی میباشد. در واقع
حتی سوسیال دمکرات ها بعنوان عناصر طبقه حاکمه مطرح نمی
شوند؛ کل تحلیل کمیته ریم، نقشی ضدامپریالیستی برای سوسیال
دمکرات های طبقه حاکمه، ان جی اوها و (م.ج.م.ا) قائل است. این از
نظر سیاسی و ایدئولوژی غلط است. برای اثبات اعتبار (م.ج.م.ا)

کمیته ریم حتی بشکلی مناسب تاریخ آنرا مورد کندو کاو قرار نمی دهد و باین ترتیب حتی واقعیت ها را غلط ارائه میدهد. در „ نامه“ چنین تصویری داده می شود که پیدایش (م.ج.م.ا) درکنفرانس پورتوالگر سال ۲۰۰۱ بوده است. همان طوری که قبلاً نشان دادیم این از نظر ارائه فاکت و فیگور غلط است. جدا از این، مفهوم (م.ج.م.ا) در پاسخ به بحران فزاینده در شکل مسئولیت نهادی سازمان ملل مثل مجمع اجتماعی مانیل و غیره آفریده شد. تشکیل (م.ج.م.ا) نخستین بار در نشست اجتماعی سازمان ملل در ژوئن ۲۰۰۰ اعلام شد.

باتوجه به خصلت طبقاتی رهبری (م.ج.م.ا) „ نامه“ میگوید: „ تحلیل پایه ای مقاومت مومبای از رهبری اپورتونیست (م.ج.م.ا) از نظر ما عمدتاً درست است. ولی ما نسبت به تاکتیک ها و برخوردی که مقاومت مومبای ۲۰۰۴ نسبت به (م.ج.م.ا) در پیش گرفته ملاحظات جدی داریم.“ نخست آنکه مقاومت مومبای هرگز رهبری (م.ج.م.ا) را صرفاً „اپورتونیست“ تعریف نکرده است. زمینه درک مقاومت مومبای اینست که این رهبری پروامپریالیست است، که „اساساً مخالفت ها را به کانال های قابل قبول برای قدرت های بزرگ سرمایه داری کانالیزه میکند.“ لذا خصلت طبقاتی رهبری آن جی او های (ساخته دست امپریالیست) و سوسیال دمکرات های طبقه حاکمه پروامپریالیست است، و نه صرفاً اپورتونیست. ولی هیچ جا، نه در نامه و نه در مقالات کارگر انقلابی، این تحلیل طبقاتی دیده نمی شود. در حقیقت، „نامه“ این درک را می دهد که آنها به نوعی از نیروهای مترقی میباشند. ببیند در همان صفحه اول چه میگوید: „ بیرون از برزیل (م.ج.م.ا) بدواً بوسیله بخشی از چپ های اروپائی بعنوان مثال بوسیله آنتانی که بدور مجله پرتائیر لوموند دیپلماتیک و تشکلی که بعنوان اتک مشهور

شده، جمع شده اند که بسرعت در اروپا رشد میکند و با جنبش توده ای ضدگلوبالیزاسیون در ارتباط است، ارتقاء یافت. بویژه، سازماندهندگان (م.ج.م.ا) سعی کرده اند خود را در مخالفت با گلوبالیزاسیون و جلب نیروهایی که در این رابطه بوجود آمده اند مشخص کنند."

اینجا هیچ افشاگری سیاسی نسبت به خصلت طبقاتی این باصطلاح "چپ اروپائی" اتک، و غیره، وجود ندارد، و این تصور را میدهد که آنها همگی نیروهای مترقی هستند. ایضاً جمله آخر نقل شده در بالا به "سازماندهندگان (م.ج.م.ا)" چک سفید داده این جور ردیف میکند که گوئی آنها واقعاً ضدامپریالیست هستند زیرا "سعی کرده اند خود را در مخالفت با گلوبالیزاسیون و جلب نیروهایی که در این رابطه بوجود آمده اند مشخص کنند."

بعلاوه، اتک بوجود آمد تا مانند نیروئی معترض به گلوبالیزاسیون بنظر بیآید. ولی واقعیت چیست؟ اتک به حزب طبقه حاکمه سوسیال - دمکرات فرانسه نزدیک است، که نظریه "توبین تکس" پیشنهادی اتک را قبول کرده بود. همچنین اتک به شکلی تهاجم آمیز مخالف هر شکلی از خشونت است که در تظاهرات های ضدگلوبالیزاسیون روی داده است.

اینجا "نامه" تحلیلی طبقاتی از این گونه نیروها ندارد، بلکه فقط طراز نامه مثبتی از رشد سریع این تشکلات در اروپا ارائه میدهد. حتی در رابطه با حزب برزیل، هنگامیکه لولا سیاست های صندوق جهانی پول و بانک جهانی را با کارآئی بالاتری نسبت به ماسلف خود به اجرا گذاشته، انتقاد ملایمی میکند.

همچنين در رابطه با ان جي اوها نه يك كلمه در مورد حضور گسترده آنها در (م.ج.م.ا) وجود دارد و نه راجع به پشتوانه امپرياليستي شان و نقشي كليدي كه در خرابكاري در جنبش انقلابي ايفاء ميكنند، گفته شده است. در واقع در كل „ نامه“ نه حتي يك كلمه راجع به ان جي اوها وجود دارد و نه پول هائي كه (م.ج.م.ا) از بنياد فورد، اكس فام و غيره دريافت ميكنند؛ برعكس، در گزارش مندرج در كارگر انقلابي تلاش كرده اند و به بيراهه زده اند تا استوارنامه هاي ضد امپرياليستي اين سازماندهندگان را ، هنگاميكه ميگويند „ سازماندهندگان (م.ج.م.ا) از ارائه كوكا كولا و پيسي امتناع كرده و از محصولات لينكس بجاي نرم افزار كامپيوتري ميكروسافت استفاده كردند“، ثابت بنمايند. اين سكوت در مورد ان جي اوها براي چيست؟ چرا سوسيال دمكرات هاي طبقه حاكمه اروپا مثبت تصوير شده اند؟ چرا تلاش شده براي „ سازماندهندگان“ (م.ج.م.ا) آبرو خريداري شود؟ و وقتي اين با گزارشات پر زرق و برق كارگر انقلابي در مورد (م.ج.م.ا) - در هر دو سال ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴ - ، و فراخوان شركت به حداكثر، يكجا آورده شود، تصويري عمومي كه بدست ميآيد اينست كه (م.ج.م.ا) و رهبري اش نيروئي ضد امپرياليست (و نه يك سوپاپ اطمينان) هستند كه ما بايد با آن متحد شويم. اين شكافي جدي در خط و درك يك جنبش مهم در حال عمل است. بايد روشن باشد هيچ جبهه متحدي را با ان.جي.اوهاي با پشتوانه امپرياليستي يا سوسيال دمكرات هاي طبقه حاكمه نمي توان بوجود آورد.

جائي ديگر „ نامه „ كميته ريم، رهبران (م.ج.م.ا) را „اپورتونيست ها“ و „ نارهربان توده ها“ مي نامد، و گرچه مي گويد „... مخالف سيستم امپرياليستي و ارتجاع نيستند“ اما آنها را به مثابه نيروهاي مي بينند

که „ مخالف برخي سبعت هاي خاص امپرياليست ها و مؤسسات جهاني آنها هستند“. کميته ريم بعلاوه اضافه ميکند که „ درحاليکه اين نيروها مخالف حرکت هاي جاري امپرياليسم آمريکا براي سرکردگي بي چون وچراي جهاني هستند اما مخالف خود سيستم امپرياليستي نيستند“. تامامي چنان مباحثي را ميتوان براي قسمت عمده تشکلاتي که در (م.ج.م.ا) شرکت کرده اند بکار برد و ممکن است گيج کننده باشد، اما رهبران (م.ج.م.ا) را در همان پرتو ديدن نادرست ميباشد. تحليل طبقاتي از رهبري است که خصلت طبقاتي آن تشکيلات و برخورد و تاکتيک هاي ما نسبت به آنها مثلاً به (م.ج.م.ا) تعيين ميکند. از آنجائي که کميته ريم حاضر نيست رهبري (م.ج.م.ا) را (چه رهبران سوسيال دمکرات باشند يا مقامات بالاي ان جي او) بعنوان تکیه گاه و مدافع امپرياليسم ببيند بلکه صرفاً بعنوان „اپورتونيست“ و „ نارهبر“ و غيره ميبيند، کاملاً طبيعي است که برخوردی مثبت نسبت به (م.ج.م.ا) داشته باشد.

بويژه هشدار دهنده است هنگامیکه کميته ريم مبارزه مسلحانه عليه آمريکا و دست نشاندهانش را اگر بوسيله نيروهاي اسلامي رهبري شده باشند محکوم (يا دستکم کم ارزش) کرده و حتي مبارزات مسلحانه در کلمبيا، مکزيک و غيره را که بوسيله نيروهاي مائويست رهبري نشده اند بعنوان „ رويزيونيسم مسلح“ نمي پذيرد. حال، تشکلاتي را که در آن رهبري اش بشکلي افراطي مخالف هرگونه خشونت است، که بشکلي هار ضد کمونيست است و بوسيله تشکلات و افراد پروامپرياليست رهبري ميشود، تعريف و تمجيد ميکند!!! درحاليکه کميته ريم مبارزات مسلحانه اي را که بر طبق خطوط م ل م نباشد نمي پذيرد، عاجز از ديدن محتوای

ضدامپریالیستی آنها بوده در نتیجه نسبت به آنها برخوردی سکتاریستی اتخاذ میکند. از طرف دیگر، با ندیدن خصلت پروامپریالیستی رهبری (م.ج.م.ا) و نقش اش بعنوان „سوپاپ اطمینان“ برای خنثی کردن نارضایتی توده ها، برخوردی مثبت نسبت به آن اتخاذ کرده، به سیاست های دنباله روانه و راست در می غلتد. از آنجائی که معمول است، سکتاریسم چپ روانه و راست روی دست در دست هم دارند. برای آنکه انقلابیون توده هایی را که در (م.ج.م.ا) شرکت می کنند به خود جلب کنند، علیرغم تاکتیکی که ما اتخاذ می کنیم اول از همه و بیش از همه به درک صحیحی نسبت به آن چه که واقعاً آن هست و نقش ای که در جنبش ضدامپریالیستی ایفاء میکنند، لازم دارند.

۲. مسئله ایدئولوژی

„نامه“ کمیته ریم شکایت دارد که مقاومت مومبای تلاش زیادی را برای „افشای (م.ج.م.ا)“ اختصاص داده است. اولاً، اگر (م.ج.م.ا) بخاطر آنچه که هست افشاء نشود، خود علت وجودی برنامه آلترناتیو ناپدید خواهد شد. بعلاوه، بدون افشای (م.ج.م.ا) چطور ممکن است مردم را متقاعد کرد که این جریان مردم را از مسیر مبارزه منحرف میکند، با امپریالیسم آن طوریکه باید مخالفت نمی کند، و بنابراین لازم است بیرون آمده به مقاومت مومبای بپیوندند. اگر برنامه مقاومت مومبای همزمان با چنان رویدادی انجام نمی شد، لازم نبود بر افشای (م.ج.م.ا) تمرکز نمود. ولی همان علت برگزاری مقاومت مومبای، آنهم در آنطرف خیابان از تشکیل (م.ج.م.ا)، باین دلیل بود که (م.ج.م.ا) برگزار میشد. مادامیکه توده ها ضرورت رویدادی آلترناتیو را درک نکنند، آنرا صرفاً بحساب انشعاب گری، زائد و مثل باز کردن فرق میان موی

سر می گذاشتند. آنها لازم داشتند درک کنند فرقی اساسی بین (م.ج.م.ا) و مقاومت مومبای وجود دارد، فقط در این صورت می توانست ارزش و اعتباری برای برنامه آلترناتیو، آنهم با همان عنوان، وجود داشته باشد. لذا ما می بایستی با (م.ج.م.ا) مخالفت بنمائیم؛ و مردم را دوباره بحول مقاومت مومبای جمع کنیم. اما البته، برخلاف بایکوت گرانی مثل ان دی \ اس او سی (ND/SOC)، برخورد ما بایستی افشای (م.ج.م.ا)، و حمله به امپریالیسم می بود. امپریالیسم را هدف بگیر، (م.ج.م.ا) را افشاء کن - این بود ماهیت برخورد مقاومت مومبای. مضافاً،، نامه "میگوید نبایستی به شعار،، دنیای دیگری ممکن است" و همچنین پست مدرنیسم از تریون مقاومت مومبای حمله شود.

در رابطه با شعار،، دنیایی دیگر ممکن است"، هرچقدر هم که عامه پسند باشد، یکی از ابزارهای گول زدن توده ها میباشد. مادامی که این حيله افشاء نمی شد متقاعد کردن توده ها برای یک آلترناتیو ممکن نبود. البته روشی که لازم بود با آن این کار انجام شود می بایستی خلاقانه و نه دگماتیستی باشد - بر روی این مسئله ما اختلافی با کمیته ریم نداریم. ما فکر میکنیم مقاومت مومبای کاملاً بجا و مناسب گفته که تنها دنیای دیگر ممکن آن جهانی است که با اتکاء بخود، در حرکت بسمت سوسیالیسم قابل ساختن است.

در مورد مسئله پست مدرنیسم ما نمی توانیم "نامه" را بفهمیم که چرا،، برای تشکلی چون مقاومت مومبای ۲۰۰۴ درست نیست علیه پست مدرنیسم پلمیک بکند". چرا نه؟،، نامه" دلیلی ارائه نمی دهد، ولی این تصور را میدهد که چنان حمله ای در عرصه فلسفی تنها حق ویژه حزب است، و مقاومت مومبای، جنبش مقاومت خلق های جهان،

وغيره فقط ميتوانند راه را ،، براي ما جهت پيشبرد كار مستقلانه
كمونيستي، بويژه تبليغ موضع، ديدگاه و روش ماركسيسم - لينيسم -
مائوئيسم" باز بنمايند. درواقع، پست مدرنيسم بايد كاملا از تمام جبهه
ها ، چه بوسيله روشنفكران متمايل به چپ ماركسيست يا هر
سازماني كه قادر باين كار باشد، منجمله احزاب مائوئيست مورد حمله
قرار بگيرد. درواقع خيلي از انتقادهاي خوب در مورد پست مدرنيسم از
كمپ غير مائوئيست بيرون آمده است. گذشته از هر چيز، اين مبناي
فلسفي فرهنگ ان.جي او و بسياري ديگر از مترقي ها ميباشد، كه
اساساحمله اي همه جانبه به ماركسيسم است (گرچه توانائي آن
براي رشد ريشه در عقب نشيني كمونيسم و فقدان پاسخ بموقع از
جانب كمونيست هاي انقلابي به شرارت هاي گوناگون سيستم
امپرياليستي غالب دارد.) ولي با اين وجود، مقاومت مومباي هيچ كجا
حمله به پست مدرنيسم را ، آن گونه كه بوسيله ،، نامه" كميته ريم
ادعا شده، معياري براي بهم پيوستن قرار نداده است. اين تحريف
واقعيت است. چه مشكلي در رابطه با بحث آزاد بر روي اين موضوع
وجود دارد؟ گذشته از هر چيز، آيا (م.ج.م.ا) فاكتر بحث آزاد را بعنوان
هدف درخود(بجاي وسيله اي براي رسيدن به يك نتيجه)، ستايش
نمي كند. درك اين كه در درجه اول چرا چنين نكته اي از طرف كميته
ريم مطرح شده است كاملا غيرقابل تصور است، زيرا محدود كردن
اجازه حمله به پست مدرنيسم تنها از طريق پلاتفرم م ل ميمي، تنها
به آنجا منجر مي شود كه پست مدرنيسم از زير ضرب خارج شود و
بربخش هاي وسيعي از نيروهاي مترقي نفوذ كند. در مورد مسائلي
كه توسط پست مدرنيسم طرح شده اند، مانند ،، قدرت وبوروكراسي"،
مسائل نژادي، فرهنگ و معماري، فمينيسم، مطالعه تغييرات

زیرمجموعه ای، و غیره و غیره، باید از تریبون کمپ مارکسیستی جواب های مشخص داشته باشند، و فقط آرزو نباشند، یا (جواب به آنها) بعنوان حق ویژه برخی باصطلاح دانشمندان مائوئیست حفظ شوند. لذا، چه شعار „ دنیائی دیگر ممکن است“ یا مسئله پست مدرنیسم یا انواع دیگر فرمیسم سیاسی \ ایدئولوژیکی که بوسیله رهبری (م.ج.م.ا) مطرح می شوند، تماماً باید بطور وسیعی (گرچه خلاقانه و نه در شکل تکرار فرمول گونه „ حقایق“ مارکسیستی) افشاء بشوند، تا اگر اصلاً عناصر صادقی درون اینها وجود دارند، حداقل به یک برنامه اصیل ضدامپریالیستی، یا حتی خود م ل م، جلب شوند. هسته مرکزی بحث کمیته به حداقل رساندن افشای (م.ج.م.ا)، با حمله نکردن به شعار مرکزی آن، یا مسئله پست مدرنیسم، یا با گفتن اینکه مقاومت مومبای در این کار زیاده روی کرده، می باشد. ولی، بدون افشاء گری، مداخله سیاسی واقعی وجود نخواهد داشت؛ و تنها اظهار حقایق عام م ل م بدور از آنچه که در این نقطه روی میدهد، تجربه ای بی معنا خواهد بود.

نیال

جنگ خلق در نیال: اتخاذ تعرض استراتژیک

نوشته ف. او

(ف. او. یکی از هواداران حزب کمونیست نیال (مائوئیست) است که این نوشته را بر اساس اسناد حزبی تهیه کرده است.)
هنگامی که این نشریه به زیر چاپ می رفت، گیاندرا شاه نیال علناً تمام قدرت را بدست خود گرفت. او پارلمان را منحل کرده و سربازان را

اعزام نمود تا رهبران آنرا در خانه هاي شان بازداشت کنند. وي همچنين حقوق سياسي تضمين شده مطابق قانون اساسي مصوبه ۱۹۹۰ را ملغي اعلام کرده و بنا بگفته حزب کمونيست نپال (مائويست) افسار " توحش فاشيستي فئودالي" را با غيرقانوني کردن تمامی اعتراضات ضد - دولتي بهر شکلي، منجمله انتقاد از طريق مطبوعات، رها نمود. هنگاميکه دانش آموزان در شهر پوخارا يک گردهم آيي برگزار کردند، ارتش محل سکونت آنها را محاصره نمود. يک گزارشگر بي بي سي هنگاميکه سربازان به آنجا يورش بردند، از بيرون محل صداي تيراندازي و فریاد را شنيد. پراچاندا صدر حزب کمونيست نپال (مائويست) کودتاي شاه را تلاشي " براي کشيدن جامعه نپال از قرن بيست و يکم به عقب به قرن پانزدهم" ناميد. وي آنرا بعنوان " نقطه عطفی در نبرد تعيين کننده بين استبداد و جمهوريت" تلقي کرد و فراخوان حزب را براي " جبهه متحدی عليه اريستوکراسي فئودالي"، " طوفانی از شورش متحدانه روستاها تحت شعار مشترك حداقل، جمهوري دمکراتيک خلق ومجلس مؤسسان در مقابل اين آخرين خيالاتي دارو دسته فئودالي" براي " سرنگون کردن ريشه اي استبداد فئودالي" يادآور شد. بيانيه حزب کمونيست نپال (مائويست) همچنين گفته است که اعلاميه شاه سندی است " از واکنش خارجي عليه کشور و مردم." اخيراً سفير آمريکا و ديگر نمايندگان نظم جهاني امپرياليستي در مورد اين امکان واقعي که جنگ خلق تحت رهبري مائويستي ميتواند قدرت سياسي سراسري را کسب بنمايد، هشدار داده بودند.

جهاني براي فتح

مقدمه

هنگامیکه آخرین شماره جهانی برای فتح در دسامبر ۲۰۰۴ به زیر چاپ میرفت، جنگ خلق در نپال به مرحله تعادل استراتژیک رسیده بود. از آن زمان بعد این جنگ در میان مبارزه ای قدرتمند و برخی پیروزی های سیاسی و نظامی بر دشمنانش، به پیشرفت خود به سطحی بالاتری ادامه داده است. به دشمنان خلق در داخل و خارج از کشور ضرباتی جدی وارد آمده که تغییرات عظیمی در شرایط ذهنی پرولتاریای نپال را باعث شده است. در پرتو واقعیات وضعیت نسبتاً مناسب عینی و تکامل در شرایط ذهنی، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) نتیجه گرفته است که جنگ خلق در نپال از مرحله تعادل استراتژیک به مرحله تعرض استراتژیک پیشروی نموده است.

سال ۲۰۰۴ حزب کمونیست نپال (مائوئیست) پلنومی تاریخی را برگزار کرد، که بعداز آن صدر حزب پراچاندا بیانیه ای در ۳۱ - اگوست صادر کرد، تصمیمات پلنوم را علنی نمود و آنرا یک موفقیت به حساب آورد. حزب دروس مهمی را از تجربه نه سال طولانی نبرد خشم آلود در جنگی داخلی علیه دشمن بیرون کشید؛ بسیاری از مسائل مهم سیاسی بویژه مرتبط با تعرض استراتژیک و امکان فزاینده مداخله نظامی هندی های توسعه طلب را جمع بندی نموده؛ و نیاز به اصلاح ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی برای مواجهه با این تغییرات را مورد تاکید قرار داد.

تعادل استراتژیک از کمیت به کیفیت تکامل می یابد

بر طبق تئوری نظامی تعمیق یافته مائو تسه دون، جنگ طولانی خلق از طریق مراحل دفاع استراتژیک، تعادل استراتژیک و تعرض استراتژیک تکامل می یابد. بعداز کامل شدن انقلاب دمکراتیک نوین در چین، نیروهای انقلابی در بسیاری از کشورهای جهان سعی کردند

این تئوری را در عمل بکار ببرند. در جریان بکار بست تئوری نظامی مائو به شرایط مشخص يك اوضاع معین تفاوت های جدی در درك از چنین کاربستی وجود داشته است. بسیاری از احزاب و تشکلات مارکسیست - لنینیست - مائوئیست بر اساس فهم کلاسیک مطلب این گرایش را دارند که بویژه تعادل استراتژیک را کمابیش با توازن قوا مشخص کنند. حزب کمونیست نپال (مائوئیست) سعی کرد دیدگاهی را تکامل دهد که بر اساس درک کل مراحل جنگ طولانی خلق در مناسبات درونی شان و در حرکت و پروسه های تکاملی شان، از تکامل کمی به تحول کیفی باشد. دفاع استراتژیک مرحله ایست که در آن مردم تقریباً با دست خالی، تحت رهبری حزب انقلابی، جنگ با دشمن نیرومند را آغاز میکنند. انقلابیون در پروسه رهبری جنگ خلق، تحت رهبری پیشقراول انقلابی خود که از نظر سیاسی و ایدئولوژی به مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم (م ل م) مجهز می باشد، خود را از نظر نظامی با اسلحه های گرفته شده از دشمن مجهز کرده، و جنگندگان چریک را برای ساختمان ارتش رهاییبخش خلق و بدست آوردن برتری سیاسی و همچنین نظامی بر دشمن هدایت میکنند. توانائی ایدئولوژیکی، سیاسی و نظامی حزب، آنرا قادر میکند مناطق پایگاهی - جوهر انقلاب و قدرت سیاسی خلق - را ایجاد نماید.

تکامل قدرت خلق و متلاشی شدن قدرت دشمن در نقطه ای معین به وضعی میرسد که در آن دشمن قادر به شکست دادن انقلابیون نیست و انقلابیون هنوز قادر به سرنگون کردن قدرت دولت ارتجاعی نیستند. این توازن قوا بعنوان مرحله تعادل استراتژیک تعریف شده است، وضعیتی که در آن نیروی خلق و نیروی دشمن بمعنائی معین مساوی میباشند. با این حال از ستاد های مختلف این بحث ها ارائه میشود

که در این وضعیت دشمن هنوز نیروئي بزرگتر است و علي الخصوص از نظر اسلحه برتري دارد، لذا این وضعیت نابرابر از لحاظ سلاح را مرحله تعادلي که به ماجراجوئي مي انجامد، اعلام میکنند. ولي توازن قوا بين دولت نوين و دولت کهن هرگز بمعنای تساوي مطلق عددي در عبارات صرفا نظامي - تفنگ در مقابل تفنگ، تانک در مقابل تانک، یا یک هنگ در مقابل یک هنگ، يعني، برحسب ترم هاي آماری نیروي نظامي یا داشتن قدرت آتش - نیست؛ بلکه وضعیت کیفي بين ارتش انقلابي و توده هاي خلق از یکطرف و دولت ارتجاعی از طرف دیگر را نشان میدهد. ظهور و موجودیت دو دولت، دو ارتش و دو ایدئولوژی در پروسه تکامل جنگ خلق مهمترین شرط پایه ای برای ظهور مرحله تعادل استراتژیک بوده است. نابودی و تقریباً اضمحلال دولت کهن و این واقعیت که در حال جایگزین شدن با دولت انقلابي نوین میباشد مهمترین فاکتور در تکامل مرحله تعرض استراتژیک بوده است. از نظر ارقام، دشمن امکان دارد سخت افزار و نیروي انسانی بیشتری، از قبیل تعداد زیادی پرسنل نظامي و مقادیر بزرگی از اسلحه و مهمات، همچنین حمایت نظامي، لجستیکی و مالی از خارج و ازیروهاي امپریالیست، بدست بیاورد؛ با این وجود ارتش رهائیبخش خلق (ا.ر.خ) از برتري هاي سیاسي و نظامي بهره مند است که نهایتاً از نظر کیفي مهمتر از برتري هاي دشمن است. در حالی که دولت فئودالي فقط از جانب دول ارتجاعی و امپریالیست حمایت میشود، ارتش خلق از حمایت همه جانبه توده هاي وسیع خلق نیال، و همبستگی و حمایت فزاینده ستمدیدگان سراسر جهان بهره مند است.

ا.ر.خ. در هر سه منطقه کشور علیه بیش از ۷۰۰۰۰ پرسنل مزدور ارتش سلطنتي، بیش از ۵۰۰۰۰ پلیس (مسلح) و چند صد نفر مامور

اطلاعاتي آموزش دیده توسط موساد (سازمان جاسوسي اسرائیل) با کمک هاي سيا به آن، واحدهاي نظامي در حد تپ و هزاران واحد ديگر نظامي، منجمله ميليشيا هاي خلق را در شهر و روستا تکامل داده است. در مقابل ذخائر عظيم اسلحه و مهمات دشمن، ارتش خلق اکنون داراي مقدار زيادي اسلحه است که از ارتش سلطنتي غنيمت گرفته است. اکثر اين اسلحه ها از خارج تهيه شده اند، اين بمعناي آنست که سر رشته داري (متصدي) واقعي ا.ر.خ. دولت هاي ايالات متحده، هندوستان و بلژیک هستند. غنيمت گرفتن اين اسلحه ها از مرتجعين پيروزي بزرگ نيروهاي انقلابي را نشان ميدهد. درحاليکه رژيم ارتجاعی از حمايت مالي امپرياليست ها برخوردار است، حزب از حمايت ايتارگرانه ميليون ها ستمديده و همچنين از مصادره بانک ها ومؤسسات اقتصادي دولتي برخوردار است. از ميان تمام اين فاکتور ها، مهمترين فاکتوري که موجب توسعه جنگ خلق شده حمايت فعال توده هاي وسيع خلق نپال است.

سند پلنوم ۲۰۰۴ حزب با تاکيد بر جوهر تفاوت کمي وکيفي ميگويد، „ از نقطه نظر تعداد ارتش سلطنتي، مقدار سلاح، کيفيت و شرايط تدارکات، حمايت امپرياليست ها و توسعه طلبان، اقتصاد، لجستیک و از لحاظ ديگر منابع مادي، ميتوان ديد که قدرت دشمن بمقدار زيادي از قدرت ارتش رهائي بخش خلق بيشتتر است. تنها وضعيت موجود را ديدن، ميتواند اين سئوال را پيش بياورد که آيا اعلام تعرض استراتژیک به انحراف ماجراجوئي چپ روانه منجر نخواهد شد. ولي اگر تحليل ما پروسه تکامل جنگ خلق طی هشت سال گذشته ، تاکتيک هاي تکامل داده شده بوسيله حزب، مهارت هاي تکامل داده شده بوسيله

ا.ر.خ.، و بي ثباتي، آنارشي و تضادهای دروني که دولت کهن را نابود میکنند، بحساب بیاورد، آنوقت تصویر کاملاً متفاوتی از توازن قوا خواهیم دید." در حالیکه جنگ خلق از سطح دفاع استراتژیک تکامل یافته و قدرت خلق هرچه بیشتر نیرومند میشود، سیستم پارلمانی، ارتش سلطنتی و پادشاهی فئودالی از هم پاشیده و هر چه بیشتر تضعیف میشود.

مرتجعین در میهن و خارج، برای آن که ثابت کنند انقلاب مائوئیستی فقط بدبختی برای کشور ببار آورده است، هیاهو براه انداخته ادعا میکنند انقلاب مائوئیستی زیربنای اقتصادی را تحلیل برده، اقتصاد ملی به سراشیبي افتاده، و جنگ خلق موازین دیر پای اجتماعی و ارزش های مبتنی بر هماهنگی سنتی را نابود کرده است. ولی واقعیت امر اینست که قدرت نوین سیاسی استوارانه از میان پروسه های دیالکتیکی نابود کردن و سازندگی به پیش می رود. آنچه که حزب کمونیست نپال (مائوئیست) قصد نابود کردنش را دارد دولت کهن و زیربنای کهن اقتصادی است که به فئودال های نپال و اربابان امپریالیست آنها کمک میکند، و در واقع ارزش های اجتماعی مبتنی بر موازین کهن و ارزش هایی که به این شالوده اقتصادی کمک میکنند را نابود میکند. برای ساختن زیر ساخت نوین انقلابی و برقرار کردن موازین و ارزش های نوین بجای آنها، بسختی تلاش شده است. ولی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) هرگز چیزی را صرف نابود کردن شان، نمی کند، وی فقط آن چیزهایی را نابود میکند که بر سر راه ظهور جامعه ای نوین و بهتر قرار گرفته باشند.

در پس صحنه تکامل قدرت سیاسی خلق در سراسر کشور و در میان پروسه پر آشوب نابود کردن و سازندگی، جنگ انقلابی به مرحله

تعرض استراتژیک وارد شده است. سند پلنوم مضافاً میگوید، « تصویر زیر نشان میدهد که تاخیر در ورود به تعرض استراتژیک، گردن گذاشتن به خطای راست روی، از قبیل گرایش به حفظ خود است و کل جنگ خلق را به سردرگمی دچار خواهد کرد و به عقب خواهد برد.»

در تطابق با ماتریالیسم دیالکتیک و درک مائوئیستی از قوانین جنگ انقلابی، مرحله تعادل استراتژیک ایستا نیست و بمدتی طولانی ادامه نمی یابد. جنگ خلق از طریق مراحل ناهمگون تکامل یافته است، که با تعرض سیاسی در تمام مناطق مشخص میشود، حال آن که وضعیت نظامی بسته به منطقه فرق میکرد، باین معنا که نیروهای انقلابی می توانستند بسته به منطقه در دفاع یا تعادل یا تعرض نظامی قرار داشته باشند. این پروسه ها طی گذر زمان تکامل یافته اند، بقسمی که ا.ر.خ. برتری سیاسی و نظامی خود بر ارتش سلطنتی را تکامل داده و دشمن کلا در هیچ بخشی از کشور، منجمله سرفرماندهی های بخش یا حتی خود پایتخت، قادر نبوده است ابتکار سیاسی و نظامی را بدست بگیرد.

مرحله تعادل استراتژیک شاهد تغییری سریع در توازن قوای سیاسی و نظامی در هر دو طرف بود. بعنوان مثال، از نظر سیاسی، حزب کمونیست نپال(مائوئیست) با نیروهای مختلف انقلابی که مبارزه رهاییبخش ملی را در نپال به پیش می بردند به اتحاد رسید. اتحاد مائوئیست ها با حزب کارگران کیرات در شرق همچنین با دیگر نیروهایی که برای رهایی ملی می جنگیده اند، دستاورد بزرگی برای جنبش مائوئیستی میباشد. مهم است توجه شود هر حزب کمونیستی در جهان اصل حق تعیین سرنوشت را همان گونه که لنین مطرح کرد حمایت میکند. برای بکار بست این با واقعیت مشخص

انقلاب نپال، حزب کمونیست نپال (مائونیست) از همان آغاز، از سال ۱۹۹۵ در کنفرانس تاریخی نخست حزب، با دفاع از این سیاست که بدون اتحاد جنبش انقلابی ملی با جنبش انقلابی مائونیستی پیروزی جنگ خلق بسیار دشوار خواهد بود، شالوده ایدئولوژیکی آنرا پی ریخت. پروسه اتحاد جنبش رهائی ملی و جنگ خلق انقلابی همچنین در دومین کنفرانس تاریخی حزب کمونیست نپال (مائونیست) بعنوان یک استراتژی مائونیستی، یکی از نکات مهم نظامی، سیاسی و ایدئولوژیکی برای بکار بستن در انقلاب در قرن بیست و یکم، بعنوان ترکیب هسته ای (تلفیق) دو استراتژی جنگ خلق - استراتژی جنگ خلق طولانی و استراتژی قیام - تعریف شد.

از آنجائی که هر انقلابی از طریق پراتیک انقلابی، با تکیه بر توده ها برای آن که سرنوشت شان را خودشان بدست بگیرند، پیشرفت مینماید، انقلاب نپال نیز میلیون ها نپالی را از ستم ملی و منطقه ای رها نموده است. در این پروسه از طریق بیانیه خود مختاری ملی و منطقه ای، بکار بست علم م ل م، تضمین حق تعیین سرنوشت برای حل تضادهائی که بدلیل اعمال تبعیض ملی و منطقه ای بوسیله سیستم ارتجاعی بوجود آمده اند، قدرت خلق نیرومندتر شده است. در این پروسه صدها هزار نفر در سراسر کشور با قدرت مندی پشت نقشه و برنامه حزب گردآمده اند. حتی یک فراخوان ساده تشکلات توده ای، نظیر تشکل سندیکائی، تشکل دهقانی، سازمان زنان یا سازمان دانش آموزان، که تحت رهبری مائونیستی اند حمایت بزرگی از جانب توده های وسیع خلق دریافت داشته، و حتی به موفقیت در راه بندان سرفرماندهی های بخش ها و اعتصاب عمومی فراخوانده شده توسط حزب، منجر شده است. صدها هزار دانش آموز در کالج ها

و مدارس سراسر کشور تحت رهبری تشکل دانش آموزی که توسط حزب کمونیست نپال (مائوئیست) رهبری می شوند، بسیج شده اند. پر معناترین رویداد آن که در آستانه گذر به تعرض استراتژیک، راه بندان پایتخت بوسیله حکومت های انقلابی بخش های اطراف آن و از کار انداختن صنایع مهم بوسیله فدراسیون اتحادیه های کارگری، دستاورد قدرت بیسابقه ای را منعکس کرد.

از نظر نظامی، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) توان ارتش رهائی بخش خلق را تا حد تیپ در هر سه منطقه تکامل داده، و هزاران میلیشیای خلق آماده هستند خود را بدون مبارزه بکشانند. ا.ر.خ. قادر بوده است استحکاماتی را که بوسیله طرح های متخصصین آمریکائی در نپال تقویت شده اند نابود کرده اسلحه و مهماتی را که فراهم کرده بودند مصادره بنماید. هرچه فئودال ها و سرمایه داران بوروکرات نپال شکست های بیشتری را متحمل شدند، ترس و دلسردی امپریالیست های آمریکائی و توسعه طلبان هندی نیزافزایش یافت. تصور کنید که آنها با فکر اینکه ماموران شان توسط همان اسلحه های خودشان از میان برداشته میشوند دچار چه اندازه خشم و عجز میشوند.

از طرف دیگر، درون کمپ دشمن، پوسیدگی و ازهم پاشیدگی سیاسی و نظامی در خلال این دوره ادامه داشته است. کمپ ارتجاعی دولت نیمه فئودال - نیمه مستعمره دچار بحران و پوسیدگی سیاسی عمق یابنده ای بوده است. دشمن قادر نبوده است بحران سیاسی عمق یابنده ناشی از کشتار درون قصری سال ۲۰۰۱، هنگامی که شاه و ولیعهد و دیگر اعضای خانواده سلطنتی کشته شدند، و بحران ناشی از انحلال پارلمان و حکومت پارلمانی بوسیله

اقدامات مستبدانه شاه گیاندر در ۴ - اکتبر ۲۰۰۲ را حل بنماید. نپال کماکان از سلطه امپریالیستی و خارجی رنج میبرد و میدانی برای جنگ درونی خشن بین نیروهای امپریالیست و توسعه طلب بوده است. کنترل سیاسی و مداخله مستقیم قدرت های امپریالیست و توسعه طلب بر قصر سلطنتی، ارتش سلطنتی و احزاب پارلمانی و مقامات آن، کرارا افشاء شده است و در نتیجه دربار، ارتش و احزاب پارلمانی باقیمانده ارتباط شان با مردم نپال را از دست داده اند. ارتش سلطنتی در حالی که با شکست سیاسی مواجه است و در وضعیت روحیه باختگی قرار دارد، مرتبادر نبرد با ا.ر.خ. دچار شکست میشود، و فرار از خدمت سربازان به امری روزمره تبدیل شده است. لذا ازهم پاشیدگی و پوسیدگی درون ارتش و پلیس امری شایع میباشد. این تضادها برای سربازان حادث شده اند نه تنها بدلیل آن که آنها مجبور هستند با برادران و خواهران خود در روستاها در خدمت به نوکران امپریالیست و فئودال ها و بوروکرات های نپالی بجنگند، بلکه همچنین از تضادهای درونی خودشان رنج می برند، (منجمله آنکه حقوق پرسنل ارتش و پلیس شش ماه پرداخت نشد)، و این علیرغم چماق و شیرینی است که مرتبادر گردش است، مثلا جیره و مواجب اضافی به هر سربازی که برای جنگ به مناطق پایگاهی مائوئیستی برود و صدها هزار روپیه - که دردی از دردهای توده های نپالی را دوا نمی کند - بعنوان خسارت به خانواده های سربازانی که طی عملیات کشته میشوند داده میشود. بهمین ترتیب، تمامی لایه ها و اقشار مردم در سراسر کشور جملگی هر وعده و وعیدی ازطرف رژیم سلطنتی را، از قبیل وعده پرداخت خسارت بابت ماشین های خرد شده ی اعتصاب شکنان، رد نمودند.

علیرغم تلاش مرتجعین، فراخوان راه بندگان کاتماندو بدون آن که مائوئیست ها از نیروئی عمده استفاده بنمایند، یک پیروزی بی سابقه بود. علیرغم این واقعیت، نوکران امپریالیست در نپال دلیل میآوردند که راه بندگان بیشتر بخاطر قدرت مسلح مائوئیست ها موفق بوده است تا بهره بردن از حمایت توده ای. این مرتجعین نمی فهمند که اگر مردم قرار بود فقط بضرب اسلحه تحت تاثیر قرار بگیرند این رژیم ارتجاعی با اسلحه های بیشترش بود که غالب میگردد. حکومت اتوبان های خالی را „ امن “ کرده بود، ولی مردم اعتنائی به فراخوان های او نکردند. فساد و پارتی بازی در جریان خرید اسلحه کل بودجه را حریصانه بلعیده است. روحیه پلیس و ارتش چنان سقوط کرده که بدون کمک امپریالیست ها یا توسعه طلبان هندی سیستم ارتجاعی نپال در ورطه ی اضمحلال قرار میگرفت.

با احتساب تمام این نکات، و با تحلیل از توازن قوا در وضعیت موجود بین نیروهای انقلابی در حال تکامل و نیروهای ارتجاعی در حال انحطاط، حزب باین سنتز رسیده است که جنگ خلق وارد مرحله تعرض استراتژیک شده است.

تعرض استراتژیک و اوضاع عمومی

سند ی که بوسیله پلنوم تاریخی کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال(مائوئیست) تحت عنوان „ با ارتقاء گذار انقلابی به افق های نوین، بگذارید وارد مرحله تعرض استراتژیک بشویم “ اتخاذ شد، مبنائی را که تکاملات جنگ خلق بر آن بنا شده است برجسته کرده است. پلنوم برخی مسائل اساسی مربوط باین موضوع را هم در عرصه سیاسی و هم نظامی بحث کرد، و با انجام این کار تئوری و پراتیک مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی را غنای بیشتری

بخشیده، به موج نوینی از مباحث سیاسی در جنبش انقلابی
انترناسیونالیستی خدمت نمود.

تعرض استراتژیک مرحله نهائی در تکامل عمومی جنگ خلق است،
که طی آن حزب برای کسب قدرت سیاسی آماده میشود. این مرحله
بروشنی اهمیت بسیار دارد، و همچنین بسیار حساس است. پیشروی
قدرت خلق بسمت کسب سراسری قدرت سیاسی ناچاراً خود خطر
فزاینده مداخله توسعه طلبی و امپریالیستی را به همراه دارد. تعرض
استراتژیک قویادشمن را با دورنمای مرگ و زندگی برای حفظ جهنم
بی عدالتی هایش، یعنی حفظ سیستم ارتجاعی اش، مواجهه
میسازد.

نظر باین که حزب نخستین فاز نقشه تعرض استراتژیک را بعمل
گذاشته است، از هم اکنون نشانه هائی را میتوان دید که امپریالیست
ها و توسعه طلبان برای جلوگیری از پیروزی خلق و سرکوب آن، بر
تلاش هایشان افزوده اند. با تخطی کامل از اصل عدم مداخله در
منازعات داخلی کشورهای دارای حاکمیت، امپریالیسم آمریکا هم
اکنون حمایت نظامی علنی خود از رژیم نپال را از ۳۲ میلیون دلار در
سال گذشته به ۴۰ میلیون دلار افزایش داده است. علاوه بر این کمک
منظم، آمریکا یک میلیون دلار در اختیار رژیم گذاشته است تا بی درنگ
عملیاتی را علیه مائوئیست ها راه بیاندازد. در آخر سپتامبر ۲۰۰۴، یک
هواپیمای باربری مملو از اسلحه های آمریکائی در کاتماندو بزمین
نشست. آمریکا سعی کرده است تخطی اش از قوانین بین المللی
عدم مداخله در امور داخلی را محق جلوه بدهد لذا دلیل میآورد
که مائوئیست ها دمکراسی را نابود کرده، حقوق بشر را نقض کرده،
زیرساخت اقتصادی کشور را ویران نموده، به منافع آمریکا حمله کرده،

مردم را مجبور به جنگ علیه ارتش سلطنتی نموده، از مردم بعنوان سپر گوشتی استفاده میکنند و نپال را به پناه گاه „تروریست ها“ تبدیل کرده اند. حتی برخی از مقامات آمریکائی به حزب کمونیست نپال (مائوئیست) انگ „تروریست“ زده اند. این یک ریاکاری حرمت شکنانه است، دولتی آن را بیان میکند که فقط اگر همین آخرین جنایت جنگی اش را در نظر بگیریم، بنا به گفته لان ست مجله پزشکی بریتانیا، بیش از ۱۰۰۰۰۰ شهروند را در عراق بخاطر خواست شیرانه اش برای نفت و سرکردگی جهانی، قصابی نموده است. برخی از اتهامات آنها خنده آور است: آنها و دست نشاندهان نپالی شان داد و قال بزرگی براه انداخته اند که چگونه مائوئیست ها ۱۰۰۰ دهقان فقیر را „ با فریب ربوده اند“ - و سپس ادامه داده شکایت میکنند که باین دهقان ها زمین های مصادره شده از اربابان را داده اند! امپریالیست ها وعوامل شان شکایت میکنند که مائوئیست ها نمی گذارند دانش آموزان آموزش ببینند - با این حال این ارتش سلطنتی است که مدارس را در سراسر کشور تبدیل به پادگان نظامی کرده، و در پروسه این کار دانش آموزان را بیرون کرده اند. برخی از نیروها این بحث جعلی را راه انداخته اند که مردم „بین دو آتش باری گیر کرده اند“، یعنی بین نیروهای مسلح حکومت پادشاهی و نیروهای مسلح مائوئیست. آنها چشم دارند، با این حال نمی توانند منظره انکارناپذیر توده های وسیع خلق در سراسر مناطق روستائی را ببینند که برای پیاده کردن قدرت سیاسی سرخ بپا خاسته اند. بخش بین المللی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) ویدئوی مستند هشت ساعته ای را پخش کرده است که چندین دوجین رویداد انقلابی را در سراسر کشور نشان میدهد که شامل ده ها هزار اگر نگوئیم صدها هزار نفر است. این سند

گواه قدرتمندي است که چگونه مردم خودشان سرنوشت خود را بدست ميگیرند. اين ويدئو تکذيبی زنده از تبليغات پوچ ارتجاعي که وزارت کشور آمریکا و ديگر مرتجعين شايع کرده اند، ارائه ميدهد.

از آنجا که جنگ خلق وارد تعرض استراتژیک شده است همچنين با تهديد فزاينده مداخله هند مواجه خواهد شد. کمی بعد از آن که حزب تعرض استراتژیک را اعلام نمود، نخست وزير انتصابي گياندر شاه از هند ديدار کرد، هند براي تهيه هرآنچه که پادشاهي نپال براي شکست دادن جنگ خلق لازم دارد، منجمله ماشين آلات نظامي، حمايت مالي و اعزام نيروهاي مسلح هند، خود را متعهد ميداند.

امپرياليست ها براي هماهنگ کردن تلاش هاي شان عليه جنگ خلق سخت مشغول هستند. افسران ارتش از کشورهاي مختلف، منجمله سري لانکا، هندوستان و بریتانیا در اواخر سپتامبر ۲۰۰۴ در کاتماندو گردهم آمدند. بين هندوستان و چین قرار داشتن نپال نیز زمينه اي براي رقابت جوئي بوجود آورده است. هيچ کدام از نيروهاي اصلي حاضر نيست ببيند سلطه ديگري به الغاء منافع سياسي، اقتصادي و نظامي خودش منجر شود، بنا براین گرچه آنها باهم همکاري ميکنند در بين شان رقابت نیز وجود دارد. اين را ميتوان ديد، بعنوان مثال، هنگامی که یک خط هوایی بلغاری که بوسیله آمریکا براي تحويل یک محموله اسلحه براي جنگ با مائوئیست ها کرایه شده بود، در هندوستان آن را متوقف کرده و به مدت پنج روز نگاه داشتند.

مقامات هندی اين پيشامد را پنهان کردند، درحالي که آمریکا ماهيت محموله را انکار کرد. از یک طرف، اين مسائل دروغ و نيرنگ براي فريب دادن مردم نپال و جهان، در مورد آن چيزهايي است که انجام مي دهند، بويژه در مقابل همبستگي فزاينده توده هاي انقلابي در

سراسر جهان ، از طرف دیگر بي اعتمادي متقابل و تضادهای درون امپریالیستی - توسعه طلبی را نیز بیان میکند. بهرحال، علی رغم اختلافات و تضادهای شان، آنها بر روی برنامه فاشیستی شان برای سرکوب جنگ خلق و شکست دادن پرولتاریای نپال متحد هستند. این جدیت مرحله ای را که خلق قرار است در آن بجنگد ، نشان میدهد.

اهمیت این مرحله را از زاویه ای دیگر نیز میتوان مشاهده کرد. پرولتاریا در پرو متحمل عقب نشینی جدی شده است، بویژه زمانی که جنگ خلق در آنجا به مرحله تعادل استراتژیک رسیده بود. علیرغم هرگونه مسائل حیاتی ایدئولوژیکی یا مسائل خط سیاسی که در حزب کمونیست پرو (ح.ک.پ.) وجود داشت، اگر صدر حزب گونزالو و اکثریت رهبران مرکزی ح.ک.پ. دستگیر نمی شدند، امکان بسیار زیادی برای پیروزی انقلاب موجود بود. این ضربه در اثر مساعی ارتجاع سیا و پادو هایش دینکوت پلیس مخفی پرو، در ترکیب با جنگ با شدت ، وارد آمد. حزب کمونیست نپال(مائوئیست) سعی کرد این تجربه را تحلیل کرده از آن بیاموزد، منجمله آنکه ح.ک.پ چگونه موضوع گذار به تعرض استراتژیک را در تئوری و عمل در دست گرفت. در مجموع این تجربه ای قابل تفکر برای پرولتاریا جهت آموختن از آن ویکاریست آن برای رهبری کردن انقلاب نپال بسمت پیروزی، بوده است.

در حالی که شاهد این پیچیدگی های تاریخی در جنبش بین المللی خود و مشغول سنتز کردن تجربه جنگ انقلابی پر آشوب در خود نپال هستیم، پلنوم تاریخی کمیته مرکزی سند ارائه شده توسط پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال(مائوئیست) را اتخاذ نمود و باین نتیجه رسید که، „ هرگونه ذهنی گرائی راست یا چپ یا سردرگمی که در این زمینه مشاهده شود تاثیری منفی بر کل جنگ خلق خواهد

داشت. "سند براي روياروئي با چالش هائي که در مقابل پرولتاريا قرار داده شده اند، بر ارتقاء درک ايدئولوژیک سياسي حزب به سطح بالاي جنگ خلق تاکيد ميکند، و بعلاوه مي گويد، "اهميت تداوم همگوني در درک و روحيه در مورد مفهوم تئوريک تعرض استراتژيک، شرايط عيني و ذهني براي ورود به اين مرحله، و رؤوس عمومي تکامل آينده، در مقايسه با سال هاي گذشته چندين برابر بيشتري است."

برخي سئوال هاي خاص در مورد تعرض استراتژيک

سند پلنوم طرح تئوريکي عامي را معرفي کرده است که در آن گفته شده است اصل تعرض استراتژيک که بوسيله مائوتسه دون تکامل يافته در زمينه جنگ طولاني خلق همچنان معتبر باقي مانده است. ولي براي کسب پيروي انقلاب، مائويست ها بايد درکاربست خلاقانه آن آزاد باشند. رفيق پراچاندا در سند ميگويد، "رفيق مائوتسه دون اصل پايه اي تعرض استراتژيک و همچنين معنا، اهميت و تعريف آن براي جنگ طولاني خلق را تکامل داد. باوجود اين قضايای تئوريکي که مائوتسه دون تکامل داد، در زمينه کنوني قرن بيست و يکم، ممکن نيست بتوان آنها را بطور مکانیکی بکار بست."

همچنين ديد حزب کمونيست نپال(مائويست) از تعرض استراتژيک در ترکيب با سنتزخط نظامي، که "تکامل ديمقراطي در قرن بيست و يکم" را بحث ميکند و در دومين کنفرانس سراسري و تاريخي حزب اتخاذ شد، تکامل يافت. حزب کمونيست نپال(مائويست) با جمع بندي از تجربه پنج سال جنگ قدرتمند خلق اين قضيه تئوريک را پذيرفت که براي انقلاب کردن در قرن بيست و يکم، حزب انقلابي مائويستي بايد خصوصيات اساسي هر دو استراتژي نظامي جنگ خلق - استراتژي جنگ طولاني خلق و استراتژي قيام - را ترکيب

بنماید. حزب کمونیست نپال (مائوئیست) این نتیجه را استخراج کرد که در هر مرحله ای از تکامل - مثلاً از دفاع استراتژیک به تعادل استراتژیک و به تعرض استراتژیک، درحالی که یقیناً تغییری کیفی وجود دارد، با این حال در زمینه کنونی توازن قوای ملی و بین المللی، تعرض استراتژیک را نباید بعنوان مرحله ای که بی درنگ در پی قیام کردن است، فهمید. وضعیت قیام مسلحانه را میتوان بعنوان پروسه ای از تکامل از طریق مراحل زیر، نظیر آغاز، تداوم و تکامل تعرض، و همچنین بویژه در ارتباط با تکامل جنگ و اوضاع ملی و بین المللی، درک کرد.

برمبنای این جمع بندی، حزب آماده شده است در هر زمانی که خیزش مسلحانه یا قیام برای کسب قدرت سیاسی سراسری ممکن است آن فرصت را در چنگ بگیرد. حزب، از هنگام دومین کنفرانس سراسری و تاریخی، توضیح داده است چنان قیامی هر آن ممکن است روی بدهد. جوهر این جمع بندی نیاز به تکامل فشرده جنگ خلق، به سازماندهی و بسیج وسیع تر و مؤثرتر توده های خلق، به تحلیل دیالکتیکی تر از تضادهای ملی و بین المللی، و به آمادگی برای بدست گرفتن قدرتمندانه تر ابتکار عمل - در هر لحظه که امکانات بتواند به خیزشی برای بثمر رسانیدن انقلاب منتهی شود، اشاره دارد. بدون ازهم پاشیدن و نابودی نیروهای مسلح ارتجاع، بعنوان ستون فقرات قدرت دولتی دشمن، انقلاب در هیچ کشوری ممکن نیست. این نوع از اضمحلال درآمیخته با اوضاع نسبتاً مساعد بین المللی بشرط آن که انقلابیون مائوئیست آماده باشند یقیناً باعث تولد انقلاب میشود. بنابراین، عامل پایه ای با اهمیت استراتژیک برای انقلاب در جهان کنونی را میتوان بصورت ازهم پاشیدن نیروی نظامی دشمن، و ظهور اوضاع نسبتاً مساعد بین المللی، درآمیخته با رهبری توانمند

پیشاهنگ پرولتاری - حزبی مائوئیستی در کشورهای مربوطه که
بشکلی جدائی ناپذیر با جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) درهم
آمیخته، جمع بندی نمود. ازهم پاشیدن یا اضمحلال نیروهای ارتجاعی
بمقدار زیادی بستگی به توانائی ذهنی انقلابیون مائوئیست دارد.

در جنبش کمونیستی بین المللی همچنین دیدگاهی وجود دارد که
بمحض آنکه جنگ خلق از مرحله دفاع استراتژیک وارد مرحله تعادل
استراتژیک شد یا هنگامی که از تعادل استراتژیک وارد مرحله تعرض
استراتژیک گردید، تحت هیچ شرایطی نمی تواند یا نباید از موقعیتی
که تکامل یافته است به عقب برگردد. بوضوح سؤال اینست که چقدر
این دیدگاه با واقعیات زنده سر و کار دارد، اگر بعنوان مثال، حتی بعد از
آن که جنبش انقلابی جهانی متعاقب واژگونی سوسیالیسم در
روسیه زمان استالین و چین زمان مائو به دفاع استراتژیک به عقب
رانده شد، همچنان به تنظیم استراتژی و تاکتیک بر مبنای تعرض
استراتژیک جهانی ادامه داده شود.

حزب کمونیست نپال (مائوئیست) با انجام گسست در درک خود به
بحث ادامه داده در این سند میگوید، " به تحلیل تعرض استراتژیک حتی
بعد از آن که انقلاب در جهان و خود کشور شکست خورده، ادامه دادن
تنها باعث ریشخند و استهزاء می شود. حزب ما قبلاً موضع خود را در
جریان توضیح تعادل استراتژیک، روشن کرده است. یقیناً، ما باید
همیشه در مقابل انحراف بی صبری ذهنی برای تغییر مرحله
استراتژیک بدلیل تاثیر چند پیروزی و یا شکست، مراقب باشیم. اما اگر
تغییری بزرگ بخاطر دلایل خاص ملی یا بین المللی در اوضاع روی داد
یا اگر جنگ خلق متحمل عقب نشینی های بزرگ پی در پی شد،
حزب، بر مبنای تحلیل عینی از اوضاع، باید آماده باشد با عقب نشستن

از مرحله تعرض به دفاع استراتژیک، برای دفاع و تکامل دستاوردهای انقلاب نقشه هائی را به تدریج پیاده بکند." بنابراین، ادامه دادن به تکرار شعار " تعرض استراتژیک انقلاب جهانی" یا تعرض استراتژیک انقلاب در کشوری خاص در صورتی که انقلاب بدلیل سرکوب امپریالیستی و بومی دچار عقب نشینی جدی شده باشد، دیالکتیکی نخواهد بود. این درست است که سرکوب جدی و غارت بیرحمانه بوسیله امپریالیست ها و نوکران شان ، توده های خلق را مجبور به مقاومت و تا درجه معینی مجبور به خیزش میکند، با این حال در غیاب توانائی ذهنی - حزبی پیشاهنگ و سازمان یافته در مرکز رهبری جنگ انقلابی، که با موضوعات ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی در بستر چالش های جدید دست و پنجه نرم کند، و توده های خلقی که خواهان سرنگونی سیستم باشند - چنان مقاومت و خیزشی به تنهایی نمی تواند مرحله تعرض استراتژیک را برای همیشه پایدار نگاه دارد. درک صحیح مائوئیستی آنست که اوضاع انقلابی را مطابق با شرایط عینی تعریف کرده و اگر لازم باشد حتی از تعرض استراتژیک به دفاع استراتژیک برگشته و برای بدست آوردن موقعیت از دست داده با هدف نیل به پیروزی، مبارزه را مجددا متحد و سازماندهی بنماید.

مجلس مؤسسان: انقلابی یا رفرمیستی؟

دو شماره آخر جهانی برای فتح خواسته های حزب کمونیست نپال(مائوئیست) در مورد مجلس مؤسسان را بحث کرد (به شماره های ۲۹ و ۳۰ جهانی برای فتح رجوع کنید). بحث بیش از سه سال گذشته در مورد این که آیا انتخاب مجلس مؤسسان برای حل بحران سیستم ارتجاعی اساسی است یا نه اکنون دستور کار کل کشور گشته است. صرف نظر از حزب کمونیست نپال(مائوئیست)، که این را

دستور کاري تاکتيکي بحساب میآورد، از مستبدین فئودال، نظیر آر پی پی(حزب راستریا پراجانترا - حزب ناسیونال دمکرات)، گرفته تا رویزیونیست های سرسخت، نظیر رهبری اتحاد مارکسیست - لنینیست ها (یو ام ال)، احزاب پارلمانتاریست شروع به دفاع از نیاز به انتخاب مجلس مؤسسان کرده اند. این تغییر در نظرات رویزیونیست ها و مرتجعین بدلیل آن که این ها داوطلبانه تمایل خود را برای دیدن حاکمیت مردم نپال نشان داده اند اتفاق نیافتاده است، بلکه بدلیل آن بوده که جنگ کبیر خلق آنها را مجبور به قبول خواست سیاسی مردم برای راه حلی سیاسی کرده اند. روشن است حتی اگر آنها واقعا مایل به شرکت در انتخاب مجلس مؤسسان باشند، برنامه آنها حول محافظت از منافع بورژوائی، و نه منافع مردم نپال، متمرکز خواهد بود. مرتجعین فئودال این را به قرار دادن این که هر قانون اساسی جدیدی شامل سلطنت مشروطه باشد و این که کنترل ارتش در دست پادشاه فئودال باقی بماند، مشروط کرده اند. رویزیونیست ها سهم خود بر سر قانون اساسی ۱۹۹۰ ایستاده اند و میخواهند با مطالبه حق پارلمان بورژوائی بر ارتش نوعی رفرم بزرگ گونه در سیستم انجام بدهند. بنابراین، نکات عمومی مطرح شده بوسیله صدر پراچاندا در مقاله اش „مجلس مؤسسان: انقلابی یا رفرمیستی؟“ تحلیلی از خواست مجلس مؤسسان در جنبش دهه ۱۹۹۰ کماکان امروزه بسیار مصداق دارد.

این مقاله در برخورد به مجلس مؤسسان تحلیل کرد که سه روند اصلی در نپال دیده میشود. یک روند، که بوسیله فئودال ها نمایندگی میشود - آر پی پی و عوامل طرفدار آمریکا - می خواهد اوضاع سیاسی را به عقب به استبداد فئودالی قرون وسطی بکشاند. روند

دوم می خواهد کشور را بوسیله انتخاب یک مجلس مؤسسان در موقعیت فعلی نگاه بدارد. این روند بوسیله فراکسیون هوادار هندی کنگره نپال و رهبری „کمونیست های“ متحجر سلطنتی ” اتحاد مارکسیست لنینیست ها“ (یوام ال) نمایندگی میشود. هیچ کدام از این فراکسیون های مرتجع نمی خواهند مردم نپال قدرتمند و حاکم شده، و بعنوان پیشاهنگ انقلاب پرولتاری بپایبایستد. سومین روند و نیروی اصلی در نپال حزب کمونیست (مائوئیست) از انتخابات برای یک مجلس مؤسسان بعنوان سیاستی تاکتیکی حمایت میکند. آنچه مسلم است اینست که، چه انتخابات برای یک مجلس مؤسسان برگزار بشود یا نه آنچه را که مردم می خواهند نتیجه ای انقلابی و نه واپسگرا است.

در خلال مبارزه بر سر مجلس مؤسسان، بنیادگرایان فئودال و نیروهای امپریالیستی برای این که خطر هر گونه قدرت گرفتن مردم را از سر دور کنند دست به حقه های مختلفی زدند، منجمله برانگیختن فراکسیون هایی در میان احزاب پارلمانتاریستی و تحت فشار گذاشتن احزاب پارلمانتاریستی برای حمایت یا حداقل اتحاد با شاه فرتوت فئودال. مبارزه، ناتوانی پارلمانتاریست ها در هدایت کشور را بخاطر وابستگی شان به امپریالیست ها و پیوستگی شان با سلطنت آشکار کرد. این مسئله آنها را بجایی رساند که با هر يك از کادرهای شان که از در مخالفت با مداخله امپریالیست ها و توسعه طلبی هند در می آمد، عملاً برخورد میکردند.

در مورد حکومت مطلقه ، گیاندرا „قاتل تاجدار“، که بعنوان چنگال امپریالیسم آمریکا عمل میکند، اکنون همان نخست وزیری را که قبلاً اخراج کرده بود و او را بسیار „نامناسب“ برای داشتن این مقام می

دانست دوباره نخست وزیر کرد! در چنین شرایطی مضمون حکومت بسیار شبیه حکومت های قبلی است که با حزب به مذاکره می پرداختند اما هر آن گاه مسایل سیاسی به میان آورده می شد، از پیشرفت عاجز می ماندند. مذاکره بدون دورنمای قطعنامه سیاسی بی معنا می گردد. باین دلیل بود که پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال (مائوئیست) با رجوع به سند تاریخی پلنوم گفت، „ با توجه به نگرانی عمیق از اوضاع و شرارت اعلام شده (رژیم)، این سند (پلنوم-م) هیاهوی بی معنا و بی هدف مذاکرات با نوکران (باصطلاح حکومت) قصر فئودالی را لغو میکند. این سند روشن کرده است که مذاکرات را نمی توان با نوکران دولت کهن برگزار کرد بلکه با خود ارباب، با تمرکز بر مسئله ایجاد قدرت کامل حاکمیت برای مردم نپال، میتوان برگزار کرد.“

در باره اصلاح و سبک کار

مادامی که تضاد بین خط و پراتیک حل نشود، یک حزب انقلابی نمی تواند انقلاب کند. بطور کلی، منظور از خط اصول راهنمای یک حزب یا شکل خاص است که بر مبنای تئوری، ایدئولوژی و سیاستی خاص قرار دارد. بهمین ترتیب، پراتیک به تشکیلاتی برای بکار بست این خط تکامل یافته نیاز دارد. همراه با غناء و تکامل مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم در جریان تحلیل از تضادها، سنتز تجربیات و بکار بست آن به واقعیت مشخص جنگ خلق برای انجام انقلاب، خط انقلابی حزب همواره به تشکیلاتی انقلابی نیاز دارد که در برآوردن نیازهای مبارزه انقلابی توانا باشد. روابط دیالکتیکی، تضاد بین خط و پراتیک، بر یکدیگر اثر میگذارند. بعنوان مثال، اگر تشکیلات بر مبنای خطی انقلابی آماده نشده باشد، آن وقت خط انقلابی گرایش بسمت پائین کشیدن تا حد

تشکیلات موجود - يعني پراتیک موجود - را خواهد داشت. پائین کشیدن خط انقلابی به حد تشکیلات موجود يعني عقب تر کشیدن هم خط و هم تشکیلات بسمت رفرمیسم و رویزیونیسم است. همانطوري که باب آواکیان صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا اخیرا اشاره کرده است ، „مسئله آنست که اکثر کمونیست ها دراکثر مواقع کمونیست نیستند.“ این در رابطه با مشکلي است که در بین رهبران و کادرهای بسیاری از احزاب سر بلند میکند چه وقتی که دیدشان را از موضوعات تعیین کننده خطي پائین می آورند یا زمانی که فقط بخش هایی از یک مسئله را و نه تمامی آنرا در مشتمل میگیرند. در همان حال، حتي در هنگام جنگ، امکان گسترش اپورتونیسم و سلطه یافتن تدریجی آن درون یک حزب ، وجود دارد، لذا لازم است این علف های هرز را بشکلي سیاسی و ایدئولوژیکی بخاطر حفظ خط و روحیه رزمنده و انقلابی حزب وجین بنماییم.

با در نظر داشتن اهمیت همه جانبه نیاز به اصلاح سبک کار حزبی، صدر پراچاندا بر گذار کامل ایدئولوژیکی، سیاسی، تشکیلاتی، فرهنگی و سبک کاری حزب و نیاز به بالا بردن تمام این ها به افق های نوین، تاکید کرده است. در مصاحبه ای با هفته نامه جانادش در ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۴، صدر پراچاندا گفت، „تصمیمات اصولی پلنوم تاریخی کمیته مرکزی حزب را در چهار نکته عمده ، بر مبنای ویژگی و اهمیت شان، می توان فهمید. نخست، برای مقابله با چالش های اقتصادی، سیاسی، استراتژیک و همچنین فرهنگی امپریالیستی در قرن بیست و یکم، تصمیم گرفته شد با تمرکز بر تکامل دادن هر سه مؤلفه مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم : فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم علمی، سنتزی ایدئولوژیک انجام شود. ثانیاً، در بستر

اوضاع جدید تغییر یافته، مبارزه ای که حزب علیه امپریالیسم به پیش برده است تصمیم گرفته شد از نظر استراتژی و تاکتیک علیه توسعه طلبان هند تمرکز داده شود. ثالثاً، با تعریف دولت کهن فئودالی بعنوان دولت تسلیم طلب ملی، تصمیم گرفته شد تعرضی استراتژیک علیه آن آغاز شود. و چهارمی عبارتست از تصمیم برای پیشبرد کارزار اصلاح برطبق سیاست، نقشه و برنامه ای مشخص، با هدف تقویت حزب و جنبش از نقطه نظر ایدئولوژی، تشکیلات، فرهنگ و همچنین سبک کار.

سه تصمیم نخست به وضوح مهمترین تصمیمات تاریخی است که تا به حال حزب کمونیست نپال (مائوئیست) در تاریخ کشور اتخاذ کرده است، و چهارمین تصمیم برای تبدیل تشکیلات به یک نیروی مادی عینی جهت به سرانجام رسانیدن این تصمیمات است. در اینجا مهم است به تاریخ حزب کمونیست نپال (مائوئیست) توجه شود که پروسه اصلاح هرگز صرفاً یک فاز ویژه یا یک فعالیت که از نقشه و برنامه سیاسی و نظامی حزب جدا باشد، نبوده است و حزب توجه پایداری نسبت به کاربست و تکامل "چهار تدارک" دارد.

یکبار دیگر، بر مبنای تاریخ مبارزه طبقاتی قدرت مند تحت رهبری پرولتاریا در نپال، قویا نشان داده شده است که تکامل حزب یا تشکلی که در دوره معینی برای مواجهه با سطح معینی از تضادها حاصل شده است، برای برآوردن وظیفه حل تضادها هنگامی که وضعیت تغییر کرده، کافی نخواهد بود. برای مواجهه با تضادهای جدیداً تکامل یافته، لازم است ظرفیت ایدئولوژیک، سیاسی، تشکیلاتی، فرهنگی و کارکردی حزب و جنبش به سطح مضاف های نوین تکامل یابد.

حزب باید با کدام چالش‌ها در روزهای آینده مواجه شود؟ پاسخ در تکامل شرایط مشخص قرار دارد، منجمله و نه کم‌اهمیت‌تر از خطر مداخله خارجی. با تکامل جنگ خلق بسمت افق‌های نوین، حرکات رژیم هند نیز به فاکتور مهمی برای سد پیشرفت در نپال تبدیل گردیده است. رژیم هند کمک نظامی‌اش به رژیم فئودالی را تقویت کرده، علناً تهدید به حمله نظامی علیه انقلاب نپال کرده است، و بیشتر از یک دوجین از رهبران حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، منجمله رفقای رهبری کیران و گوراو را همراه با بیش از ۸۰ رهبر و کادر دیگر مائوئیست در نقاط مختلف هندوستان دستگیر کرده است.

خطر مداخله مستقیم آمریکا نیز افزایش می‌یابد. در این زمینه، پلنوم تاریخی کمیته مرکزی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) تصمیم گرفته است با جنگ تمام‌عیار، منجمله تکامل جنگ در تونل [به جهانی برای فتح ۶/۱۹۸۶ به مقاله‌ای در مورد جنگ در تونل در ویتنام رجوع کنید]، علیه تجاوزات امپریالیستی بجنگد. دشواری و سختی در پیشبرد چنان جنگی و نیاز به انجام آن بطریقی که انقلاب نپال حفظ شده و به انقلاب جهانی پرولتاری خدمت بنماید فاکتور دیگری است که حزب را ملزم می‌سازد تا سطح ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی‌اش را به سطوح بالاتری ارتقاء دهد.

بعلاوه، تاثیر شدید یک جنگ مرگ و زندگی توده‌ای موجب ازهم‌پاشیدگی و اضمحلال درونی سیستم ارتجاعی می‌گردد. دولت ارتجاعی مجموعه‌ای از رقابت‌ها بر سر منافع ارتجاعی است، و بمحض آن که جنگی انقلابی تبدیل به نیروئی عمده در یک کشور شود، محکوم به ازهم‌گسیختن و پوسیدن می‌گردد.

جنگ انقلابي نیز اجبارا با مبارزه ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی درون حزب، عبارت دیگر، با مبارزه دو خط همراهی میشود. مبارزه دو خط درون حزب انعکاس مستقیم مبارزه طبقاتی درون جامعه است. لازم است صدها تجربه مثبت و منفی در سراسر کشور جمع بندي شوند، صدها گلي که در پرتو قدرت سیاسی نوین غنچه میدهند نیاز به آبیاری دارند، در حالی که نیاز داریم صدها علف هرزی را که در روبنای انقلابی میرویند از ریشه درآوریم - دراساس، حزب نیاز دارد باجاری اصلاح هر گوشه ای را، از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی، تشکیلاتی و فرهنگی بربود. مائو گفت، بهر جایی که این جاروب نرسد، گرد و خاک ها به خودی خود پاک نخواهند شد. بعنوان مثال، چون قدرت کسب شود، تغییرات زیادی بوجود می آید، یعنی تضادهای جدیدی ظاهر شده و برخی اشتباهات اجتناب ناپذیر می گردند - در این اوضاع اتهام زدن و رد اتهام کردن ممکن شده است، مثلا بین مناطق مختلف و رشته کارهای مختلف، یا بین رهبران نظامی و سیاسی. چون حزب بطرف قدرت دولتی پیشروی میکند، برخی ممکن است بیشتر نسبت به حقوق فردی شان توجه بکنند در حالی که کمتر مسئولیت فردی بعهدہ بگیرند. همچنین گرایشاتی هست که استراتژی و تاکتیک را ازهم تمیز ندهند یا تبدیل به یک چیز بنمایند، یکی را بجای دیگری بگیرند، و امر بلند مدت را به کوتاه مدت تقلیل دهند، بعنوان مثال خواهان آزادی در حوزه خاصی باشند در حالی که ضرورت های مربوط به آن را بحساب نیاورند. این گونه تضادها در هر حزب زنده ای ظهور یافته و تخمیر می گردند، خواست اصلاح را در بسیاری از مواقع پیش میگذارند.

بدون اصلاح کردن، بدون تدارک ایدئولوژیکی، سیاسی، تشکیلاتی و فرهنگی برای ارتقاء درك هر فرد و تشکیلات بمثابة یک کل به سطح بالاتری، نمی توان با چالش های جدید مواجه شد. ادامه دادن به تکامل میراث م ل م تنها از این طریق ممکن است: انعطاف در تاکتیک و استواری در استراتژی، اتخاذ سریع تاکتیک ها در برابر حرکات دشمن بقسمی که او را مجبور به تغییر استراتژی اش بنماید، عقیم کردن استراتژی و تاکتیک های دشمن یکی پس از دیگری، بقسمی که در جریان جنگ توانائی مردم چون ارتشی از هرکول ها برای روبیدن فضولات ایدئولوژیکی، سیاسی، نظامی و فرهنگی سلطه امپریالیستی تقویت یابد و بجای آن يك پایگاه اقتصادی و روبنای سیاسی انقلابی، را ممکن سازد.

بنابراین حزب بر اهمیت اصلاح تاکید کرد، و بدین وسیله به کل حزب، ارتش، تشکلات توده ای، و توده های وسیع مردم انگیزه ای قوی برای پیشروی در امتداد این راه کبیر - حزب کمونیست نپال (مائوئیست) آنرا راه پراچاندا می خواند - بخشید، راهی که اکنون خواستار درپیش گرفتن تعرض استراتژیک علیه دشمن است. بعلاوه، اهمیت اصلاح و گذار حزب بمثابة یک کل عرصه ای کلیدی است که در آن حزب برای تکامل ایده هایش، برای غناء بخشیدن به م ل م و خدمت به مناظره و مباحثه درون جنبش کمونیستی انترناسیونالیستی در مورد سئوالات داغ امروزه، چنگ انداخته است. این مسائل شامل این موضوعات می باشد: ضرورت آغاز تعرض برای نیل به انقلاب دمکراتیک نوین، محافظت از انقلاب نوظهور، فراگیری از تجارب گذشته، حتی از ضد انقلابات؛ برای تحریک دریائی از خلق که از نظر ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و فرهنگی مسلح است؛ برای محافظت از حق مردم برای شورش

کردن، برای تضمین آن که در سطح کشور، نیروهای مسلح انقلابی که تا کنون در مبارزه طبقاتی تحت سوسیالیسم، بعنوان سربازان حرفه‌ای در پادگان‌هایشان محبوس بوده‌اند به خدمت به خلق حتی بعد از برقراری سوسیالیسم ادامه بدهند تا جایی که مانع شوند دولت انقلابی بار دیگر به دولت ارتجاعی تبدیل شود؛ برای حذف ایده‌های کهنی که بر مبنای آنها فرد نمی‌تواند به رهبران انتقاد کند، برای استقرار این اصل مائوئیستی که «بمباران ستاد‌های بورژوازی» بر حق است، و ادامه انقلاب در سرتاسر دوره سوسیالیستی و خدمت به انقلاب جهانی پرولتاریا برای رساندن کل جهان به کمونیسم. اصلاح حزب اگر حقیقتاً بر چنان موضوعاتی تمرکز کند، نه تنها وحدت ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی برای حزب ببار می‌آورد بلکه همچنین وحدت در احساس، وحدت در قلوب مردم را ببار آورده، و نهایتاً به هدایت جامعه بسمت خشکانیدن قدرت حزب، ارتش، طبقات، و نتیجتاً خود دولت، کمک می‌کند.

در باره اوضاع جدید و سنتزهای ایدئولوژیک

جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم) با جمع بندی از بیست سال تجربه چنین تحلیل می‌کند: «همان طور که قبلاً اشاره کردیم زندگی بیست ساله جنبش ما با بیست سال پرآشوب در اوضاع بین‌المللی همزمان بوده است. موج بلند انقلاب در دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی در سطح جهانی عقب نشست اما استثمار و تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی که در زیربنا وجود دارد مداوماً حادتر شدند. در آخرین نشست گسترده ریم که در سال ۲۰۰۰ برگزار شد ما بدرستی موفق شدیم توجه را به «موج جدید در حال ظهور انقلاب پرولتری جهانی» معطوف داریم. بعد از آن تاریخ و متعاقب ۱۱ سپتامبر

۲۰۰۱ یک رشته تضاد در سطح دنیا به ناگهان و به نحوی بیسابقه نسبت به چند دهه گذشته تشدید یافته که برجسته تر از همه تضاد میان خلق های ستمدیده و امپریالیسم به سرکردگی آمریکا است. حتی در این عمر کوتاه بیست ساله ریم تغییر و تحولات مهمی در دژهای امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه اتفاق افتاده است. علم مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی ما ابزار و دیدگاه لازم برای فهم پدیده های بی نظیر رشد کلان شهرها و „ گلوبالیزاسیون“ و تغییرات در ساختار طبقاتی و مفاهیمی که برای استراتژی و تاکتیک های انقلابی را فراهم میکند.“

پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال(مائوئیست) روندهای اصلی جهان را به ترتیب زیر جمع بندی کرده است: استقرار مجدد سیستم سرمایه داری در کشورهای سوسیالیستی سابق، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سوسیال - امپریالیست و ظهور آمریکا بعنوان تنها ابرقدرت جهان و رها کردن افسار ارابه جنگی اش علیه خلق ها و ملل ستمدیده جهان نشان گر روند اصلی در جهان کنونی میباشد. بهمین ترتیب ، تکامل بی سابقه تکنولوژی ارتباطات و تاثیرات جهانی آن، انحصار سرمایه مالی و سلطه اش بر سرمایه صنعتی، و کنترلی که بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی بر سرمایه مالی اعمال میکند، ستم و استثمار بی رحمانه خلق های کشورهای جهان سوم از طریق „ گلوبالیزاسیون“، „ لیبرالیزاسیون“ و „ خصوصی سازی“، همگی ویژگی های عمومی اوضاع کنونی هستند. بعلاوه، خصلت نامحدود و دل بخواه حمله نظامی فاشیستی بر جنبش های رهائی بخش ملی و جنبش های دمکراتیک و کمونیستی بوسیله امپریالیسم و عقبگردی که پرولتاریا در پرو بدان دچار شده است نبض

جهت هاي اصلي در جهان كنوني را به نمايش مي گذارند. يك تبارز تضاد اصلي در جهان بين امپرياليست ها، عمدتاً امپرياليسم آمريكا، و خلق ها و ملل ستمدیده، موج جهاني مقاومتی بود که به رویارویی با حملات امپرياليستي در افغانستان و عراق متعاقب حادثه ۱۱ سپتامبر در ايالات متحده، بلند شد. مقاومت در مقیاس وسیع در مقابل جنگ امپرياليستي در عراق، دنیا را تکان داده وحدت عظیم توده هاي خلق را هنگامی که تحت یک فراخوان واحد - براي مخالفت با جنگ - بپا می خیزند را نشان داد. همان گونه که ریم گفت این بازتاب ظهور موج نوینی از انقلاب جهاني بود.

اکنون، انقلابيون مائوئیست بار مسئولیت تدارک رهبري صحيح ایدئولوژيكي - سياسي توده ها براي تبدیل چنان خیزش هائي به ایجاد موج نوینی از انقلاب جهاني پرولتاري، را بردوش گرفته اند. در این زمینه، صدر پراچاندا بر تکامل هر سه جزء تشکیل دهنده م ل م ، رد آشفته اندیشي پست مدرنیستی و تئوري هاي اقتصاد سياسي امپرياليستي „گلوبالیزاسیون“، „لیبراسیون“ و „خصوصي سازي“، لذا بر بردن م ل م به افق هاي نوین، تاکید کرده است. بعلاوه، تاريخ نیز خواهان مبارزه اي بیرحمانه علیه اپورتونیسم راست و „چپ“ بعلاوه رویزیونیسم در جنبش بین المللي کمونیستی است. انقلابيون مائوئیست در حالي که علیه گرایشات راست اپورتونیسم و رویزیونیسم می جنگند باید هوشیار باشند به دام پاروچيالیسم (گروه گرائي) نیافتند؛ آنها باید با خلاقیت و شادابی ، استوارانه م ل م را بکار ببندند. امروزه جنگ خلقي که در نپال در حال پیشروي است، به مباحثات ایدئولوژيك و سياسي در جنبش کمونیستی بین المللي در رابطه با قضایاي تئوریک برای رهبري انقلابات در قرن بیست و یکم،

گسست از تکرار صرف استراتژی و تاکتیک انقلابات قرن بیستم، خدمت کرده است. در این زمینه، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) همچنین به مباحثه ایدئولوژیک در باره برخی از مسائل حیاتی، مانند مسئله «تکامل دموکراسی در قرن بیست و یکم» خدمت کرده است. بنابراین، حزب کمونیست نپال (مائوئیست) همچنین به فراخوان ریم برای بحث ارج می‌نهد، و بر مباحث ایدئولوژیک - سیاسی که عمدتاً از جانب احزاب مائوئیست، منجمله آر سی پی آمریکا، ح ک پ و ح ک ن (م)، طرح میشوند، تکیه میکند.

صدر پراچاندا در این سند میگوید، «اگر پرولتاریا بطریقی زنده در اوضاع کنونی مداخله ایدئولوژیک نکند، یک انقلاب (هر چند) قدرتمند قادر نخواهد بود علیه امپریالیسم پیشروی کند. مادامی که پرولتاریا در بعهده گرفتن مسئولیت تاریخی اش، در رهبری مؤثر توده‌ها علیه امپریالیسم توسط یک سنتز ایدئولوژیک عاجز بماند، توده‌ها در معرض خطر قربانی شدن توسط بنیادگرایی مذاهب مختلف، گروه‌گرائی ناسیونالیستی و تروریسم فردی قرار خواهند گرفت.»

دیالکتیک مبارزه علیه مداخله خارجی

با در نظر گرفتن شدت مداخلات سیاسی و تهدیدهای نظامی امپریالیست‌ها و توسعه طلبان و خصلت تسلیم طلبی ملی رژیم فئودال و بورژوا کمپرادور - بوروکرات، یک جنگ امپریالیستی یا توسعه طلبانه علیه انقلاب بسیار محتمل بنظر می‌رسد. همان گونه که پراچاندا صدر حزب کمونیست نپال (مائوئیست) در سند پلنوم تاریخی نکات عمده را طرح کرد، «در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری موجود، روشن است تصور هرگونه انقلاب مردمی که با مداخله امپریالیستی خارجی مواجه نشود و بدون جنگیدن با امپریالیسم پیروز

بشود، ایده آلیسم محض است. بدون مقابله با مداخله توسعه طلبان هندی و بدون بدست آوردن پیروزی بر آن، تصور پیروزی جنگ خلق نپال غیر ممکن است."

امکان مداخله توسعه طلبان هندی مدت ها قبل بوسیله حزب پیش بینی شده و از آن هنگام تا کنون بارها برجسته گردیده است. در کنگره وحدت حزب کمونیست نپال(مائوئیست) که در دسامبر ۱۹۹۱ برگزار شد، از چهار تضادی که در جامعه نپال تشخیص داده شد، تضاد بین فئودالیسم و توده های خلق نپال؛ تضاد بین امپریالیسم، و خلق نپال؛ تضاد بین سرمایه داری بوروکرات و کمپرادور و خلق نپال؛ و تضاد بین بورژوازی نپال و پرولتاریا - تضاد اصلی بعنوان "تضاد بین توده های خلق نپال و دولت ارتجاعی بومی متشکل از فئودال ها، طبقه سرمایه داران بوروکرات و کمپرادور تحت حمایت توسعه طلبان هندی" مشخص شد. تعیین این کرکتر توسط حزب بر مبنای تحلیل جامعی از تاریخ کشور، تکامل سیاسی و ویژگی های اقتصادی مشخص شده است. با تمرکز بر مبارزه علیه توسعه طلبان هندی، دومین مجمع ملی حزب بحث فدراسیون شوروی جنوب آسیای قرن بیست و یک را مطرح کرد. در کشور ستمدیده ای چون نپال، حزب ما بر رهبری مبارزه علیه ستم ملی و برای رهایی ملی و برای دموکراسی نوین، که بمعنای مبارزه علیه دشمن بومی بلحاظ درونی و مبارزه علیه امپریالیسم و توسعه طلبی از نظر خارجی میباشد، تمرکز می نماید. حزب این جنبه ها را بطریق غیرقابل تفکیکی در سرتاسر دوره انقلاب دموکراتیک نوین، بعنوان نقطه ای با اهمیت استراتژیک، بهم ارتباط میدهد. بر مبنای این خط عمومی، سیاست های مشخصی برای ایزوله کردن دشمن اصلی از مخالفین درجه دوم اتخاذ می نماید،

بقسمي که حملات را بر مهره ها و سگ هاي امپرياليستي و توسعه طلبان در نپال که ماشين دولتي را کنترل ميکنند، متمرکز مي نمايد. در پنج سال اول چنين جهت گيري ريشه گرفتن عميق در ميان توده هاي ستمديده در سراسر کشور را ممکن ساخت. در داخل کشور و خارج از آن، امپرياليست ها و بنيادگرايان فئودال بدليل ترس از تکامل انفجارگونه جنگ خلق و ترس از حمايتي که اين جنگ از توده هاي دوستدار عدالت در نپال و سراسر جهان از آن برخوردار است، و رشد سريع محبوبيت حزب، خونريزي قصر سلطنتي را در تلاشي براي حل بحران داخلي مرتکب شدند. مائويست ها به خط عام و خاص خود چسبيده حملات خود را کماکان بر قصر سلطنتي فئودالي نپال و ارباب امپرياليست اش، امپرياليسم آمريکا، متمرکز نمودند. امپرياليسم آمريکا براي رژيم در حال احتضار نپال برخي از سخت افزارهاي نظامي، از قبيل اسلحه و مهمات، همچنين آموزش براي ارتش سلطنتي نپال، و حمايت فکري و مالي را فراهم مي آورد. اين حمايت را تا سطح درگيري مستقيم در هدايت ارتش سلطنتي نپال (ا.س.ن) (RNA) براي جنگيدن عليه مائويست ها و طراحي پادگان هاي مستحکم نظامي ارتقاء داده است. با اين حال حمله به بني(Beni) توسط نيروهاي انقلابي در منطقه نپال مرکزي نشان داد استراتژي و تاکتيک امپرياليسم آمريکا هم از نظر سياسي و هم نظامي شکست خورده است. در بني به نيروهاي (ا.س.ن) سلاح هاي پيچيده تر از آنچه معمولاً قابل تهيه است داده شده، و پادگان نظامي با سيستمي از استحکامات چند لايه تقويت شده بود. يک واحد ارتش در تلاشي براي فتح „ قلوب و افکار“ مردم بومي و بریدن حمايت آنها از جنگ خلق، به فعاليت هاي ساختماني مشغول شده بود. حمله ارتش رهائی بخش

خلق (ا.ر.خ) استحکامات چند لایه را در هم شکست و مردم وسیعا در آن شرکت داشتند، لذا نقشه های آمریکا را شدیدابه پس راندند. عقب نشینی های آمریکا در نپال درست در هنگامی که در جبهه سیاست بین المللی با غرق شدن در جنگ عراق به حالت دفاعی رانده شده است، آنرا مجبور کرده است که توسعه طلبان هندی و امپریالیسم انگلیس را برای مقابله با انقلاب تحت رهبری مائوئیست ها جلو بیاورد.

جوهر سیاست اتحادیه اروپا در رابطه با نپال با آمریکا فرق نمی کند، یعنی، هر دوی آنها خواهان متوقف کردن انقلاب مائوئیستی و جلوگیری از به حاکمیت رسیدن مردم نپال هستند. بهر حال از نظر شکل تاکتیک های شان تفاوت میکند. بعنوان مثال، سیاست آمریکا بیرحمی های تروریستی ارتش سلطنتی را مشروع به حساب می آورد، زیرا از نظر امپریالیست های آمریکائی کشتار های بعداز دستگیری و ناپدید شدن ها، شکنجه، تجاوز و بمباران و سوزاندن روستاها همگی فقط „ خسارات جانبی“ هستند. اتحادیه اروپا، از طرف دیگر می گوید، „ نقض حقوق بشر“ بوسیله ارتش سلطنتی به افراد بیشترش از توده ها منجر میشود. طبق سیاست هم بریتانیا و هم اتحادیه اروپا، شاه باید بعنوان پادشاه مشروطه باقی بماند، حکومتی ائتلافی بایستی از میان احزاب پارلمانتاریست تشکیل بشود، این حکومت بایستی انتخابات پارلمان را برگزار بکند و حکومت منتخب بایستی برای کشیدن مائوئیست ها بسمت „ جریان اصلی سیاسی“ با حزب مائوئیستی به گفتگو بنشیند. هدف این برنامه ی موهوم جلوگیری از قدرت گیری مردم نپال است؛ این نشانگر تلاشی شکرآلود

برای قانع کردن مردم نپال به تسلیم شدن به فئودال ها و سرمایه داران کمپرادور - بوروکرات است.

در مورد توسعه طلبان هندی، آنها هرگز اجازه نخواهند داد مردم نپال از نظر اقتصادی و سیاسی قوی بشوند. اگر فکر کنند میتوان نیروهای مائوئیست را تحت کنترل و هژمونی هند درآوردند، شاید حتی بگذارند آنها قدرت سیاسی را بگیرند. ولی رهبران حاکم هند نتوانستند با تلاش های دیپلماتیک شان انقلابیون مائوئیست را در مورد مسئله واگذاری قدرت حاکمیت به مردم نپال وادار به فرمانبرداری بکنند. آنوقت بود که این مرتجعین دستگیری وسیع انقلابیون مائوئیست در سراسر هندوستان و تحویل دادن آنها به فئودال های نپال را شروع کردند. این شامل دستگیری رفقا کیران، ماتریکا پراساد یادف، سوریش اله مگار، همچنین ۱۱ نفر مائوئیست دیگر، منجمله شش نفر از اعضای کمیته مرکزی در شهر پاتنا از ایالت بیهار میباشد. دولت هند همچنین رفیق گوران را از سال ۲۰۰۳ در زندان نگاه داشته، ویرا از حق زندانی سیاسی محروم کرده، تهدید نموده ویرا به مقامات نپالی تحویل میدهد.

تحت تاثیر اتحادیه اروپا، بویژه بریتانیا، توسعه طلبان هندی به احزاب پارلمانتاریست دستور داده اند با شاه فئودال سرشاخ نشوند. هندوستان سلاح، منجمله هلی کوپتر برای رژیم نپال تهیه کرده است. فلسفه آنها بر دکترین نهرو استوار است که باسیکیمزه یا بوتانیزه کردن نپال خواهان کشیدن نپال بزیر چتر امنیتی هند بود. (سیکیم و بوتان یکجا به هند ضمیمه شدند، در حالی که ظاهرا مستقل هستند ولی در واقع کاملا بوسیله هند کنترل میشوند.) وقتی حکومت های انقلابی مائوئیستی سه بخش حومه دره کاتماندو در ماه اگوست، راه

بندان پایتخت را بوجود آوردند، رژیم هند بلافاصله رساندن مواد غذایی به کاتماندو از طریق هوا را سازمان داد.

آیا واقعا هند به نپال حمله خواهد کرد؟ تاریخ بارها ثابت کرده است که هند بدون هیچ کیفری به سرکوب جنبش انقلابی نپال اقدام کرده است. در دهه ۱۹۵۰، هند برای سرکوب خیزش انقلابی دهقانی در نپال غربی، که قدرت زیادی تحت رهبری بهیم دوتا پانتا برای کسب قدرت بدست آورده بود، ارتش خود را اعزام نمود. بهمین ترتیب، هند بدون مشورت با یا حتی اطلاع رژیم نپال ارتش خود را تا اعماق خاک نپال در بخش گورخا در دهه ۱۹۸۰ و کاتماندو در دهه ۱۹۹۰ فرستاد. رژیم تسلیم طلب ملی، که نپال را از صدقه سر هند اداره کرده است، تمام این تحقیرهای ملی را قبول کرد، هم اکنون قبول کرده است رژیم هند رشته جبال چور در نپال داخلی را محافظت بنماید. این اهمیت زیادی دارد، زیرا جبال چور تقریبا ۱۵ درصد نپال را، که دارای اراضی حاصلخیز است، جدا کرده، و در مسیر تمام دروازه های شاه راه شرقی - غربی که بخش های مختلف کشور را بهم وصل میکند، قرار دارد.

بعلاوه، بغیرازمنافع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکمین هند در نپال، آنها همچنین بینهایت از تاثیر مستقیم انقلاب نپال در بین مردم ستم دیده هند که بطرز خشنی تحت ستم هستند نگران میباشند. شبیح یک انقلاب مائوئیستی در این منطقه حساس شدیداً بر تفکر استراتژیک هند برای حمله به نپال، سنگینی میکند. حتی اگر رژیم هند چنان ریسکی بکند، حفظ چنان حمله ای به مدتی طولانی برایش آسان نخواهد بود. سه فاکتور مهم - داخلی و خارجی - این را مشروط میکند: اولی قدرت نیروهای مائوئیست و انقلابی و جنبش های رهائی بخش نپال است، ثانیاً وجود انقلابیون مائوئیست و جنبش های رهائی

بخش ملي درهندوستان وکلاجنوب آسیا ؛ و ثالثا، حمايت رشد يابنده بنفع جنگ خلق و اشتياق فزاينده براي انقلاب در ميان توده ها در سراسر جهان.

از نظر خارجي، رژيم هند هنگامي که تلاش کرد بشکل نظامي عليه جنگجويان تاميلي ال تي تي ئي(ببرهاي رهائي بخش تاميل ايلام) در سري لانکا مداخله کند، درس تلخي گرفت. در حالي که ارتش هند به نوعي از حمايت مردم سينهال که اميدوار بودند براي شان صلح به ارمغان خواهد آورد برخورددار بود، ال تي تي ئي تودهني محکمي به متجاوزين هندي زد، بقسمي که مجبور شدند بعداز شکستي تحقيرآمیز پابفرار بگذارند. ولي هند در نپال با اوضاعي بسيار نامناسب تر از سري لانکا مواجه خواهد شد، عمدتا بدليل آن که جنگ انقلابي را خطي مائويستي رهبري ميکند. بغيراز مشتري مرتجع، کل جمعيت نپال مخالف هژموني هندي ها است. انقلابيون مائويست از همان نخست به نياز آمادگي داشتن براي جنگيدن در جنگي در مقياس جنگ ويتنام آگاهي داشته اند. اگر چنان جنگي در نپال در بگيرد، چندان مرتجع فئودال و تسليم طلب در سراسر کشور از توده ها ايزوله خواهند شد، ونيروهاي انقلابي، دمکراتيک و ميهن پرست براي جنگ با مداخله هندي ها بشکلي حتي گسترده تر بزير رهبري حزب متحد خواهند شد.

اضافه بر اين، جنگي عادلانه تحت رهبري مائويست ها همچنين حمايت توده هاي وسيع مردم هندوستان را بدست خواهد آورد وآنرا در آغوش خواهند گرفت. انقلابيون مائويست جنگ خلقي را با هدف سرنگوني دولت نيمه فئودال - نيمه مستعمره هند و براي بسرانجام رسانيدن انقلاب دمکراتيک نوين به پيش برده اند. اتحاد در

حال رشد انقلابيون مائوئيست و پروسه پيشروي وحدت مائوئيست هاي هندوستان تهديدي جدي براي هرگونه مداخله ي دراز مدت خواهد بود. همچنين جنبش هاي رهائي بخش نيرومندي در کشمير در شمال و آسام و نگالند در شمال غربي هند وجود دارند. حمله ارتش هند به همسايه بسيار کوچک ترش تنها باعث حادثه شدن اين تضادها خواهد شد. حمله به نپال ميتواند بسرعت منجر به تشديد جدل هاي دروني و چند پارگي درون خود رژيم هند بشود. همچنين وجود بيش از ۶۰۰۰۰ سرباز نپالي در هنگ تفنگداران گورخائي در ارتش هند باعث نگراني حاکمين هند خواهد بود. آنها يقيناً درصورتی که ارتش اشغالگري از هند شروع به کشتن والدين و سالخوردگان و خواهران و برادران شان در قلمرو فقرزده هيماليا بکنند، به سختي به فکر فرو خواهند رفت. ايساکنترل بيش از ۸ ميليون نپالي ساکن هندوستان زماني که کشورشان مورد حمله قرار گرفته براي رژيم هند کار چندان آساني نخواهد بود. از ميان اين فاکتورهاي گوناگون، نخستين فاکتور - فاکتور دروني - تعيين کننده است. ولي عليرغم اين ضعف هاي بالقوه، کماکان احتمال دارد رژيم هند بخاطر دورنماي ارتجاعی اش باين نتيجه برسد که راهي جز حمله به نپال ندارد.

نپال، که „ سيب زميني خود روئي“ بين دو صخره ي سخت چين و هند بحساب مي آمد، اکنون تهديد ميکند تبديل به بشکه باروتي شود که ميتواند مناسبات ارتجاعی را در منطقه منفجر کرده و به انقلاب پرولتاري جهاني شتابي عظيم ببخشد. زيرا چنان جنگي نه تنها در نپال بلکه در سرتاسر منطقه جنوب آسيا بمثابه یک کل، با موجي از مقاومت مواجه خواهد شد. فاکتورهاي زيادي به رشد احساسات انقلابي در سراسر جنوب آسيا دامن ميزند: توده ها هم اکنون در

خشم سلطه و غارت امپریالیستی می سوزند؛ طبقه حاکمه هند هم اکنون بعنوان ژاندارم منطقه عمل میکند و جنگ های ناعادلانه سرکوبگرانه ای را علیه خلق های کشمیر در شمال و آسام در شمال شرقی هندوستان به پیش می برد، و از جنگی ناعادلانه در سری لانکا علیه مردم تامیل حمایت میکند؛ در مالداوی در حال مداخله نظامی است، بقلمرو بنگلادش دست درازی کرده مردم آنرا تحت سرکوب قرار داده، سیکیم را بخود ضمیمه کرده وبر بوتان سلطه گری میکند و بسیاری جنایات دیگر. مبارزه انقلابی تحت رهبری انقلابیون مائوئیست هندوستان از بهار تا آندرا پرادش، مبارزه برای تقویت نیروهای انقلابی در بنگلادش و سری لانکا، آگاهی انقلابی در حال رشد در پاکستان، تاسیس حزب کمونیست مائوئیستی در بوتان و بالای آن تاسیس قدرت سیاسی سرخ در نپال، که بعنوان منطقه سرخ پایگاهی برای انقلاب جهانی پرولتاریا در حال گسترش است - تمامی این ها نیروهای ذهنی را در منطقه تقویت میکنند. در این اوضاع، این احتمال وجود دارد که یا مقاومت انقلابی مائوئیستی و جنگ خلق مانع از بروز جنگی امپریالیستی یا تجاوزکارانه خواهد شد، یا چنان جنگی ، در صورت بروز، به شیوع جنگ مقاومت فشرده تر انقلابی پا خواهد داد که سرانجام رهائی کامل کل منطقه را ببار خواهد آورد. در منطقه جنوب آسیا، امروزه روند عمده بسمت انقلاب است. چالش عظیمی که در مقابل انقلابیون مائوئیست در منطقه و جهان قرار دارد اینست که از نظر ایدئولوژیکی، سیاسی و تشکیلاتی برای در دست گرفتن فرصت های انقلابی که تضادهای تشدید شونده با خود خواهند آورد، برای دفاع از انقلاب نپال و استفاده از آن برای گسترش بحداکثر ممکن امر انقلاب در سرتاسر منطقه و جهان ، آماده شوند.

فرصت های عظیم و چالش های جدی

کارل مارکس فیلسوف بزرگ کمونیست گفت هر انقلاب بزرگی یک ضد انقلاب بزرگ تولید میکند و این جنگ انقلابی در واقع چالش های جدی و نوینی را برای انقلاب پیش آورده است. درحالی که بخاطر شرایط عینی مناسب و تکامل توانائی ذهنی انقلابیون مائوئیست در نپال، در هر لحظه ی مفروض امکانی بسیار واقعی برای کسب سراسری قدرت سیاسی وجود دارد، همچنین نشانه های روشنی از برخاستن موج نوین مقاومت انقلابی و حتی جنگ خلق در سراسر آسیای جنوبی و جهان وجود دارد. دشمن عمده خلق های جهان، امپریالیسم آمریکا، قدم به قدم از نظر سیاسی بدفاع افتاده و در جریان حمله اش به افغانستان و عراق کلا در سراسر جهان بین توده های مردم ایزوله شده است. طبقات مرتجع نپال بدلیل منافع طبقاتی شان و سلطه امپریالیستی، کرارا از ترمیم شکاف های داخلی شان عاجز بوده اند. از این نظر، فرصت های بزرگی در افق دید وجود دارد. همچنین چالش های بزرگی در مقابل انقلابیون وجود دارد، نمودار شدن تهدید حمله توسط یکی از بزرگترین ارتش های دنیا، ارتش هند، با پشتیبانی امپریالیسم آمریکا و متحدینش، به هیچ وجه کوچکترین آن چالش ها نیست.

امروزه با پدیدار شدن دورنمای کسب قدرت سراسری در نپال، انقلابیون مائوئیست سراسر جهان موظف هستند از رفقاییشان در نپال بهر طریق ممکن، منجمله بوسیله به پاخاستن برای رهبری نبرد علیه امپریالیسم در کشورهای خودشان بعنوان بخشی از جهان، دفاع کنند. چنان حمایتی نه تنها کمک میکند نپال پایگاه سرخی برای انقلاب جهانی پرولتاریا بشود، بلکه کمک میکند مائوئیسم راهنمای مسلم

انقلاب جهاني شده و خدمت غول آسايي به پيشروي بسمت -
کمونيسم جهاني - جامعه اي آزاد از استثمار و ستمگري باشد.

رفيق گوراو و رفيق کيران را آزاد کنيد!

همانگونه که مقاله اصلي در مورد جنگ خلق در نپال خاطر نشان کرد، حکومت هند تعداد زيادي از رهبران حزب کمونيست نپال(مائوئيست) را دستگير و بازداشت نموده است. درحالي که کارزار جهاني «رفيق گوراو را آزاد کنيد» گسترش مي يافت، حکومت هند يکي ديگر از رهبران قديمي و عضو کميته دائم حزب، رفيق کيران را در ژوئن ۲۰۰۴ دستگير کرد، اين در حالي روي داد که او در ايالت بنگال غربي هندوستان تحت مداوا قرار داشت. مساعي دولت هند بقصد کمک در بریدن سر حزب انقلابي وجنگ انقلابي در نپال است، و امري تصادفي نيست که آنها با نزديکتر شدن کسب قدرت توسط انقلاب بر حدت اين مساعي افزوده اند.

امپرياليست ها و مرتجعين بارها به ستمديدگان جهان از طريق دروسي دردناک و خونين در مورد ارزش گرانبهائي رهبران انقلابي آموزش داده اند. بارها و بارها خيزش هاي قدرتمند از پائين بوسيله ترکيبي از سرکوب توده اي و حملات بدقت نشانه رفته شده بر رهبران انقلابي در راس توده ها، خرد شده يا از مسير خارج شده اند. چه چيزها که انقلابيون هند با قلبي زخمي وآکنده از درد از چگونگي ربنوده شدن و اعدام چارومازومدار بوسيله دولت هند هنگامي که وي تندر بهاري شورش محقانه را در ميان دهقانان پايمال شده ناگزالباري رها نمود، بيدار نمي آورند، ياآنچه که انقلابيون ترکيه را شبها در بسترشان بيدار نگاه مي دارد، حيران از اين که «چه چيزها مي شد» اگر ابراهيم کاپاکايا يک جوري ميتوانست از دست جوخه هاي مرگ ترکيه که

زندگی آن رهبر ۲۱ ساله سنت شکن کمونیست را کوتاه کرد، بگریزد؟ جنبش انقلابی انترناسیونالیستی همان گونه که مقاله اشاره می کند خود تجربه تلخ ، عقبگرد دردناک جنگ خلق در پرو را بعد از دستگیری گونزالو صدر حزب کمونیست پرو و بسیاری از رهبران مرکزی آن دیده است.

مائوئیست ها اعتقاد راسخ دارند که توده ها سازندگان تاریخ هستند - ولی همچنین آنها درکی عمیق از معنای این امر در دنیای کنونی دارند: در جریان نبرد علیه ستمگران، توده ها به رهبرانی نیاز دارند که دارای آن چنان درکی باشند که آنها را در میان پیچ و خمها و پیچیدگی مبارزه هدایت کند و جهت آماده شدن برای جنگ انقلابی، کسب قدرت و ایجاد جهان نوین هستند به جلو بکشند. بدون چنان رهبرانی هر چقدر هم که خیزش توده ها قدرتمند باشد، ناچارا فرونشسته یا در مقابل دشمنی که هنوز بسیار قوی تر است در ورطه شکست فرو خواهد غلطید.

امپریالیست های آمریکائی امروزه موج بیسابقه ای از تجاوز را براه اندخته، از دست ماموران مخفی خود „دستکش ها را درآورده“ جنگ نامحدودی را علیه تمام مخالفین خود اعلام کرده اند. انقلابیون باید برای محافظت از رهبران شان در مقابل خطر بزرگ و فزاینده ای که آنها را تهدید میکند بر تلاش های شان بیافزایند. این در رابطه با جنگ خلق نپال، جایی که در آن بویژه حکومت هند علنا قصد خود را برای تعقیب رهبی انقلاب نپال بوسیله دستگیری ناگهانی تعداد زیادی از آنها طی دو سال گذشته اعلام کرده، دارای اهمیت ویژه است.

مقامات هند نفرت میلیون ها نفر را خریده و خود را بخاطر شریک جرم بودن سلطنت فئودالی نپال و رفتارشان با رهبران انقلابی افشاء

نموده اند. بعنوان مثال، رفیق گوراو عضوي از پوليت بوروي حزب کمونيست نپال(مائويست) که براي پيشبرد کار حزبي به اروپا سفر ميکرد، از اگوست سال ۲۰۰۳ تنها بدليل داشتن مدارک جعلی - جرمي که معمولا در عرض چند روز يا هفته پرونده اش بسته ميشود - در بازداشت بسر مي برد. آنها حتي تهديد کرده اند رفیق گوراو و رفیق کيران را به نپال اخراج خواهند کرد، همان طوري که قبلا بطرز موزيانه اي برخي رهبران حزب چون ماتريکا پراساد يادف (عضوي از پوليت بوروي کمیته مرکزي) و سورچ المگار، را در دهلي نو غيرقانوني دزدیده و بدست ارتش سلطنتي نپال دادند. اين نقض آشکار قوانين بين المللي است و مستقيما زندگي اين رهبران را مورد تهديد قرار داده است. سازمان عفو بين الملل و ديگر نهادهاي حقوق بشري، پادشاهي مرتجع نپال را به لحاظ داشتن بدترين سابقه از لحاظ „ناپديد کردن ها“ در جهان، محکوم کرده اند.

اين حملات بر رهبران انقلاب نپال موجي از اعتراض را در سراسر جهان برانگيخته است. دامنه برگزاري اعتراضات از استامبول تا لندن و دهلي بوده است. جنبش مقاومت خلق هاي جهان کارزار ادامه داري را در دفاع از رفیق کيران و رفیق گوراو و ديگر رهبران به پيش ميبرد و تاکنون یک هيات از وکلا و فعالين حقوق بشر را براي اخطار به حکومت هند که تمام دنيا مانورهاي ارتجاعی آنرا نظارت ميکنند، از اروپا به هندوستان فرستاده است.

براي شرکت در اين دفاع يا کسب اطلاعات بيشتري لطفا با اين آدرس

wprm@wprm.org

تماس بگيريد:

رفیق کيران

رفیق موهان بابا، معروف به رفیق کیران مدت بیش از سه دهه بدون انقطاع بعنوان یک انقلابی حرفه ای در جنبش کمونیستی مائوئیستی نپال فعالیت کرده است. مطالعات عمیق و درک عالی فلسفه مارکسیستی، ماتریالیسم دیالکتیک، و زیبایی شناسی انقلابی اش خدمت بسیاری را به تکامل جنبش مائوئیستی نپال نموده است، و او خود را بعنوان یک رهبر دور نگر مائوئیست، فیلسوف و زیبایی شناس انقلابی توده های نپالی تثبیت کرده است. رفیق کیران به مثابه انترناسیونالیستی واقعی، آثار بسیاری را در تفسیر و تثبیت مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم در جنبش انقلابی نپال نوشته است.

رفیق کیران قاطعانه علیه رویزیونیسم، رویزیونیسم نو و هر گونه انحرافی درون و بیرون حزب جنگیده است. بعلاوه، وی نقشی تعیین کننده در شکست دادن اپورتونیسم راست ام بی سینگ ایفاء نموده است.

در کنگره پنجم در ۱۹۸۵، وی بعنوان دبیر کل حزب آنموقع بنام حزب کمونیست نپال (مشعل) انتخاب شد. تحت رهبری او، حزب سابقه سیاسی ام بی سینگ در جنبش کمونیستی را تحلیل و سنتز کرد که در سراسر زندگی به ادعای خودش انقلابی، در واقع اپورتونیسم راست را، نمایندگی میکرده است. کنفرانس ملی که تحت رهبری رفیق کیران متعاقب کنگره پنجم برگزار شد بطرزی درخشان اپورتونیسم راست پنهان در بلبل زبانی انقلابی ام بی رادرسندی که باتفاق آرا پذیرفته شد، "فردگرائی آنارشیستی، جنبه (بعد) نپالی اپورتونیسم راست"، افشاء نمود.

در اینجا لازم به تذکر است که رفیق کیران بعنوان یکی از رهبران نادر جنبش انقلابی انترناسیونالیستی است که داوطلبانه مقام رهبری دبیر اول حزب را به رفیقای دیگر داد. رفیق کیران، با رضایتی عمیق، به رفیق پراچاندا بر مبنای توانایی بیشتر وی برای هدایت جنبش کمونیستی پیشنهاد کرد مسئولیت او را بعهدہ بگیرد. وی همچنین یکی از خدمت کنندگان اصلی به تکامل خط انقلابی حزب کمونیست نپال (مائوئیست) تحت رهبری رفیق پراچاندا شد. رهبران حزب، کادرها، رزمندگان (ا.ر. خ) و کل مردم نپال نه تنها بخاطر خدمات فلسفی او به جنبش، بلکه بخاطر فداکاری قابل احترام و خدمات مصممانه او به انقلاب تحت رهبری حزب، احترامی عمیق نسبت به وی دارند.

طبقه حاکمه توسعه طلب هند، رفیق کیران، عضو کمیته دائم حزب کمونیست نپال (مائوئیست)، رهبر محبوب توده های ستمدیده نپالی و رهبر برجسته پرولتاریای انترناسیونالیست، را ، تا ژانویه ۲۰۰۵ بیش از یک سال است در یکی از زندان های هندوستان زندانی کرده است.

رفیق گوراو

رفیق چاندرا پراکاش گاجورل، معروف به رفیق گوراو، مدت تقریباً سه دهه بدون وقفه بعنوان یک انقلابی حرفه ای برای تکامل جنبش مائوئیستی در نپال خدمت کرده است. همواره خود را در کمپ انقلاب نگاه داشته و علیه خطوط غلط در تمام مبارزات خطی در تاریخ حزب جنگیده است. در کنگره پنجم، ۱۹۸۵، وی با صراحت علیه سند خط اپورتونیستی راست ام بی سینگ که گفته بود حزب بخاطر ضعف سانترالیستی اکثریت به عقب رانده شده است، اعلام دعوا کرد. موضع رفیق گوراو در کنگره پنجم در حفاظت از روحیه انقلابی حزب و

شکست دادن اپورتونیزم تفاوت های جزئی(تفاوت سایه روشن ها) و استقرار خط صحیح مائوئیستی، نقشی مهم ایفاء کرد.

فعالیت استوارانه انقلابی او طی چند دهه، مهارت مائوئیستی او در زمینه تشکیلات و نوشته های تئوریک و سیاسی او در مورد موضوعات مختلف در عرصه ملی و بین المللی در مورد اقتصاد، مسائل اجتماعی و سیاسی و انترناسیونالیسم پرولتاری اش، او را رهبری محبوب در بین کل حزب و توده های انقلابی نپال در سراسر کشور کرده است. از زمان کنگره پنجم، او وظیفه انقلابی خود بعنوان عضو پولیت بوروی کمیته مرکزی را کنار گذاشته بود.

حاکمین توسعه طلب هند رفیق گوراو، رهبر محبوب مردم نپال را در راه انجام کار حزبی به خارج، در فرودگاه چنائی دستگیر کردند. او را در زندان چنائی در جنوب هندوستان از ۲۰ اگوست ۲۰۰۳ در بازداشت نگاه داشته اند.

سقوط رژیم صدام حسین و درس های آن برای آینده

جنگ عراق را میتوان تقریباً بدو مرحله تقسیم کرد: اول، تجاوز امریکا و جنگ بر ضد رژیم صدام حسین که بشکست کامل ارتش عراق انجامید، و رئیس جمهور امریکا جورج بوش درروز اول می ۲۰۰۳ با این اعلان که (،،ماموریت پایان یافت“) پیروزی خود را اعلام کرد؛ ثانیاً، جنگ چریکی علیه اشغالگران که از همان روز در فلوچه آغاز شد و تا حال روز بروز قوت گرفته است. دو مقاله زیرکه اولی آن اندکی بعد ازختم مرحله اول جنگ نوشته شد تحلیل و تجزیه عمیقی را در بر دارد و آن پیش از شگوفائی مبارزات چریکی است. ضمیمه آن مقاله دیگری است که در جنوری ۲۰۰۵ نوشته شد، و با کاربرد درس هایی که در مقاله اول

بیرون کشیده شده است، انکشاف اوضاع تا همین اواخر را در بر دارد.
- جهانی برای فتح

بر همه آشکار بود که سرنگونی رژیم صدام حسین، اشغال بغداد و کنترل سرتاسری عراق دورنما و ماموریت مشکل تری بنظر می رسید و در مقایسه با آن افغانستان همانند یک حادثه بزن و بگریز روی خیابان بنظر میرسد. اگرچه نیروهای نظامی عراق در اثر جنگ نیرو های ائتلافی که برهبری امریکا در سال ۱۹۹۱ علیه عراق براه افتاد بصورت قابل ملاحظه ای ضعیف شده بود، ولی حدس بر آن بود که هنوز هم ۲۸۰۰۰۰ تا ۳۵۰۰۰۰ عسکر(سرباز)، چند هزار تانک و توپ، چندین هزار راکت انداز، خمپاره اندازهای سبک و موشک های ضد تانک، در اختیار دارد. سطح سلاح، آموزش، سازماندهی و تجربه نیروهای نظامی عراق - بشمول جنگ عراق با ایران که تقریباً یک دهه دوام کرد و مدت کوتاهی بعد از آن با امریکا وارد جنگ شد - بمراتب بالاتر از نیرو های طالبان بود.

از طرف دیگر آنچه به امپریالیست های امریکائی اطمینان می داد که در تجاوز بر عراق نسبتاً زود به پیروزی برسند «جنگ با شدت کم» (Low Intensity War) بود که سال ها علیه عراق براه انداخته بود. این کارزاری چند جانبه بود که یک دهه به طول انجامید و برای تضعیف و برانداختن احتمالی رژیم عراق طرح ریزی شده بود. سازمان ملل کنترل صادرات نفت عراق و در آمد آنرا دردست گرفت. به استثنای چند مورد محدود، عراق از وارد کردن سلاح جدید و خریداری پرزه جات (لوازم یدکی) جنگی برای سلاح های سنگین در دست داشته اش (مانند توپ، تانک، هواپیما و غیره) جلوگیری شد. این عامل باعث فرسودگی شدید قوای نظامی عراق گردید. محدودیت هایی که بر

وارد کردن مواد غذایی وادویه جات (مواد دارویی) تحمیل شد باعث خرابی وضع صحتی (سلامتی) و بهداشتی مردم گردید که آنهم توانائی جنگی عراق را پائین آورد. (۱) امریکا زیر نام تفتیش سلاح زره وی (بازرسی سلاح ها) به عملیات جاسوسی وسیعی دست زد، در مورد سیستم مخابرات و محلات نظامی و غیره، نقاطی که دارای اهمیت حیاتی بودند، اطلاعات بدست آورد. بالاخره امریکا و انگلستان با تفتیش و کنترل «ساحه ممنوعه پرواز» درشمال و جنوب عراق، بنام این که از هواپیما های شان حمایت میکنند، کم و بیش عراق را مورد بمباردمان (بمباران) دائمی قرار دادند. در واقع این بمباردمان ها اساسا برای فرسودن و حتی تخریب قوای ضد نیرو های (دفاع) هوائی عراق برنامه ریزی شده بود. (۲) این کمپاین (کارزار) در اکتبر ۱۹۹۸ شروع گردید، وقتی کنگره امریکا فیصله نامه (طرح) عملیات آزادسازی عراق (Iraqi's Liberation Act) را به تصویب رساند و رئیس جمهور امریکا کلنتون سیاست رسمی امریکا را تغییر رژیم عراق اعلان نمود، {در ۱۸ دسامبر ۱۹۹۸ عملیات صحرائی روباه (Dessert Fox Operation) را آغاز کرد}. (امریکا به مثابه تدارکی برای جنگ ۲۰۰۳) «بحران تفتیش» (بازرسی) را خلق کرد، به دروغ عراق را متهم به آن کرد که با مفتشین سازمان ملل همکاری نمی کند. کلنتون یک فرمان نظامی صادر کرد که بر مبنای آن ۴۱۵ موشک کروز - و این ۹۰ تا بیشتر از کل موشک هایی بود که در کل جنگ خلیج در سال ۹۱ استفاده شده بود- و همچنین ۶۰۰ بمب لیزری را به اهداف مورد نظر در عراق پرتاب نمود.

امریکا امیدوار بود که این حمله به کودتای ضد صدام منجر شود، اما جامه عمل نپوشید. باوجود آن حمله رویهم رفته به نیروی نظامی ارتش عراق خساره وارد کرد و توانایی آنرا پائین آورد.

آمریکا به تعقیب برنامه نظامی عملیات روباه صحرا (Operation Desert Fox)، در سال ۱۹۹۹ بمباردمان را شدت بخشید. بمباردمان بحدی شدید بود که در اگست ۱۹۹۹ قوای هوایی امریکائی- انگلیسی اعلان نمود ۳۵۹ نقطه راهدف بیش از ۱۱۰۰ موشک قرار دادند - سه چند(سه برابر) موشک هائی که در جنگ سال ۱۹۹۱ بکار رفت. در مارچ ۲۰۰۳ بمباردمان با این هدف شدید تر شد که مراکز اداره و کنترل قوای نظامی عراق را مختل سازد و یا بکلی از بین ببرد (مثلا مراکز نظامی و شبکه های مخابراتی را). یک دهه „ نرم سازی“ {تحلیل بردن} قوای نظامی عراق توام با محاصره اقتصادی ، برای قوای نظامی امریکا نتایج مطلوبی را ببار آورد که قوای نظامی زیر رهبری امریکا در مارچ ۲۰۰۳ در برابر قوای عراقی قرار گرفت که از لحاظ تجهیزات ووسائل جنگی کهنه و خراب بودند؛ سیستم دفاعی ضد قوای هوایی عراق فرسوده و سیستم مخابراتی آن کلا مختل شده بود. عساکر(نظامیان) و (جمعیت غیر نظامی همچنان) بصورت عموم از لحاظ صحتی و بهداشتی نظر به قوای متجاوز در سطح پائین تری قرارداشت.

از نظر شرائط معمولی رقابت در جنگ نمی توانست ازین بیشتر نا مساویانه {نابرابرانه} باشد. یک طرف دارای قوی ترین ماشین نظامی جهان بود که با پیشرفته ترین اقتصاد جهان تقویت میشد. قوای زیر رهبری امریکا از نیروی هوایی که بر نیروی هوایی عراق مطلقا برتری داشت برخوردار بود، از پایگاه خلیج، شرق میانه، ترکیه، اوقیانوس

هند، انگلستان، و از خود امریکا به حمله و بمباردمان می پرداخت، در حالی که عراق به هیچ یک ازین نقاط برای مدافعه {دفاع از} خود دسترسی نداشت. جانب عراق یک کشور نیمه فئودالی، نیمه استعماری بود که جمعیت آن بر صنایع و نیروی نظامی نسبتاً محدودی اتکا داشت که آن هم یک دهه در محاصره اقتصادی و حملات نظامی تقریباً مداوم قرار گرفته بود.

علاوفاً چون رژیم صدام حسین تا سال ۱۹۹۰، بنابر خاصیت {خصیت} ارتجاعی ضد مردمی اش، به پاسداری باداران {حامیان} امپریالیستی اش بحیث لارد {ژاندارم} منطقه وفادارانه خدمت کرده بود، یک عاملی که می توانست بمفادش (بمنفعش) تمام شود ویک تفاوت قابل ملاحظه ای در وضع بوجود آورد را در نظر {در چشم انداز} قرار نداده بود {نگرفته بود: رژیم به بسیج مردم موفق نشد} {آن هم بسیج توده های مردم بود}. حکمرانان امریکا بنابرآن که یقین کامل داشتند رژیم عراق در تجرید {انفراد} بسر می برد مطمئن بودند در حرکت بسوی بغداد نسبتاً زود موفق میشوند. با احساس اطمینان بیک پیروزی „ کم مصرف „ {”آسان یا ارزان“} با تکبر زیاد و شیا دانه تجاوزشان بر حریم عراق را عملیات آزادی عراق (Operation Iraqi Freedom) (۳) نامیدند.

در واقع طراحان برنامه نظامی امریکا چشم به این دوخته بودند که با یک حمله (برق آسا) بغداد را تصرف کنند، رژیم را سرنگون و مقاومت سازمان یافته را نابود کنند. درین تجاوز -مانند سائر فتوحات استعماری دیگر - حکمرانان امریکا در تلاش برای یک پیروزی زود رس بودند تا ازیک طرف تلفات شان کم باشد و مقابله با قوای نظامی شان (منجمله در کشور خود شان) حد اقل باشد، و نکته علی السویه مهم دیگر این که

از لحاظ سياسي مردم خود شان و خلق هاي جهان كه در مقابل آنها دست به مخالفت مي زنند فرصت بدست نياورند تا مخالفت و مقاومت خود را توسعه {گسترش} بخشند. يك بخش عمده خصوصيات {بسياري از جنبه هاي} استراتيژي و تكتيك هاي امريكا با اساس همين الزامات استوار بود.

بخصوص، استراتيژي امپرياليست هاي امريكائي تا حدود معيني اين نکته را در نظر ميگيرد كه ارتش امريكا، همانند ارتش سائر امپرياليست ها، در تضاد هاي معيني گرفتارمي شود. يكي از واقعيت هاي مهم اينست كه قسمت عمده عساكر (سربازان) از صفوف خود پرولتاريا جلب و جذب ميشود. در يك چنين جنگ هايي عساكر عملا بر ضد منافع طبقه خود شان مي جنگند. اين حقيقت همچنان پابرجاست حتي هنگامي كه تركيبي از شؤونيسم امپرياليستي، دروغ ها و اجبار آنها را " داوطلب " انجام اين وظيفه مي سازد. بنابراين وقتي كه تلفات بالا مي رود و مشكلات عمومي و همراه با آن مدت خدمت نيروها در محيط غير دوستانه بيشتر مي شود روحيه افراد سقوط ميكند. اگر اين عوامل با افشاگري سياسي توام گردد و اهداف امپرياليستي تجاوزگري برملا ساخته شود، اراده قرباني دادن و جنگيدن در بين عساكر هنوز بيشتر سقوط ميكند. درواقع در يك چنين حالي امكان مقاومت و ضديت با ماجراجوئي هاي امپرياليست ها - حتي ضديت با خود امپرياليسم ، آن طوري كه در دوران جنگ ويتنام صورت گرفت - در بين خود نيروهاي امپرياليستي ظهور ميكند. چنانچه تاثيرات آن تا امروز جنرال هاي بلند رتبه حاكمه امريكا را عذاب مي دهد.

بنا برآن، گرچه امپریالیست ها خود شان قادر نشوند این مطلب را کاملاً درک کنند، گفته مشهور مائو مبنی بر این که «سلاح عامل مهمی در جنگ است، ولی عامل تعیین کننده نیست، رابطه بین مردم عامل تعیین کننده است، نه اشیاء. توان مندی نظامی صرفاً بمیزان قوای نظامی و قدرت اقتصادی تعیین نمی شود، بلکه قدرت انسان و روحیه آن تعیین کننده است. قدرت نظامی و اقتصادی توسط مردم بهم جوش می خورد. » (مائوتسه دون، «در باره جنگ طولانی»، جلد دوم، صفحه ۱۴۳ - ۱۴۴ بزبان انگلیسی). این یکی از الزاماتی است که تمام ارتش های امپریالیستی را وادار میسازد تلاش کنند تا در جنگ بزودی {بسرعت} پیروز شوند. بخصوص وقتی پیروزی زود رس {سریع} برای شان میسر نشود ضعف های استراتژیکی آنها - اهداف امپریالیستی شان، منافع و روش های شان و این حقیقت که «قدرت نظامی و اقتصادی بطور ناگزیری توسط مردم اعمال می شود» - در صحنه وارد عمل میشود و امکان شکست آنها را مهیا میسازد.

برنامه اصلی امریکا این بود که از دو جبهه - از شمال از ترکیه و مناطق تحت کنترل کرد ها و از جنوب از کویت- حمله ور شود و هر دو قوا در مرکز بغداد به هم بپیوندند. برنامه این بود که قوای عراقی را وادار سازد در دو جبهه درگیر جنگ شود تا تضعیف گردد. این برنامه، وقتی پارلمان ترکیه در زیر فشار جنبش توده ی مردم وادار شد از نقل و انتقال قوای نظامی امریکا در قلمرو ترکیه جلوگیری کند با یک مانع جدی روبرو شد. این امر باعث شد یک سلسله اختلافات مهمی بین رهبری نظامی و هیأت حاکمه امریکا ظهور کند. یک فرقه (پادگان) نظامی دریست در مناطق ساحلی ترکیه گیرکرد، برخی از جنرال های نظامی به وقت بیشتر ضرورت داشتند تا قوای خود را به منطقه

انتقال دهند. رهبري سياسي فرمان داد که بدون تاخير حملات شروع شود.

این اختلاف و حل و فصل آن یک بار دیگر رابطه میان جنگ و سیاست را بصورت برجسته تري نشان داد. در سرتا سر جریان برنامه ريزي جنگ رهبري سياسي تاکيد بر آن داشت که حد اقل قوا براي این امر تخصيص داده شود. رهبري نظامي، بخاطر عدم اطمینان بر شرائط و اعتقاد به دکترین استفاده از حد اکثر قوا براي دست پاچه کردن دشمن، مصرانه پافشاري داشت از آنچه رهبري غير نظامي جنگ تعهد سپرده بود، قواي بيشتري بکار برد. این اختلاف بحدي شدت يافت که رئيس قواي ارتش امريکا جنرال (General Shenseki) علنا قواي بيشتري درخواست کرد و آن باعث گرديد که یکسال پيش از مدت معينه تقاعد (باز نشستگي) عوضش کنند. این حرکت عملا باعث بي اعتبار ساختن و بي صلاحيتي (تقليل اتوريته) او گرديد.

این خواست که حد اقل نيروي نظامي بکار برند و خطر نظامي را قبول دار شوند (قبول کنند) ناشي از الزامات سياسي است. امپرياليست ها براي جنگ هاي تجاوزگرانه شان به پشتيباني مردم نياز مبرم دارند. حداقل در شروع این جنگ ها ازین وسيله استفاده ميشود که بمردم وعده ميدهند جنگ زود فرجام و رسيدن به پيروزي نسبتا بي درد سر است. علاوه بر این استراتيژي عمومي را که امپرياليست هاي امريکائي در سر دارند و در حال حاضر در عمل پيدا ميکنند مستلزم پيروزي هاي پيهم در جنگ هاي متعددي است تا بتوانند جهان را سر از نو طرح ريزي کنند و هژموني امريکا را بر جهان تامين نمايند. اگر از اول اعتراف ميکردند که براي جنگ عراق نيروي نظامي وسيعي لازم است، طوري که جنرال هاي شان درخواست

میکردند، حمله بر عراق حد اقل چند ماه باید به تعویق می افتاد - بنابر آن استراتیژی جهانی شان بمخاطره می افتاد - وعده و وعید زود فرجام بودن جنگ و رسیدن به پیروزی نسبتاً بی درد سر زیر سؤال قرار میگرفت.

این واقعیت الزام بزرگی را در برابر شان قرارداد تا با کمترین نیروی نظامی ممکن برنامه خود را بجلو برند - و آن در آخرین تحلیل از موقعیت طبقاتی شان منشا میگیرد - درعین حال عامل مهمی میشود که نتوانند برای درک جهان در کل و امور نظامی بطور خاص از دیدگاه ماتریالیستی برخوردار کنند. این عامل باعث میگردد در محاسبات اسراتیژیک شان به اشتباهات مرگباری دچار شوند^(۴). این که طراحان نظامی امریکا در آن زمان (یا در حال حاضر) حقیقتاً به این باور بودند که با نیروی پیش بینی شده خود عراق را تصرف و مردم را غیر فعال می سازند دقیقاً روشن نیست - احتمال زیاد دارد که روی این مسئله در صفوف شان اختلاف نظرات مهمی موجود بوده است. اصل تعیین کننده برای شان این بود که برنامه خود را بجلو برند، اهداف سیاسی آنها بر مسائل نظامی شان پیشی گرفت.

در تصمیم امریکا برای پیشبرد بدون تاخیر برنامه اش سه عامل معین موجود بود: (۱) مهره های اصلی که در تصمیم گیری نقش داشتند مطمئن بودند، نظریه این که عراق از لحاظ نظامی تضعیف گردیده است، در مقابل ماشین جنگی که امریکا در نظر داشت پیاده کند اصلاً قابل مقایسه نیست. (۲) امریکا با دست پاچگی تلاش داشت که قوای خود را جابجا کند تا حمله برعراق از اواخر ماه مارچ بیشتر به تعویق نیافتد، از جنگ در گرمای خفکان آور تابستان جلوگیری نماید. (۳) جنبش ضد جنگ در سطح بین المللی علیه جنگ برنامه ریزی شده

بسیاری از ناظرین اوضاع را غافل گیر کرد؛ با هر روز تاخیر در جنگ امریکا مجبور بود قیمت سیاسی گزافی بپردازد. وقتی این مسایل درکنار انشعاب علنی میان امریکا و فرانسه و روسیه و جرمنی (آلمان) برسر جنگ ، و تلاش هاومانورهای دیپلماتیک این سه کشور برای جلوگیری از جنگ - یا حداقل به تعویق انداختن آن قرار گرفت، آمریکا احساس کرد که برای خنثی کردن مخالفت های متعددی که در حال شکل گیری هستند، مجبور است که جنگ را آغاز کند. همچنان برای آنها از کار هیئت ملل متحددرعراق آنزمان ضرورت خاصی پیش آمد که به اصطلاح „سلاح کشتار دسته جمعی“ صدام را تفتیش می نمودند جلوگیری کنند. هیئت درهیچ جا چیزی نیافت، بشمول همان جا هایی که امریکا „ مطمئن „ بود سلاح در آنجا موجود میباشد. هیئت حاکمه امریکا آگاه بود که به احتمال زیاد چیزی وجود ندارد}، با ادامه دادن کار هیئت ملل متحد چیزی بدست نخواهد آمد و چغل (چته) امریکا از آب در می آید - این پرده تزویر که عراق سلاح کشتار دسته جمعی دارد و برای تبرئه جنگ علیه عراق از آن استفاده میشود - بمخاطره می افتد و افشا میگردد.

برای اجرای نقشه امریکا و متحدین آن حمله ای را که متشکل از نیروهایی که دارای توان چشم گیری بود براه انداخت. وقتی جنگ شروع شد نیرو های زیر رهبری امریکا در مناطق خلیج و نواحی عراق به ۲۷۰۰۰۰ نفر میرسید که با ۱۳۰۰ نیروی زرهی (تانک و عراده جات برای انتقال پرسونل)، صد ها توپ و راکت انداز (که خود متحرک بود یا با عراده جات دیگری کش میشد)، صد ها هلیکوپتر (بشمول ۱۵۰ فروند هلیکوپتر آپاشی از نوع AH-64 150)، بیش از ۱۰۰۰ هواپیمای پیشرفته جت (برای نقل و انتقال نیروهای زمینی، منجمله بمب افکن

هائي كه از فرودگاه هاي دريائي (اقيانوس) هند، انگلستان و خود امريكا استفاده مي‌كرد)، شش عراده نقليه گروه ها و چند درجن (ده ها) كشتي جنگي مسلح با موشك هاي تاماهاك كه داراي راکت هاي عادي و ذره وي (اتمي) بودند (كه حد اقل چند صد دانه آن در صحنه نمايش قرار گرفته بودند) در جنگ شامل بود. اين نيرو ها توسط سفينه هاي فضائي چندين لايه، شبكه هاي مخابراتي و وسائل رهبري شده با سرنشين (, EP-3E , RC-135 , AWACS , U2, JSTARS وغيره) و بدون سرنشين (, Global Hawk , Hunter, Predator,) با بيش از يكصد اقمار (GPS نظامي و تجارتي مشخص كننده زمين) سروي و (جاسوسي) حمايت مي شد. در ختم (با خاتمه) عمليات بيش از ۴۶۷۰۰۰ نفر پرسونل نظامي امريكا در سراسر جهان بحمايت گماشته شد. بشمول ۳۰ در صد پرسونل فعال نظامي امريكا.

با در نظر داشت اين سطح نيروي كه بكار گرفته شد، ادعاي امپرياليسم هاي امريكائي مبني بر اين كه بكار برد نيروي كم و داراي سرعت عمل و تحرک كه قلب استراتيژي „جنگ نوين“ را تشكيل مي‌دهد- حد اقل در مورد جنگ عراق- بر باد رفت. اين حمله اي بود كه در آن گسترده ترين قواي هوائي زره دار(زرهي) و سنگين ترين واحد هايي كه تا امروز در جهان وجود دارد مورد استفاده قرار گرفت. امريكا برعلاوه پرسونل و وسائل نظامي، جنگ رواني اي را نيز براه انداخت. عمال امريكا در جنوب عراق يك دستگاه راديو تلويژون را بوجود آوردند، صد ها ميليون اعلاميه بين مردم عراق پخش كردند كه بعد از صدام حسين مردم عراق آزاد ميشود، به دروغ گفتند كه اشغالگران متجاوز، آنها را „رها“ خواهند نمود.

وقتي برنامه اولي مبني بر حرکت قواي پياده نظام پادگان (لشگر) چهارم از ترکیه و حمله از شمال بر عراق برهم خورد، قواي نظامي امريکا براي آن که بتواند تا ختم ماه مارچ جنگ را شروع کند ناگزير شد در نقشه اولي اش تغييرات مهمي بعمل آورد. حمله زميني عمدتاً از کويت از جنوب توسط دو قطار (دو بخش) نيروهاي پياده نظام که موازي با هم عمليات داشتند بطرف بغداد بسمت شمال حرکت کردند. در شرق قواي اکتشافی دریائی شماره ۱ (بشمول یک لشگر انگلیسی) از سمت جنوب شرق نواحی بین رودخانه های دجله و فرات (با گذشتن از دریای تایگرس (رودخانه دجله) و حرکت بسوی بغداد) و در غرب قواي کورپس (لشگر) پنج امريکا از سمت جنوب غرب در مسیر غربی ایوفاریت (فرات) با گذشتن از تنگه کربلا گسیل داده شد.

طوريکه گفته شد ضرورت بدست آوردن پیروزی سریع، بخاطر پائین آوردن تلفات نيروهاي امريکائی به حد اقل، در برنامه اولي حمله انعکاس یافته بود. برنامه طوري نقشه شده بود(طرح ریزی شده بود) که قدرت آتش و حمله ناگهانی متجاوزین، قواي عراقی را تحت تاثیر بگذارد، با حملات هوائی مراکز عمده تجمع ارتش، قواي زره دار(زرهي) توپ های نزدیک رس و دور رس را تخریب کند تا از هرگونه ضد حمله مهم جلوگیری شود. چون سرعت عمل جوهر مسئله را تشکیل میداد، از هرگونه درگیری در شهرها و مناطق پرجمعیت حتي الامکان خود داری شد. در عین حال هر نیروی عراقی که در سر راه شان قرار می گرفت و تسلیم نمی شد با آن درگیر شده و آنرا نابود می کردند. هدف اصلی پیشرفت بسوی شمال، محاصره و تصرف بغداد بود. هیئت حاکمه امريکا تا حدود زیادی اطمینان داشت که با تصرف بغداد رژیم صدام حسین سقوط میکند و آنها به سرعت به

مقاومت نظامي خاتمه مي بخشد. حتي اميدوار بودند که رژیم پيش از پيش سقوط کند، بعلت „سربریدن“ (کشتن رهبري رژيم) و يا بعلت اين که شوک ناشي از تجاوز به کشور توام با ترس تسليم طلبانه اي که دامنگير بسياري رژيم هاي دلال ميباشد^(۵).

بعلاوه اين محورهای اصلي حمله، هدف اصلي اولي امريکا تصرف منابع نفتي جنوب عراق بود. در پهلوي اين حمله قواي انگليس موظف گرديده بود که شهر هاي بندري ام القصار و بصره را که دومين شهر بزرگ عراق ميباشد و در آب هاي شط العرب در نزديکي خليج، در مرز ايران و منابع نفتي جنوب قرار دارند، تصرف نمايد. نيروهاي عمليات ويژه- گرین برت، نيوي سيلز (Special Operation Forces, SOF – Green Berets, Navy Seals) وغيره به تعداد زيادي در غرب بغداد تا مرز اردن پياده شده بود تا مناطق حساس (عمده تا فرودگاه ها را) تصرف کنند. اين حرکت در عين زمان به منظور درگير ساختن تعداد بيشتر قواي عراقي طرح ريزي شده بود تا آنها نتوانند در خط حمله با قواي اصلي عراق قرار بگيرند.

گرچه از حمله از سمت شمال بر بغداد صرف نظر شد، امريکا تعداد زيادي قواي عمليات خصوصي خود را براي رهبري کردن ارتش حزب دموکرات کردستان و اتحاديه ميهني کردستان، که دو حزب عمده سياسي کودي ميباشند و با امپرياليست ها همکاري کردند، پياده نمود. اين قواي کودي توسط پادگان هوائي ۱۳۷ امريکا، که از پايگاه هاي اروپا پرواز و به کمک چتر ۱۰۰۰ نفر ارتشي را در شمال عراق پياده کرد، تقويت گرديد. بطرز طنزآميزي اهميت اين حرکت از لحاظ نظامي بيشتر متوجه ترکيه بود تا عراق. ترکيه کماکان ادعا ميکند که مناطق وسيع در شمال عراق، بشمول شهر موصل و منابع نفت

شمال در کرکوک، حوزه ترکیه میباشد. امریکا حساب میکرد که نیرو های کردی را در خدمت اهداف خود قرار می دهد. لشکر کشی ترکیه بر عراق از سمت شمال به یقین منجر به جنگ های شدیدی بین نیرو های ترکی و کرد های عراق می شد، در نتیجه اتحاد امریکا باید این نیرو ها را با سقوط مواجه میکرد. همچنان این حرکت بین امریکا و نیرو های دلال عراق، که امریکا میخواست آنها را در زیر پرچم خود نگه دارد، تضاد های جدی بوجود می آورد. بدون شک قوماندانان امریکائی امیدوار بودند این حرکت که بقدر کافی اشتها یافته بود (پخش شده بود) نیرو های نظامی عراق را در شمال درگیر سازد تا نتوانند به دفاع از بغداد متصل جویند. باساس تخمین بعدی امریکا، حدود چهل در صد نیرو های عادی عراق در شمال بغداد جابجا (مستقر) شده بود.

طوری که در بالا گفته شد، امریکا نیرو های عراق را بین ۲۸۰ تا ۳۵۰ هزار نفر تخمین زده بود که در هفده پادگان تنظیم (در ۱۷ لشکر سازمان داده) شده بود - این نیرو از لحاظ تعداد از یک سوم نیرویی که عراق در شروع جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ در اختیار داشت، بیشتر نبود. تصور می رفت که حدود ۲۲۰۰ تانک از انواع گوناگون، ۲۴۰۰ زره دار پرسونل و ۴۰۰۰ توپ در اختیار عراق قرار داشته باشد. قسمت اعظم این وسائل قدیمی بود و یا ترمیم لازم داشت که بهر صورت قابل استفاده نبودند.

برخلاف جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و برخلاف توقع بسیاری، حملات زمینی بعد از هفته ها کارزار مشخص بمباران هوایی آغاز نشد. درین جا دو دلیل وجود داشت. اول این که امریکا تصمیم گرفت با حمله با راکت های قاره پیما صدام حسین و رهبران بلند پایه رژیم او را در ۵۰

نقطه مختلف به قتل برساند تا هرگونه مقاومت را از بین ببرد (که سرتا پا ناکام شد)^(۶).

وقتي در ۲۰ مارچ اين حمله براه افتاد آن ها ناگزير شدند به حمله زميني دست بزنند، بخصوص به تصرف منابع نفتي جنوب پرداختند، که بنابر دلايل معلومي امپرياليزم امريکا آنرا جزو اهداف استراتژيک خود مي دانست. دليل دوم اين که قبل از حملات زميني کارزار هوايي براه نيافتاد اين بود که حملات بر عراق از ده سال قبل شروع و ادامه داشت. { بنابر اين به آنچه در سال ۱۹۹۱ انجام يافت ديگر الزامي وجود نداشت (احتياجي نبود). ضربات و خسارات لازمه قبلا وارد شده بود.

یک تفوق (برتري) نظامي که امريکا بر روي آن حساب ميکرد اين بود که در مناطق جنگي کنترل مطلق فضا را در دست دارد. اين برتري به قواي هوائي امريکا امکان آن را مي داد که با استفاده از وسائل اکتشافي مراکز عمده تجمع نيروهاي ارتش عراق را کشف کند، پيش از آن که نيروهاي امريکائي با آنها وارد مصادف شوند، با استفاده از حملات هوائي و توپ هاي دور رس نيروهاي دفاعي عراق را در زمين مورد ضربت قرار دهد. براي شيوه جنگي که امريکا و ديگر نيروهاي امپرياليستي مي جنگند، اين برتري „چند ضربتي“ طوري که آنها آنرا مي نامند، یک برتري حياتي به حساب مي آيد.

در متن جبر و اختياري که روي هم رفته در برابر امريکا قرار داشت، امريکا به اين نتيجه رسيد که طرح ” بکارگيري چرخشي“ به اندازه کافي مطمئن است: يعني قبل از اين که نيروهاي بعدي (نيروهايي که براي پاسداري از خط ارتباطات و پشت جبهه استفاده مي شوند) کاملاً وارد ميدان شوند، حملات تهاجمي خود را آغاز کنند. اين روش قبل از آغاز جنگ به نوعي مورد اختلاف بود، اما در اين لحظه حداقل

قابل استفاده بنظر میرسید. اما همان طور که خواهیم دید، قمار بزرگ مسئله مربوط به بکارگیری تعداد نیروها برای سرنگونی صدام حسین نبود، بلکه این جا بود که بعد از تسخیر بغداد چه مقدار نیرو برای تحکیم کنترل سرتاسر کشور لازم است.

حمله: ۱۹ روز تا بغداد

در روز ۲۰ مارچ ۲۰۰۴ ساعت ۵:۳۴ دقیقه صبح به وقت محلی بغداد، نیروهای امریکائی و انگلیسی کوشش کردند صدام حسین و رهبران بالا رتبه رژیم عراق را توسط تعدادی موشک ها و بمب هائی که در بالا ذکر شد به قتل برسانند. اندکی بعد نیروهای ائتلاف زیر رهبری امریکا حملات زمینی گسترده ای را شروع کردند. برنامه „سربردن“ رژیم ناکام شد، شب ۲۱-۲۲ مارچ بازهم حملات بیشتری براه افتاد. درین شب تعداد موشک های دریائی و هوائی که پرتاب شد سه برابر سال ۱۹۹۱ در جنگ خلیج بود. بمقایسه „توفان صحرا“ (جنگ سال ۱۹۹۱ خلیج) که در ظرف ۴۳ روز ۲۸۳ موشک قاره پیما بکار رفت، در „عملیات آزادی عراق“ حدود ۱۰۰۰ موشک تاماهاک و چندین هزار سماتر بم (بمب اسمارت) در ۱۵ روز اول بکار رفت. درین عملیات توسط نیروهای هوائی حدود ۴۱۰۰۰ خروج صورت گرفت که ۲۰۰۰۰ هزار آن حمله بودند. حدود ۲۰۰۰۰ هزار مهمات رهبری شده که ۷۰ درصد آن بمب بود پرتاب شد، به مقایسه جنگ خلیج سال ۱۹۹۱ که فقط ۷ درصد آن مهمات رهبری شده بود. در روز پنجم جنگ تجاوزگران امریکائی به ناصریه، شهری که دارای ۵۰۰ هزار نفر جمعیت بود و در ثلث فاصله ۵۰۰ کیلومتری بین بغداد و مرز عراق و کویت واقع شده، رسیدند و به پیشروی ادامه دادند تا روز دهم نیروهای امریکائی در مسیرغرب برای حمله بر نجف و کربلا که آخرین خط دفاعی در برابر حمله شان بر بغداد

بود آمادگی گرفتند. از طرف شرق قوای (1st MEF) (ام اف اف یکی از لشگرهای ارتش آمریکا) شروع به پیشروی کردند اما تا آن اندازه بشمال نرسیده بودند. در روز پانزدهم واحد های پیاده نظام پادگان (لشگر) پنجم (3rd ID, US V CORPS) بر تنگه کربلا حمله نمودند و فرودگاه بغداد را تصرف کردند. در روز بیستم قوای نظامی آمریکا که از سمت جنوب و جنوب غرب به بغداد حمله می کرد بطرف مرکز بغداد تغییر جهت داد، قوای دریائی (که بخشی از قوای 1st MEF حمله از جنوب شرق و شرق بودند) از دریای دیالیه عبور کردند و فرودگاه رشید را در شرق بغداد تصرف نمودند. روز بعد، نهم اپریل، واحد های دریائی پادگان اول، با حرکت از وراي بغداد بسمت شرق، با قوای 3rd ID امریکائی که در مرکز بغداد موضع گرفته بودند، پیوستند. این روزی بود که عساکر (سربازان) امریکائی مجسمه صدام حسین را پائین کشیدند، یک صحنه از نمایش تلویزیونی که بار بار بنمایش گذاشته شد تا جهانیان را قناعت دهند مردم از تجاوزگران امپریالیست بمثابة نیرو های „آزادی بخش“ استقبال میکنند. در بیست و ششمین روز جنگ، چهاردهم اپریل، صدام حسین بغداد را ترک کرد، رژیم صدام توأم با قوای نظامی اش اساساً سقوط کرد، نیرو های تحت رهبری آمریکا کنترل بغداد و قسمت های زیادی از تکریت آخرین پایگاه مقاومت سازمان یافته نیروی نظامی عراق را کلاً در دست گرفتند.

نیرو های تحت رهبری آمریکا در طول ۱۹ روز بغداد را تصرف کرد و بعد از ۲۶ روز هدف اصلی شان یعنی سرنگونی رژیم صدام حسین را بدست آوردند، تمام نیرو های مقاومت سازمان یافته یعنی نیروی نظامی رژیم (قوای منظم و غیر منظم رژیم) را در هم شکست. البته

تمام عملیات بر حسب برنامه پیش نرفت (درین مورد بعدا بحث میشود)، اما واقعیت مادی این بود که در طول سه و نیم هفته آنها بیش از ۵۰۰ کیلومتر پیشروی کردند و نیروی نظامی عراق را در طول راه شکست دادند. امریکا ادعا میکند که درین عملیات ۱۰۹ نفر کشته و ۵۴۵ نفر زخمی داشت (از آن جمله ۱۱۹ نفر آن بعد از ۷۲ ساعت دوباره بوظیفه شان برگشتند). تلفات نیروهای نظامی عراق بین ۱۰ تا ۲۰ هزار نفر تخمین زده میشود، تعداد زخمیان شاید دو برابر کشته شده ها باشد. گذشته ازین واقعیت های اساسی، آن دفاع قاطعانه ای را که صدام حسین وعده داده بود و انتظارش می رفت که از بغداد بکند، تحقق نیافت. تمام این حوادث یک سری سئوالات جدی را بوجود می آورد: چرا نیروهای عراقی با چنین سرعتی از هم فرو پاشید؛ سقوط نسبتا سریع رژیم صدام حسین آیا به این معنی است که ادعای امپریالیست ها مبنی بر این که سلاح های پیشرفته نظامی اصول جنگ را از اساس دگرگون کرده اند، حقیقت دارد؛ آیا امپریالیست ها بخصوص امپریالیسم امریکا بحدی قدرتمند است که هیچ نیروئی نمی تواند آنرا شکست دهد؛ و اگر هم بتواند آنها را شکست دهد این کار به چه قیمتی تمام خواهد شد؟

چرا و چگونه امریکا توانست با چنان تلفات کمی در ابتدا به سرعت پیروز شود

„ جنگ ادامه سیاست است.“ به این مفهوم جنگ خودش یک عمل سیاسی است... اما جنگ خصوصیات مشخص خودش را دارد، ازین رو نمی تواند در عام با سیاست مساوی باشد. „ جنگ ادامه سیاست است اما بطرق دیگر...“ بنابراین می توان گفت که سیاست جنگ بدون خونریزی است در حالی که جنگ سیاستی است همراه با

خونريزي ,, (مائوتسه دون، ,, در باره جنگ طولاني"، انتخابات، جلد دوم صفحه ۱۵۲- ۳ بزبان انگليسي)

براي آن که جنگ عراق را از اساس درک کنيم، به حوادث و نتايج آن پي بريم، سياسي را که در ادامه اش به جنگ تبديل شد بايد بهتر درک کنيم. براي امپرياليست هاي امريکائي (و سائر امپرياليست هاي متحد با آن) اين يک جنگ استعماري است - جنگي است ارتجاعی که بر اساس برنامه ريزي طولاني براي سازمان دهی مجدد شرق ميانه (خاورميانه)، مناطق خليج و آسيای مرکزي (آنچه را آنها بنام خاورميانه بزرگ ياد ميکنند و کنترل محکم امپرياليسم امريکا بر مناطق مذکور براه افتاده است. خاورميانه بزرگ پروژه اي است که بذات خود خواست هژموني طلبانه امريکا بر جهان ميباشد. اساسا تلاشي است براي استفاده از فرصت تاريخي که بعد از سقوط سوسيال امپرياليسم شوروي (کشوري سوسياليستي که به کشور امپرياليستي بدل شد) و بلوک مربوط به آن فراهم شده تا امريکا بتواند طي ده ها سال آینده قدرت امپرياليستي خود را بر جهان تثبيت کند. استراتيژي و تاکتيک هاي که درين جنگ در پيش گرفته شد ادامه همين سياست است. اتکا آنها بر نيروي نظامي گسترده که محصول آن وارد کردن تلفات سنگيني بر مردم ميباشد، مستلزم مقدار زيادي اسلحه و مهمات پيشرفته تخنيکي(تکنيکي) است، الزام آنها به پيروزي زود فرجام و دروغ هاي شاخداري که در باره انگيزه ها و اهداف جنگ شان ارائه ميکنند انعکاسي است از سياست آنها که ناشی از جايبگاه و منافع طبقاتي و اهداف آنها ميباشد.

تا اينجا براي مردم عراق مبارزه عليه تجاوزگران تحت رهبري امريکا مبارزه اي برحق عليه تجاوزگران و سلطه آنها بوده و ميباشد.

جدي ترين مانعي که در برابر اين مبارزه قرار داشت حاکميت رژيم صدام حسين و ماهيت اساسا کمپرادوري رژيم او بود. کمپرادور به اين معني است که از منافع استثمارگران مستبد که خود در خدمت سرمايه خارجي - امپرياليسم - قرار دارند دفاع ميکند، اگرچه با یک يا چند رژيم امپرياليستي زماني در ضديت قرار بگيرد. طوري که همين جنگ نشان داد، اين رژيم ها اکثرا نمي توانند و نمي خواهند توده هاي مردم را به تحرک درآورند تا عليه تجاوز امپرياليستي قاطعانه به مبارزه دست بزنند، به يقين آنها بر جنگ آگاهانه مردم بر خواست و روحيه آنها بحيث نقطه قوتي در جنگ اتکا نمي کنند. اين رژيم ها از منافع یک اقليت محدود مستبد که از اکثريت منافع خود شان و امپرياليست هاي که از لحاظ اقتصادي به آن وابستگي دارند نمايندگي و دفاع ميکنند. آنها نمي توانند توده هاي وسيع مردم را در جنگ عليه امپرياليسم و سلطه آن حقيقتا بسيج کنند، بدون آن که کنترل خود شان بر مردم را از دست دهند. اما درست با بسيج توده هاي وسيع مردم بخاطر منافع خود توده ها است که مي توان عليه دشمن ارتجاعی قدرتمند جنگ عادلانه اي را براه انداخت. همان طوري که مائو در جزوه „ در باره جنگ طولاني“ گفت „ غني ترين منبع سرشار براي برپايي جنگ، توده ها هستند“ (منتخبات مائو، جلد دوم، صفحه ۱۸۶ بزبان انگليسي).

امپرياليست ها تلاش کردند در کشور هاي خودي توده ها - منجمله سربازان خود شان را- با دروغ و مردم فريبی به دور „سلاح کشتار دسته جمعي“، قوانين بين المللي“، „آزادي“ عراق وغيره جمع کنند، توام با آن به شؤنيزم امپرياليستي آنها نيز توسل جستند. از شؤنيزم امپرياليستي بخصوص درنسخه اي که از طرف امپرياليسم امريکا صادر ميشد بحد افراطي استفاده بعمل آمد. بنابر اين، در حالي که طبقات

حاکمه اروپا عواقب „ضد امریکائی“ و خطر „امپریالیست“ خطاب شدن امریکا را سرمی داد، طبقه حاکمه امریکا و جیره خوارانش علناً ادعا کردند که امریکا باید بر جهان مسلط باشد. تا بدان جا پیش رفتند که علناً بحث براه انداختند و قبول کردند که امریکا از سیاست „امپریالیستی“ (هرچند امپریالیسم را بمفهوم لنینی کلمه بکار نمی بردند) پیروی میکند، و این که تا چه حد هژمونی امریکای “ نیکوکار” بر جهان بهترین وسیله برای „متمدن“ ساختن و „دموکراتیک“ کردن جهان می باشد.

صدام با مانورهای سیاسی و دیپلماتیک، با همسو کردن خود در خط روسیه و امپریالیست های اروپائی - بخصوص فرانسه و جرمنی (آلمان)- امیدوار بود که بتواند حمله را به تاخیر بیاورد و بالاخره از آن جلوگیری کند. در آخرین تحلیل او بروشنی می دانست که سلاح کشتار دسته جمعی وجود ندارد ^(۸). چنین استراتژیایی مستلزم آن بود که تلفات قوای متجاوز، اغتشاش اوضاع در شرق میانه و قسمت های دیگر جهان، بشمول این که بغداد به „استالین گراد“ دیگری بدل خواهد شد، و غیره را عمده و گنده بسازد. در واقع تا شروع تجاوز هیچ گونه بسیج گسترده و همه جانبه توده های مردم برای تدارک جنگ توده ی طولانی و مقاومت عراق صورت نگرفت. نیروهای مسلح اعزام شدند، بعضی اقدامات دفاعی اتخاذ گردید، به اصطلاح „فدائیان صدام“ و ملیشایی حزب بعث (نیروهای منظم و غیر منظم که از بین طرفداران رژیم جلب و جذب شده بودند) بسیج شدند، اما توده های وسیع مردم برای تدارک و جنگیدن به مبارزه کشانده نشدند. در پس منظر جنگ دیده میشود که رژیم هیچ گونه تدارک و تلاش واقعی برای شکست

دادن تجاوز و اشغالگری انجام نداد. تمام استراتژی بحول تلاش های دیپلماتیک می چرخید که بنحوی از حمله و وقوع آن جلوگیری کند.

اساس ماهیت طبقاتی ساختار یک دولت - حال این دولت به منافع یک اقلیت استثمارگر خدمت کند یا در جهت منافع اکثریت بر ضد نهاد ها و نمود های جامعه طبقاتی مبارزه نماید - بر ساختمان و ماهیت نیرو های مسلح آن تأثیرات قطعی دارد. نیرو های مسلح رژیم کمپرادور صدام اساساً وظیفه سرکوب مردم و برآورده ساختن خواست های رژیم در منطقه را زیر سلطه مناسبات قدرت های امپریالیستی بعهدہ داشت. برای بر آورده ساختن این الزامات روابطی که میان افسران و ارتشیان قوای نظامی عراق انعکاس می یافت در کل اساس روحیه جنگی ارتشیان را تعیین می نمود. بنابراین برای رژیمی ماهیتاً ارتجاعی که دارای تاریخ طولانی جنایت علیه مردم بود، و آن بذات خود عاملی برای تضعیف نیرو های نظامی عراق بود، بطور اجتناب نا پذیری این توانائی را که در برابر تجاوز به مقاومت لازم و ایستادگی قاطع دست بزند از ارتش سلب کرده بود.

علیرغم این ضعف اساسی که بر آنها تحمیل گردیده بود، در بسیاری موارد ارتشیان عراق علیه نیرو های تجاوزگر تحت رهبری امریکا با قاطعیت و شجاعت جنگیدند. اما، علاوه بر این که توده های وسیع مردم هرگز برای پشتیبانی و مبارزه بسیج نشده بودند، رهبران نظامی بی کفایت و اکثراً کودن، ارتشیان را در زیر زین خود قرار دادند. در یک رژیم کمپرادوری افسران نظامی نه تنها به طبقات حاکمه وفادار میباشند - بخصوص آن هایی که در مقامات عالی تری قرار دارند - با رژیم روابط سیاسی نزدیک و حتی اغلب دارای وابستگی های خانوادگی میباشند. سطح لیاقت آنها در امور نظامی یک مسئله ثانوی

است^(۹) خواست و توانائی برآه انداختن نبرد مرگ و زندگی که طی شرائط دشواری به پیش می آید اکثرا از عهده آنها برنمی آید. با وجود این نواقص و کمبود ها، اگر پیروز شدن در جنگ علیه دشمنی که دارای اقتصاد قوی و قدرت نظامی بزرگ میباشد را ناممکن نکند آنرا فوق العاده دشوار میسازد.

”بی شک، در جنگ پیروزی یا شکست را بطور عمده شرایط نظامی، سیاسی، اقتصادی و طبیعی دو طرف متخاصم معین می کند. ولی این تمام مطلب نیست. توانائی ذهنی طرفین در هدایت عملیات جنگی نیز در تعیین فرجام جنگ موثر است. یک استراتژ نظامی در تلاش خود برای نیل به پیروزی نمی تواند از حدودی که شرایط مادی ایجاد کرده اند، پا فراتر نهد، ولی او می تواند و باید برای کسب پیروزی در حدود همین شرایط تلاش کند. صحنه فعالیت یک استراتژ نظامی بر روی شرایط مادی عینی ساخته شده است، ولی او می تواند بر روی همین صحنه حماسه های پرشکوهی را که مملو از رنگ ها و آهنگ ها، پر از قدرت و عظمت اند، رهبری کند.“ (مائوتسه دون، ”مسائل استراتژی در جنگ انقلابی چین، جلد اول منتخبات، صفحه).

از لحاظ تکنالوژی، سلاح های پیشرفته، در کل توانائی نظامی و اقتصادی امریکا و متحدینش آشکارا بر عراق برتری داشت. آیا این بدان معنی است که سرنوشت عراق از اول تعیین شده بود که باید جنگ را ببازد؛ بروی ”صحنه عملیات“ هیچ گنجایشی نبود تا ”برای پیروزی تلاش کند“؟ بمفهوم وسیعتری آیا این بدان معنی است کشور کوچکی مانند عراق هرگز نمی تواند کشور قدرت مندی مانند امریکا را شکست دهد؟ علیرغم پیروزی های اولیه که امریکا در جنگ بدست آورد،

بروشني جواب هر دو سؤال مثبت است. نگاهی دقیق تر به تجاوز برعراق و حوادث بعدی آن به توضیح این مسئله کمک میکند.

وابستگی امریکا به تسلیحات پیشرفته و تدارکات گسترده:

شمشیری دولبه

یکی از مهمترین توانایی های امریکا داشتن مقدار عظیمی از تسلیحات سنگین و پیشرفته است: نیروی زرهی، توپخانه، موشک ها، راکت ها، هواپیماها، سیستم نظارت دقیق ماهواره ای، ارتباطات رادار و غیره. تمامی این تسلیحات ماشین نظامی مخرب و ویران گری را بویژه با یک توانایی مرگبار تدافعی برای امریکا فراهم می سازد: توانایی در جهت تمرکز آتش بر روی اهداف بطور دقیق با مسافت های طولانی و خارج از حوزه طرف مقابل.

طوری که مائو به آن اشاره کرده است، این بیان واقعیتی است که در حین این که امپریالیسم و تمام مرتجعین از نظراستراتژیکی همچون „بر های کاغذی“ هستند، از نظر تاکتیکی „برهای واقعی هستند که می توانند مردم را ببلعند“.

ارتش امریکا بویژه به جنگ از دیدگاه مسائل لوژستیکی (لجیستیکی - تدارکاتی) نگاه میکند - نظریه ای که کلید پیروزی، را عمدتاً در انهدام و نابودی دشمن از طریق قدرت شلیک بسیار زیاد می بیند، بطوری که نیرو های حریف کاملاً متلاشی شوند. این مشی و نظریه انعکاس دهنده وضعیت مادی امریکا در هر دو مورد است- توانایی فوق العاده تکنولوژی و صنعتی - موقعیت طبقاتی و جهان بینی حکمرانان و افسران است که سلاح را عامل تعیین کننده می دانند نه مردم را. از این رو جای تعجب نیست که در بین افسران شان این باور که „آماتور

ها با مسائل تاکتیکی، و پرسونل حرفه وی با مسائل لجستیکی سرو کار دارند" یک عقیده رایج میباشد.

البته، هیچ نیروی نظامی بدون تدارکات نمی تواند وجود داشته باشد و انجام وظیفه نماید، اما خط و مشی نظامی امریکا تاریخا درین مورد تقریبا بطور غیر منطقی نسبت بالایی دارد. بطور مثال در طی یک بررسی ارزیابی شده است که نیرو های نظامی امریکا برای از بین بردن هر جنگنده آزادیخواه در جنگ ویتنام معادل ۳۰ تا ۵۰ هزار مهمات تفنگ و اسلحه سبک بمصرف رسانده است. نظر به این که در تعداد تلفات وارده بطور رسوا کننده ای مبالغه کرده اند مقدار مهماتی که حقیقتا بکار برده اند بمراتب بالاتر میباشد! در سال ۲۰۰۴ ارتش امریکا پیش بینی میکند که به ۱،۵ تا ۱،۷ بلیون (میلیارد) مهمات برای تفنگ ضرورت خواهند داشت. این رقم از ظرفیت آنچه کارخانجات دولتی امریکا در حال حاضر تهیه میکنند به اندازه قابل ملاحظه ای بالاتر است، این مسئله مقدار زیادی خرید از دیگر کارخانه ها و حتی دیگر کشورها را ضروری می سازد که اسرائیل بزرگترین تامین کننده خارجی می باشد.

سلاح های پیشرفته و قدرت جنگی گسترده ای که یک ارتش امپریالیستی مانند امریکا بر آن تکیه میکند به معنی آنست که به سیستم لجستیکی در چنان ابعادی نیز وابسته خواهد بود. تمام این سلاح ها و وسائل جنگی پیشرفته باید حفظ و ترمیم شوند. مصرف تدارکات نظامی امریکا در هنگام جنگ دارای میزان بسیار بالایی است. به عنوان مثال، هنگام تدارک حمله به عراق طراحان امریکائی جنگ „ ضرورت مصرف روزانه سوخت در ۱۴ روز جنگ را نزدیک به ۲ ملیون گیلن (گالن) معادل (۷،۵۷ ملیون لیتر) تخمین زدند، در حالی که انتظار

داشتند مقدار جمعی آن بالاتر از آن باشد" (از کتاب : آن پوینت - On Point). در طول ۲۶ روز جنگ، عملیات آزاد سازی عراق "قوای لشگر پنجم آمریکا جمعاً ۵۴ میلیون گیلن (۲۰۴ میلیون لیتر) سوخت را برای عراده جات زمینی (کامیون ها) و نیرو های هوایی نقل و انتقال، ۴۸۵۹ تن مهمات، ۲۶,۶ میلیون بوتل (بطری) آب، و ۱۴,۷ میلیون سهمیه غذای آماده را به مصرف رساند. (

اگر این مصارف را در یک بعد تاریخی مقایسه کنیم، طی چهار سال تمام جنگ جهانی اول متحدین فقط ۴۰ میلیون گیلن (گالن) سوخت استفاده کردند، در آنزمان ونستون چرچیل گفت با " دریایی از نفت" در جنگ پیروز شدیم. در جنگ جهانی دوم تمام مصارف قوای امریکائی در اروپا روزانه از ۸۰۰ هزار گیلن تجاوز نکرد. در جریان، عملیات آزاد سازی عراق"، فقط برای مصرف تانک و عراده جات و هلیکوپتر ها، قوای آمریکا در طول مارش بطرف بغداد به ایستگاه های متعدد نفت گیری و نفت دهی ضرورت پیدا کرد. اولین MEF (ام ای اف یکی از بخش های ارتش آمریکا) یک لوله ۲۴۵ کیلومتری قابل انتقال را از مرز کویت بسمت شمال نصب کرد. این تدارک بحدی عظیم بود که به گفته نویسنده آن پوینت On Point برنامه آن از سال ۲۰۰۱ بصورت سیستماتیک روی دست گرفته شد. پرواضح است صد ها کیلومتر خط لوله که نیرو های آمریکا بر آن تکیه کردند بشدت ضربه پذیر بود. برای مارش به سمت شمال بسوی بغداد غیر از این آلترناتیوهای زیاد دیگری وجود نداشت. بخصوص با در نظر داشت تسلیحات سنگین زرهی و عراده جات (کامیون ها) بار بری که آمریکا از آن استفاده میکرد. شاهراه های عمده شمال به جنوب بطور آشکاری دارای اهمیت

استراتژیکی بودند. با وجود آن نیرو های عراقی برای حمله بر این نقطه ضعیف دشمن بصورت سیستماتیک تلاشی بخرج نداد.

فرماندهان امریکا از حملات „پیهم“ بر خطوط مخابراتی شان گذارش (گزارش) می دادند، که در اثر آن قوای ترمیم و نگهداری شماره ۵۰۷ ناگزیر شد سمت حرکت خود را تغییر دهد، و آن حادثه مشهور (حادثه زخمی و دستگیر شدن Jessica Lynch) را بیار آورد. اما این موضوع مشکلات موقتی برای ارتش امریکا ایجاد کرد که بطور نسبی غیر موثر بود (چنانچه مشاهده شد خسارات اندکی را سبب گردید) چون ازین ضعف حقیقتا حد اکثر استفاده صورت نگرفت^(۱۰). بطور مثال پل های شاهراه های اصلی بین کویت و بغداد برای کند کردن پیشروی امریکا منهدم نگردیدند. بعضی از آنها در اثر مین گذاری منفجر گردید و بعضی هرگز تکان نخورد. در بسیار حالات برای انهدام و تخریب هیچ گونه تدارکی صورت نگرفت. این بذات خود بیانگر آنست که هیچ طرح و برنامه جدی توسط بخشی از نیرو های رهبری کننده مقاومت عراق در برابر تجاوز روی دست گرفته نشد^(۱۱).

البته امریکا انتظار داشت که بسیاری از پل ها تخریب خواهند شد و برای پیشرفت سریع، پل های موقتی را پیش از پیش به منطقه خلیج جابجا کرده بود (انتقال داده بود). بنا بر آن بر هم زدن پل های عمده به تنهایی نمی توانست از گذشتن تجاوزگران از دریا ها (رودخانه ها) و پل ها کاملاً جلوگیری کند. اما نظر به این که پل های موقتی امریکا به مقایسه پل های شاهراهی عراق برای نقل و انتقال تسلیحات سنگین دارای ظرفیت و توانایی کمتر میباشد، این عمل پیشروی قوای امریکا را بصورت قابل ملاحظه ای کند می ساخت. مهمتر از همه این بود که با تخریب پل ها و تاخیر پیشروی آنها نیروهای دفاعی فرصت

کمائي ميکړد (کسب مي کردند)، فرصتي که مدافعين به آن شديدا ضرورت داشتند تا نيرو هاي خود را براي حمله بر تجاوزگران و عمليات ايزايي در امتداد خط حركتي آنها، بخصوص حمله بر سيستم مخابراتي (ارتباطي) آنها که روز بروز طولاني تر و بنا برآن ضربه پذير تر ميشد، سازماندهي کنند.

اينجا اصل مهم ديگري که مائو مبني بر „ کشاندن دشمن به عمق سر زمين هاي خودي“ طرح کرد، بصورت گسترده اي ناپيده گرفته شد. مائو نشان داد که براي دفاع از مناطق پايداهي، و بعدا دفاع از سراسرچين، لازم نيست دشمن را در مرز توقف داد. در عوض، نفع در آنست که دشمن را عميقا در مناطق آزاد شده در جائي که در بين توده هاي مردم است به محاصره بکشانيم، دشمن را مجبور سازيم از خط ارتباطي طولاني خود دفاع کند، دشمن خود را در موقعيتي قرارداهيم که خطوط پشت جبهه آن ضربه پذير باشد. روش مشابهي در عراق مي توانست مورد تطبيق قراربگيرد. برخلاف آنچه گفته شد، گرچه بر خط پشت جبهه و خط ارتباطي دشمن حملاتي صورت گرفت، اما نيرو هاي عراقي عمدتا کوشيدند در برابر قطار هاي (ستون هاي) قواي امريکائي رو در رو مقابله کنند. اين محکوم به شکست بود. ”آن پوينت On Point“ به نقل از يک جنرال امريکائي نوشت „ ما تصور نمي کرديم که آنها از شهر ها بيرون مي آيند خود را در مقابل تسليحات زره ي ما، بدون داشتن تسليحات مشابهي، قرارميدهند.“ در ادامه جمعبندي از جنگ از اين زاويه چنين مي نويسد: „ تعجب در اينست که نيرو هاي غير منظم از محلات نسبتا امن شان در مناطق شهري بيرون آمدند و در ميدان هاي باز با نيرو هاي زره دار(زره ي) ما درگير شدند... موضوع قابل تعجب تر اينست که نيرو

هاي شبه نظامي عراق بر نيرو هاي زره دار ما كه در راس قطار (ستون) بودند شروع به حمله كردند، بجاي بانتظار ماندن و سپس حمله بر نقطه ضعيف يعني نيرو هاي لوژستيكي ما، آنها بطور موج آسايي به نيروهاي زره يي ما كه در صدر ستون قرار داشتند حمله كردند. چون نيروهاي شبه نظامي اساسا آزموده نبودند، اگر مصمم هم بودند، تكتيك هاي شان خودكشي محض بود، عملا شتابان بطرف مرگ رفتند."

از نقطه نظر استراتيژيكي حمله به خطوط تجهيزات يي نيرو هاي متجاوز امپرياليستي يك مسئله كليدي براي مقاومت موفق، محسوب مي شود، بويژه در شرائطي كه نيرو هاي مقاومت بجنگ عادلانه مي پردازند، از مناطق و محلات شان شناخت دارند و بطور كلي از حمايت مردم محل برخوردار مي باشند. تجاوزگران هر قدر به عمق يك كشور حمله مي كنند خط ارتباطي و لوژستيكي آن طولاني تر (پراكنده تر) و بطور كلي دفاع از آن دشوار تر مي باشد. اين بطور مشخص در مورد اتحاد جماهير شوروي در جنگ جهاني دوم صدق مي كند، هنگامي كه پيشروي ارتش آلمان تا دروازه هاي مسكو و مركز استالين گراد رسيد ارتباط خطوط تجهيزات يي بيش از ۱۲۰۰ كيلومتر و حتي بيشتر از آن كشيده شد. سرزمين اشغال شده هزاران كيلومتر مربع را در برگرفت. در اين سرزمين وسيع صد ها هزار از سربازان روسي با نبرد هاي پارتيزاني از هر فرصتي استفاده كردند به انهدام كاروان تجهيزات يي، راه آهن، پل ها، و به حملات پي در پي بر ارتش متجاوز آلمان پرداختند. اين روش در تغيير دادن شرائط نقش كليدي بازي كرد، در اثر آن ارتش شوروي توانست از استراتيژي دفاعي به استراتيژي تهاجمي دست يابد، ارتش آلمان را از خاك خود بيرون كرد. اما اين شيوه جنگ از طرف

نیرو های مقاومت به ندرت بکار رفت و این کمبود جنگ مقاومت علیه نیرو های متجاوز تحت رهبری امریکا را بشدت تضعیف نمود.

باساس نظریه مولف „آن پاینت“ این کاملاً درست است، ارتش امریکا با وجودی که مقدار بسیار زیادی سوخت، تجهیزات، آب و دیگر مهمات را در حمایت نیرو های متجاوز خود بداخل عراق گسیل داشت، لیکن در طول تمام عملیات تقریباً هیچ لوازم یدکی به نیروهای داخل ساحه عملیات تحویل داده نشد. امریکا برای آن که بحرکت ادامه دهد به خریداری پرزه جات و سائل خودش که توسط عراقی ها تسخیر شده بودند و یا از فعالیت باز مانده بودند دست زد (۱۲). بسیاری از فرماندهان امریکائی گزارش کردند که پرزه جات و سائل طرف ضرورت شان تا یک یا دو هفته تمام میشود و بعلت فقدان آن فعالیت و سائل سنگین شان، توپ ها را تخفیف دادند.

فقدان آمادگی، آموزش و رهبری و از هم پاشیده شدن ارتش عراق

البته این بدان معنی نیست که بعد از طی مدتی آنها نمی توانستند بر این مشکلات غلبه کنند. اگر نیرو های عراقی می توانستند از ضعف امریکا استفاده کنند، فاکتورهای نظامی/سیاسی بر دینامیک جنگ و نتیجه کلی آن می توانست تاثیر بگذارد. کند ساختن پیشروی نیرو های امریکائی تا حد قابل ملاحظه ای برای نیرو های عراقی فرصت مهمی بدست می داد که خود را دوباره سازمان دهی کنند، مواد و سائل و لوازم مورد احتیاج را تهیه نمایند. نابرابری بین نیرو های متجاوز تحت رهبری امریکا و نیرو های دفاعی عراق اشکال بیشماري را در بر داشت. علاوه بر نقاط ضعیف و ناتوانی هایی که در بالا بر شمردیم، نیرو های عراقی بحدی از تمرین و آموزش بی بهره بودند که

بخش مهمي از سربازان آنها نمي توانستند مستقيم شلیک کنند. متاسفانه مثال زیر بیانگر آنست که درین مورد اغراق نمي شود.

از یک سال قبل از آغاز جنگ بخش بزرگي از ارتش عراق بسیار کم آموزش یافت، یا اصلا آموزش نیافت. بر اساس مطالعات کالج جنگ ارتش امریکا که قبلا از آن نامبرده شد، در سقوط صدام: عراق و دگر گوني ارتش امریکا خاطر نشان مي کند که:

„بسياري از جنگندگان عراقي پيش از جنگ يا مهمات واقعي خيلي کمي داشتند و يا اين که هيچي در اختيار نداشتند، برخي با سلاح خود اصلا شلیک نکرده بودند. بطورمثال، لشکر دوم ارتش منظم عراق با مهمات واقعي تا شروع جنگ حتي یکبار هم تمريني اجرا نکرده بود. در مقابل، یک سرباز واحد پیاده نظام امریکا بطور متوسط در طول یک سال ۲۵۰۰ گلوله شلیک میکند؛ واحد هائي که براي شرکت در جنگ آمادگي ميگیرند بمراتب بیشتر ازین تعداد گلوله بمصرف ميرسانند. یک سربازعادي پیاده نظام امریکا ۲۵۰ مرتبه از بهترین سرباز عراقي بیشتر زدن هدف را تمرین مي کند.

این عدم مهارت انساني بر توانائي مدافعين عراقي تاثيرات تباه کننده اي از خود بجا گذاشت، نتوانستند بر قواي متجاوز ضربه وارد کنند. کالج جنگ در ادامه مطالعات خود مي نويسد:

„ در مقابل واحدهاي بريگاد ۳ و آی دي ۲ کمتر از ده درصد گلوله هاي آر بي جي که توسط نيروهاي شبه نظامي عراقي که از فاصله ۵۰۰متری شلیک شده بود به اصابت برخورد کرد. گارد جمهوري بطرف قواي آبژکتیو مونتهگومري ۱۴ در غرب بغداد ۱۶ گلوله تانک T-72 را از فاصله ۸۰۰-۱۰۰۰ متری به اهدافي که به بزرگي تانک بودند آتش نمود، از آن جمله هيچ گلوله اي به هدف اصابت نکرد. نيروهاي

انگلیسی و امریکائی نتایج مشابیهی را گزارش کردند، در سرتاسر صحنه „عملیات برای آزادی عراق“ سلاح هایی که عراق بکار برد وضع به همین منوال بود.“

بصورت عموم گزارش جنگ ها نشان میدهد که نیرو های منظم ارتش عراق نه تنها از لحاظ تسلیحاتی و آموزش فقیر بودند، بلکه روحیه جنگی آنها نیز پائین بود. در برابر حملات قوی امریکا یکپارچگی نیرو های منظم عراقی بزودی از هم می پاشید. در برابر حملات هوائی پیهم و دقیق تعداد زیاد ارتشیان در برابر قوای زمینی در حال پیشرفت امریکا بمقاومت کمی دست زدند یا بدون کدام مقاومت (هیچ مقاومتی) مواضع شان را ترک گفتند. این حرکت اگر در تمام حالات نه در بسیاری حالات اولتر توسط افسران فرمانده براه می افتاد و صفوف ارتشیان را بدون رهبری بجا می گذاشتند. تمام جبهه شمال عراق اساسا در اثر بمباردمان هوائی و در نتیجه فرار افسران سقوط کرد. با وجودی که حمله زمینی بزرگی توسط قوای امپریالیستی براه نیافتاد صفحات تلویزیون نشان میداد که ارتشیان عراقی یونیفورم نظامی و اسلحه خود را بدور انداخته بطرف بغداد و جنوب راه افتادند. تعداد زندانیانی که اسیر گرفته شدند به هزار میرسید نه ده ها هزار آن طوری که نیرو های امپریالیستی پیش از حمله پیش بینی میکردند. تعداد تلف شدگان نیروهای نظامی عراق بین بیست تا چهل هزار بود. بنابر آن از ۲۸۰ تا ۳۵۰ هزار سرباز که نیروی منظم عراق را تشکیل میداد آماری در دست نیست - جز آن که گفته شود با قیمانده بخانه های شان برگشتند. در اکثر موارد قسمت عمده جنگ توسط قوای غیر منظم (ملیشیای حزب بعث وفدائیان صدام) براه افتاد. به اساس جمعبندی امریکا، این نیروها با پی گیری و شجاعت جنگ

کردند، اما از نظر تسلیحاتی، آموزش ورهبری فقیر بودند. کالج جنگ شرح زیر را درج میکند:

„ در حالی که روحیه جنگی ارتش منظم عراق و واحد های گارد جمهوری ضعیف بود، در دیگر نیرو ها - بخصوص در نیروی شبه نظامی در شهرها قوی تر بود. در واقع روحیه جنگی جنگنده گان شبه نظامی در سال ۲۰۰۳ به حد عملیات انتحاری می رسید. در ناصریه، ساماواها، بصره، نجف، بغداد و دیگر نقاط، نیروی شبه نظامی عراقی با عراده جات سپورتي (خودروهاي معمولي اسپورتي و پر بازده)، کامیون های بار بری، اتوبوس های کوچک و حتی با دو چرخه در برابر وسائل زرهی آمریکا بر راس قطار (ستون ها) حمله میکردند. در ساماواها عراقی ها با عراده جات سپورتي به دل تسلیحات زرهی آمریکا می تاختند. حتی بعد از آن که موج اول این حملات از نوع سور اسرافیل (کامکازی) پایین آورده شد، موج دیگری ازین حملات ادامه یافت. „

بیشتر جنگ هایی که از فاصله کوتاه در „ عملیات آزاد سازی عراق“ صورت گرفت بشکل حملاتی بود که از جانب نیروهای شبه نظامی در اطراف شهرها با استفاده از خودروهای معمولی و بدون محافظت علیه نیروهای زرهی ائتلاف صورت گرفت. این جنگ ها حملات ساده رو در رو، بدون اخفا، بودند که با شلیک آتش، دود، و یا کدام وسیله پناه دهنده دیگری هم آهنگ نبودند. برعلاوه، آنها بطرف واحد های زرهی سنگین نیرو های ائتلافی رهبری میشدند؛ چنین به نظر میرسید که نیرو های شبه نظامی عراقی بصورت سیستماتیک از حمله بر نقاط ضعیف لوژستیکی خود داری میکردند، در جستجوی تانک ها و وسائل جنگی پیاده نظام بودند“ (۱۵).

این توضیحات به اندازه کافی درد آور است، اما فقدان یک آمادگی جدی و سیستماتیک برای جنگی بود که جهان نزدیک به یک سال پیش وقوع آنرا پیش بینی می کرد، بخشی از آن عدم آمادگی برای جنگ شهری آنچه ارتش آمریکا آنرا «عملیات نظامی در شهرها» می نامد، نیز بود. یکی از مسائلی که امپریالیست های امریکائی از آن بسیار ترس داشتند احتمال درگیری جبری شان درجنگ در حوزه های شهری بود. مانور های پیش از جنگ آنها را به این نتیجه رسانده بود که در صورت جنگ های پیهم شهری نیرو های شان مجبور میشوند برای بیرون کردن مدافعین از عمق نقاط و تخلیه کردن ساختمان ها، از وسائل زرهی شان بیرون شوند که در آن صورت با کشتن هر یک نفرمدافع خود شان هم یکنفر تلفات (زخمی و یا کشته) می دهند. بنابراین، انتظار زیادی داشتند که ادامه جنگ شهری در بغداد و دیگر شهر های مهم عراق بسادگی منجر به کشته شدن و زخمی شدن هزاران نفر از نیرو های خود شان شود^(۱۶).

یکی از مزایایی را که امپریالیست ها در نبرد های شهری از دست میدهند آنست که در جنگ های نزدیک از داشتن امتیاز سلاح های دور رس خود محروم میشوند. درجنگ های نزدیک نمی توانند بسادگی از توپ ها، قوای هوایی، موشک ها و غیره استفاده کنند. وقتی مجبور میشوند این امتیاز را از دست دهند، نیرو های امریکا و دیگر امپریالست ها اعتماد بنفس و روحیه جنگی شان سقوط میکند. بطورمثال، وقتی یکی از واحد های امریکا در کمین افتاد On Point (آن پوینت) فرمانده واحد نظامی مذکور گفت که « همه دچار دهشت شدند». افسر Colonel Terry Ferrel (سرهنگ دوم تری فه رل) گفت شب در کنترل ما است، اما ما همچنین درین راستا آموزش و تربیت

میشویم که شب را از فاصله دور کنترل کنیم. وقتی افرادی پیدا میشوند که در پهلوی تانک می خزند و تو تفنگچه ۹ ملی متری بیریتا را بکار میگیری یا بطرف مسلسل حرکت میکنی که با آن شلیک کنی، برای این کار افراد معمولاً آموزش و تربیت نمی شوند." بنابر دلائلی که در بالا گفته شد، در سال ۲۰۰۳ در عراق عملیات زیادی ازین نوع اجرا نشد. اما این می توانست اجرا شود و می توانست بطور فوق العاده ای بر پروسه جنگ و حتی نتایج جنگ تاثیر بگذارد، اگر مثلاً نیروهای زیر رهبری امریکا در محاصره بغداد و دیگر شهرهای عراق پیوسته میخکوب می شدند، تلفات سنگین می دادند، خطوط ارتباطی و لوژیستیکی طولانی آنها بطور مکرر و موثری زیر ضربات نیروهای چریکی قرار می گرفت.

سناریوی یک مقاومت پایدار به جنبش ضد جنگ در شرق میانه و سراسر جهان- منجمله در خود امریکا- الهام بیشتری می بخشید، از لحاظ سیاسی و نظامی بهای جنگ بصورت فوق العاده گران تر می بود. نتیجه این حوادث و جریانات نظر به آنچه اتفاق افتاد میتوانست نتیجه متفاوتی ببار آورد. حتی یک رژیم محکم غیر انقلابی میتوانست یک سری چیزهای ضروری را انجام دهد که جنگ را به درازا بکشاند. این نکته از دید ناظرین تیز هوش امپریالیست ها پوشیده نمانده است. کالج جنگ مشاهداتی را انجام داده که روند جنگ چگونه می توانست باشد اگر نیروهای عراقی دارای آمادگی و رهبری بهتری می بود:

«نتیجه بخوبی می توانست يك بن بست طولانی باشد، چنانچه نیروهای ائتلاف در عراق توسط جنگ پارتیزانی علیه خط ارتباطی تحت فشار و بیش از اندازه کشیده شده میخکوب می شد، و با حمله آنان

علیه گشتی ها و پادگان ها تلفات جانی مداومی را متحمل می شد، حتی بدون آن که حمله ای را به مرکز شهر کرده باشد.... می توانست جنگ را بسیار طولانی بسازد. „

به درازا کشیدن جنگ به شکلی که قادر به خنثی کردن توانایی های ارتش امپریالیست، تشدید کردن و استفاده از تناقضات داخلی و ایجاد یک فضا و زمان برای بسیج کردن توانایی های یک ارتش واقعا انقلابی یا ضد امپریالیستی مقاومت توده ها به معنی واقعی آن میتواند به عنوان یک عامل کلیدی در جهت شکست تجاوز امپریالیستی ازین نوع که بنام „عملیات آزاد سازی عراق“ معرفی میشود، به حساب آید. سرویس خبری جهانی برای فتح به ملاحظه سقوط خط دفاعی بغداد جمعبندی زیر را ارائه داد :

„ رژیم عراق قادر نبود که در لای چرخ ارابه جنگی ارتش امریکا چوب بگذارد و همچنین پشتیبانی مردم منطقه و جهانیان را برای دفاع از خود فراهم کند. ارتش عراق برای خرید سلاح بفروش نفت به امپریالیست ها وابسته بود. اقتصاد آن همچنین طی مدت ۱۲ سال تحریم اقتصادی امپریالیست ها فلج و مردم فقیر و خسته شده بودند. رژیم عراق از اساس دچار یک اشکال اساسی بود. رژیم عراق یک رژیم ارتجاعی بود که با قدرت سر نیزه بر مردم عراق حکومت میکرد. تنها شانس شکست امریکا از طریق یک جنگ مردمی درازمدت میسر بود، جنگی که کل مردم را بسیج بنماید و بر آن تکیه کند و از استراتژی و تاکتیک خنثی نمودن برتری و تفوق امریکا استفاده نماید. با چنین چشم اندازی، نبرد بغداد دارای چنان اهمیتی نبود که بتواند سرنوشت کل جنگ را تعیین نماید. سوال اینجاست که چگونه نبرد آنجا(بغداد) که مساعدترین شرایط برای آغاز جنگ خلق نبود اما مردم

عراق نمی توانستند از آن اجتناب کنند ممکن بود زمینه را برای مبارزه طولانی مردم در سراسر کشور علیه اشغالگران ایجاد کند و جرقه بیشتری را برای حمایت مردم در کشورهای دیگر بویژه کشورهای همسایه در شرق میانه، بزند. با در نظر داشت این مضمون، حتی اگر شهر سقوط میکرد، یک جنگ شدیداً قهرمانانه امکان آنرا بوجود می آورد که جنگ به درازا بکشد. این چیزی بود که مردم سرتاسر دنیا انتظار آنرا داشتند، انتظاری که یکبار دیگر بدست صدام حسین به خاک یاس و نا امیدی کشانده شد (۱۷).

پاورقی ها

۱- تاثیرات تحریم اقتصادی عراق بر اهالی بحری تباه کننده بود که یک افسر سازمان ملل، دنیس هالی آمر برنامه سازمان ملل برای عراق، در سال ۱۹۹۸ برسم اعتراض از وظیفه خود کنار رفت و برنامه را „آدم کشی“ نامید. مدیر (دبیر) اجرائیه دارائی مربوط به کودکان سازمان ملل (کارول بلامی) در سال ۱۹۹۹ کنفرانسی مطبوعاتی بنام „ تحلیل و تجزیه وضع زنان و کودکان در عراق“ دایر نمود، با ارائه مدارک مفصلي مبني بر این که تحریم اقتصادی به „ مرگ بیش از حد“ بیشتر از ۵۰۰۰۰۰ کودک عراقی که کمتر از پنج سال عمر دارند، منجر گردیده است.

۲- تا آواخر دهه ۱۹۹۰ اسناد زیادی بدست آمد که نشان می داد عراق تمام سلاح به اصطلاح کشتار دسته جمعی را از بین برده و برنامه تولید یک چنین سلاحی را اساساً از بین برد. ناظرین سلاح سازمان ملل این مسئله را تأیید کردند. با آن هم، در حالی که فرانسه، چین و روسیه، با در نظر داشت آن که عراق از دستور سازمان ملل مبني بر خلع سلاح پیروي نمود و برای از بین بردن تحریم اقتصادی

عراق آمادگي خود را اعلان کردند، امريکا ازين عمل انکار ورزید. اين جز مهمي از برنامه دراز مدت عراق براي „تغيير رژيم“ عراق (بخوانيد برقراري یک حکومت تابع طرفدار امريکا، براي دستيابي به منابع نفتي عراق و باز سازي عراق بمتابه پایگاه نظامي بخاطر سازماندهي مجدد سرتاسر خاور میانه) بود.

۳- باساس نویسنده آن پوینت „ عملیات آزاد سازي عراق “ که ماموریت رهبري ارتش امريکا بود و توسط افسران نظامي امريکا برشته تحریر درآمد، بروشنی اعلان میکند حملات ده ساله و تحریم اقتصادي عليه عراق چیزی کمتر از جنگ آشکارا عليه عراق نبود: „ در حالي که جنگ بروز ۱۷ مارچ ۲۰۰۳ شروع شد، تدارک براي آزادي عراق از ۱ مارچ ۱۹۹۱ روي دست گرفته شد - روي که جنگ اول در خليج پایان یافت. بمفهوم عام آزاد سازي عراق آخرین فصل نمایشنامه درگيري مداوم امريکا در خاور میانه و جنوب شرق آسیا است. باین منظور امريکا توانائي ملي - اعم از ديپلوماسي، اطلاعات، عملیات نظامي، و اقتصادي- خود را بکار گرفت تا اين هدف فرينده را بدست آورد. از تحریم اقتصادي و تفتيش نيروي هاي بين المللي گرفته تا حمايت از کرد ها و مسلمانان، مقابله با تخلف عراق در مناطق ممنوعه پرواز، عملیات توفان صحرا، در تمام اين مسائل سياست مرکزي امريکا برمحور استفاده از قواي نظامي استوار بوده است. „ در واقع در سرتاسر دهه ۱۹۹۰ ارتش امريکا صد ها مليون دالر براي ساختمان پایگاه هاي جديد و زیربنائي براي جابجا کردن هزاران تن سلاح و مهمات در منطقه خليج بخاطر تدارک براي „عملیات آزاد سازي عراق“ بمصرف رساند.

۴- در آخرین تحلیل امپریالیست های امریکائی تصور میکردند که در جنگ ویتنام برنده میشوند. آنها به این باور بودند با گسترش قدرت آتش و براه انداختن کمپاین دهشت و قتل در بین نیرو های مقاومت می توانند علمیات نظامی روزمره را بجلو برند. آنها در محاسبات شان توانائی مردم ویتنام جنوبی و شمالی را در برابر مشکلات جنگ دراز مدت بکلی به اشتباه گرفتند. همچنان در مورد این که از لحاظ سیاسی در انظار مردم جهان و مردم کشور خود شان تا چه حد رسوا و تجرید میشوند دچار اشتباه شدند (باید علاوه کرد در بین نیرو های زمینی ارتش نیز افشا و تجرید شدند).

۵- آن پوینت پژوهش گر ارتش امریکا می گوید: „ طراحان برنامه تصور میکردند که ترکیبی از حملات موشک های تاماهاک، حملات هوائی، و خبر رسانی قوی رژیم را بی اثر و یا درهمان اوایل جنگ منجر بسقوط میکند - با سوزن زدن مانند پوقانه (باد کنک) از هم می کفد. „

۶- پنجاه حمله نه تنها همه ناکام شدند، بستری که صدام حسین شب حمله را در آن بگذراند اصلا وجود نداشت. این حملات هیچ یک از رهبران عراق را از بین نبرد اما ده ها نفر از اهالی عراق را به قتل رساند.

۷- نظامیان امپریالیست ها اکثرا واژه „چند برابر سازی قوا“ را بکار میبرند؛ اشاره به آنست که دستگاه جاسوسی و سیستم خبررسانی موثریت سلاح های شان را چند برابر میسازد، به تناسب آن که یک سلاح به تنهایی خود می تواند تلفات وارد کند.

۸- بعضی از مفسرین امپریالیست ها، بخصوص آن کشور هائی که در تجاوز سهم گرفتند، ادعا براه انداختند عدم همکاری صدام حسین

بخود بخود بیانگر آنست که چیزی برای کتمان دارد. در حالی که حقایق چیز کاملاً متفاوتی را نشان داد. در اواسط دهه ۱۹۹۰ بعد از آن که از مخفی کردن سلاح خود در چنگ ناظرین سازمان ملل افتاد، از آن به بعد رژیم تمام دستگاه ها و سلاحی را که مخالف فیصله نامه های سازمان ملل بود از بین برد. این مسئله پیش از جنگ وسیعاً توسط ناظرین مستند شده بود، منجمله توسط سکاوت ریتز که در جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ بحیث افسر قوای دریایی آمریکا شرکت کرده بود. سکاوت ریتز همراه با دیگران آشکارا ساخت که آمریکا با استفاده از ناظرین سازمان ملل علیه عراق به فعالیت های جاسوسی (بشمول جابجا کردن وسائل جاسوسی) دست میزند و با جمع آوری اطلاعات برای حمله بر عراق تعیین هدف میکند. صدام نیک آگاه بود آمریکا هرگز نخواهد پذیرفت که عراق از فیصله نامه های سازمان ملل پیروی میکند، بنا برآن تا زمانی که رژیم او بر سر قدرت است آمریکا تحریم اقتصادی عراق را از بین نخواهد برد. هرگونه نظارت بمقصد جمع آوری اطلاعات به منظور حمله بر عراق بکار خواهد رفت. بهر حال، عراق در زیر فشار بسیار زیاد نیرو های بین المللی موافقت کرد که ناظرین را دوباره به کشور راه دهد و بدون محدودیتی همه را در اختیار آنها بگذارد. استراتیژی تکیه کردن صدام بر نیرو های امپریالیستی حریف آمریکا، با در نظر داشت این که بعد از سقوط شوروی بین امپریالیست ها تعادل بوجود آمد، مانند یک پر کاه بود - با در نظر داشت جایگاه طبقاتی امپریالیست ها - این تنها راهی بود که در پیشرو داشت.

۹- درین زمینه آشکارا بنظر میرسد که حرفه وی بودن افسران یک ارتش امپریالیستی بصورت مقایسه وی در سطح بالاتری قرار دارد. دم و دستگاه روابط امپریالیستی و تمامی مناسبات آن، بشمول تولید

سلاح هاي پيشرفته و شيوه اي كه به قشر هاي معيني از جمعيت كشور رشوه ميدهد، امكانات مادي و زيربناي اجتماعي رژيم يك كشور امپرياليستي به مقايسه رژيم كمپرادوري يك كشور تحت سلطه امپرياليسم بمراتب قوي تر و گسترده تر است. اين شرائط براي امپرياليست ها امكان آنرا ميسر مي سازد كه با در نظر داشت شرائط عيني فرماندهان نظامي درجه اول را در ارتش جلب و جذب كند. البته درين زمينه هم اعتماد سياسي معيار اصلي قرار ميگيرد.

۱۰- حتي در همين حالت، هنگامي كه قواي امريكائي بسرعت بطرف بغداد پيش رفت و خط تداركاتي آن دراز و دراز تر شد، خطر حمله بر اين خط با مشكلات بيشتري روبرو گرديد. براي رفع اين خطر افسران امريكائي بخشي از نيروي شماره ۸۲ و لشكر هوائي ۱۰۱ را، كه تا آنزمان بحيث نيروي ذخيره وي استراتيژيك حفظ شده بودند، براي حمايت و تامين امنيت خط تداركات بكار گرفت. در ظرف چند روز حملات باندازه قابل توجه اي كم شد و مشكل از بين رفت.

۱۱- نوشته „عمليات آزاد سازي عراق“ موسسه تحقيقاتي كالج ارتش جنگ امريكا بنام سرنگون سازي صدام: عراق و دگرگوني ارتش امريكا نوشت: „ نيرو هاي ائتلافي مسلما در نظر داشتند كه مي توانند از يك تعداد پل هاي دريائي فرات عبور كنند. اين گذرگاه ها و قريه جات ميدان جنگ بودند، چنانچه عراقي ها نيز به اهميت مسئله پي برده بودند وبه پل ها بمثابه صحنه نبرد نگاه ميكردند. با آن هم يكتعداد كم اين پل ها مابين گذاري و گذشته از آن يكتعداد بسيار كم آن انفجار داده شد. در ناصريه نيرو هاي عراقي به جنگ يك هفته اي دست زدند كه در آن پل ها از اهميت نظامي برخوردار بود - عليرغم آن عراقي ها براي تخریب پل ها تلاش سيستماتيک بخرج ندادند.“

۱۲- „ تئاتر در ترمیم پرزه جات کار خوبی انجام نداد. جنرال کریسشیانسن، جنرال کراتزر، و جنرال شولتز همه موافق اند که سیستم توزیع پرزه جات کارگر نیافتاد، علیرغم تلاش های قهرمانانه ای که صورت گرفت. پرزه جات بیشتر از حد احتیاج در دسترس بود و مسئولانه توزیع شد، اما تقریباً هیچ یک در اختیار آنهایی که در جریان جنگ به آنها ضرورت داشتند قرار نگرفت. انتقال وسائل شکسته که از آن استفاده نمی شد و از پرزه جات آنها برای ترمیم و بهبود وسائل دیگر استفاده میشد، پیشرفت کرد. بنابر آن، نیرو هایی که در شمال با سوخت، آب، غذا بطرف بغداد به پیش رفتن دالاحاظ تامین مهمات به مشکلات روبرو شدند. خوشبختانه پیش از آن که عدم توزیع پرزه و مهمات به نا کامی منجر شود، عملیات نظامی عمده به پایان رسید. “ (آن پوینت).

۱۳- البته نمی توان انتظار داشت از خرج مقدار زیاد مهمات و آموزشی که ارتش امریکا و سائرا مپریالیست ها بکار می برند چشم پوشی کرد. با آن هم، استفاده از منابع دست داشته و بکاربرد شیوه های آموزشی از لحاظ اقتصادی با صرفه هم امکان پذیر است و هم لازمی - بجای مهمات حقیقی، در حدی که به مهارت و لیاقت افراد خلل وارد نکند، می توان مقداری از مهمات تمرینی را بکار برد.

۱۴- در مسیر پیشروی بطرف بغداد برنامه جنگی امریکا تصرف و کنترل یک سری اهداف را از قبل تعیین کرده بود. برنامه حمله کورپس پنج امریکا از مرز کویت تا شمال بغداد ۱۳ هدف را تعیین کرده بود. „ ابژکتیو مانت گمری “ از طرف اخیر دومین هدفی بود که در غرب شهر قرار داشت. آن پوینت چنین توضیح میدهد: چهارم اپریل ۲۰۰۳. تمام نیرو های دسته تانک تی ۷۲ عراق که با حمایت مستقیم دسته

توپخانه در امتداد منحنی شاهراه ۱۰ سنگر گیری نمودند، یک تنگنای طبیعی مرگ را در مسیر شاهراه ۱۰ بوجود آورد... ۱۰۰۰ متر نزدیک به مواضع عراقی ها ... خندق های آبیاری در امتداد شاهراه گذشتن به بیراهه ها را به امر دشواری بدل کرده بود، دراین اراضی که بین حملات پیشرو و نیرو های عقبی کانال ارتباطی برقرار میکرد، نیرو های مدافع می توانست بر دسته جاتی که راه را بند نموده بودند، حمله ور شوند. به ساعت ۱۵۰۰ روز چهارم اپریل لشکر الف (،،پاشی) قوای پیاده ۷-۳ آمریکا مستقیماً با صف عراده جات در امتداد شاهراه ۱۰ به تنگنا وارد شد. ،، آمریکائی ها دریافتند که نیرو های عراقی آتش میکنند. حد اقل شلیک ۱۶ مرمی (گلوله) ۱۲۵ ملی متر تانک تی ۷۲- بمشاهده رسید. هیچ یک به هدف اصابت نکرد. لشکر آمریکا دو باره برگشت نمود، قوای هوایی و توپخانه آمریکا مواضع عراقی ها را زیر آتش پیهم قرار داد تا نیرو های عراقی را خنثی کند، نیرو های پیاده نظام عراقی را از حمایت توپخانه محروم و آن را از جا بیجا نمود. ،، این یگانه شانس نیروی های عراقی بود که بر حسب خواست خود عملیات کنند. از لحاظ تعداد آنها دارای امتیاز ۲:۱ بودند و در زره داران امتیاز ۳:۱ برخوردار بودند. آنها بخواست خود در اراضی مساعدی مواضع شان را انتخاب کرده بودند، ما بدون قوای هوایی گسترده از جلو به آنها حمله کردیم، چیزی که آنها انتظارش را داشتند، با عراده جات مستقیماً وارد تنگنا آماده مرگ شدیم. در همین حالت هم عراقی ها نتوانستند، پیش از آن که تمام نیروی شان را از دست دهند و پیش از آن که از پیشروی یک دسته توپخانه آمریکا از حمایت توپخانه خود محروم شوند، بر ما تلفات وارد کنند.

۱۵- یک نکته عام اینست، با وجودی که جمعبندی جنگ های امریکا از دیدگاه یک ارتش امپریالیستی صورت میگیرد - در برخی حالات بصورت افراط آمیزی بنفع خود شان می باشد - نوشتجات بعد از جنگ دارای مشاهدات ونکات مهمی میباشند. علاوه، در کل مسئله بر سر شناخت خود و دشمن است، ازین لحاظ مهم است که دیدگاه و برخورد آنها را باید درک کرد. با نظر داشت این که بغداد با سرعت و تلفات کم توسط تجاوزگران تصرف شد، بسیاری نکات جمعبندی شده یا درکل درست اند و یا در برگیرنده برخی از حقایق اند. بالاخره، نویسنده این مقاله جمعبندی دیگری که از طرف نیرو های مقاومت کننده در برابر تجاوزگران بعد از جنگ صورت گرفته باشد در دست ندارد. البته چنین جمعبندی اگر در دست بود باین مسئله مهم روشنی بیشتری می انداخت.

۱۶- کالج جنگ امریکا به این مسئله توجه زیادی بخرج داده است. باز هم، با وجودی که جمعبندی از دید بورژوازی نوشته شده است و نقش توده های وسیع در جنگ علیه تجاوز امپریالیستی و اشغالگری تقریباً کاملاً نادیده گرفته شده است، دست کم نکات مهمی را روشن میکند و دیدگاه بورژوازی را در کل نشان میدهد. بهمین علت با تفصیل از آن نقل میشود:

„شاید جدی ترین کمبود عراقی ها در این بود که بصورت سیستماتیک نتوانستند پوتانسیال شان را در مناطق روستائی و شهری بکار گیرند. شهر ها یک پوشش طبیعی و اخفاست، حملات را کانالیزه میکند، ساختمان ها موانع بوجود می آورند، استفاده از سلاح های اصابت دقیق و ایستادگی آنها را دشوار ترمیسازد.“ „با آنهم، گارد جمهوری و ارتش عادی بصورت سیستماتیک از شهر ها دست

کشیدند، در عوض به مناطق دشتی و روستائی رفتند. چنین بنظر میرسد که آنها از جابجا شدن درمراکز شهرها از طرف فرماندهان عالیرتبه قصدا منع شدند.

„در عملیات آزاد سازی عراق“ قسمت زیاد جنگ های شهری بر ضد نیرو های مافوق نظامی سبک در شهر ها بود که اکثرا جنگ های تاکتیکی تعرضی براه می انداختند، نیرو های ائتلاف بر وسائل زرهي در میدان های باز حمله می بردند. این نیرو ها نه تنها فاقد سلاح ثقیل و فاقد حمایت وسائل زرهي بودند، بلکه پوتنسیال تکتیکی مناطق شهری و پوشیده بودن اراضی را نیز از دست داده بدون اخفا و آمادگی به حملات رو در رو دست می زدند.

„سلاح ثقیل توسط واحد های عادی گارد جمهوری بیشتریکار گرفته شد، بخصوص در بغداد، اما این یک قسمت کوچک سلاحی بود که نیرو های عراقی در اختیار خود داشتند. حتی همین نیرو ها نتوانستند از برتری اراضی شهری بصورت سیستماتیک استفاده موثر کنند. مواضع شان در کل در بیرون از شهر ها، عموما درپناه روباه خانه کنار خیابانها و خریطه (ساک) های ساده ریگی و یا در بام ساختمان ها و چهار راه ها جابجا شده بودند. تانک های قوای مخصوص گارد جمهوری در چهار راه های عمومی، بدون آن که برای ستر و اخفای آن تلاشی صورت گرفته باشد، جابجا شده بودند. ساختمان ها عملا بدون آمادگی و تدارک درونی بحال خود شان بودند، تدارک معمول که در غرب اتخاذ میشود، اعم از سنگر بندی در داخل ساختمان، تقویت دیوار ها، حفر چاه ها، پیچاندن سیم خار دار، عملا صورت نگرفته بود. در بیرون ساختمان ها علایم ماین گزاری، و موانع اصلا موجود نبود... „

„این کمبود ها نیرو های عراقی را در برابر برتری تکنولوژیک نیرو های ائتلاف فوق العاده ضربه پذیر ساخته بود. بطور مثال، همین که ارتش عادی، گارد جمهوری، و نیرو های خاص گارد جمهوری نتوانستند از پیچیده گی اراضی استفاده برده خود را ستر و اخفا کنند، آنها مورد ضربات شدید نیرو های ائتلاف که از سلاح های اصابت دقیق استفاده میکردند، قرار گرفتند. هرگونه ناتوانی ستر و اخفا در برابر این تجهیزات در یک دقیقه منجر به هلاکت صد ها جنگنده میگردد؛ برهنگی نیرو های عراقی به نیرو های ائتلاف امکان آنرا بوجود آورد که یکتعداد فورمیسیون های عراقی را از فاصله های امن و مصنونی مورد حملات نابودی کننده ای قرار دهند، و دیگران را تشویق نمود که یا باید تسلیم شوند و یا به سرنوشت مشابهی دچار گردند.

„ در حالی که سلاح های با اصابت دقیق می تواند به نیرو های بدون ستر و اخفا ضربات کشنده ای وارد کند، در برابر آنهایی که از اراضی به ستر و اخفا می پردازند تاثیرات بسیار کم دارند. مهمتر از همه این که یک نیروی ماهر در جنگ شهری، با حملات یکسره از نوعی که در بصره و بغداد براه افتاد، شکست نمی خورد. عراقی های بدون ستر و اخفا در سال ۲۰۰۳، حتی در مراکز شهرها بدون آنکه حمله کننده گان از وسائل شان پیاده شوند، علنا کشتار شدند. در مقایسه با این روش، آن نیرو هایی که در ساختمان ها مخفی میشوند، ساختمان ها را از درون آماده جنگ می سازند، از داخل ساختمان آتش میکنند و راه عقب نشینی برای خود باز میکنند تا در ساختمان های عقبی موضع گیری کرده به مقاومت دست زنند، این نیرو ها بسادگی هدف قرار نمی گیرند. از لحاظ تاریخی شکست دادن جنگنده گان شهری ازین نوع - بدون پیشروی نیرو های زرهی با قوای

توپخانه که بتوانند به ساختمان ها داخل شوند، اتاق ها را تصفیه و جنگنده گان مخفي شده در داخل ساختمان ها را به قتل برسانند و از ورود مجدد جنگنده گان در ساختمان جلوگیری کنند - یک امر ناممکن است... مگر این که پیش از رسیدن قوای زرهی ساختمان ها از درون تصفیه شوند، قسمت بالائی وسایل زرهی، و قسمت عقبی آنها نقاط ضعیفی اند که جنگنده گان پنهان شده می توانند به درون وسایل نفوذ و حمله کنند. همکاری مشترک میان نیرو های ورزیده زرهی و توپخانه میتواند اراضی شهری را تصفیه کند، اما در صورتی که جنگنده گان شهری از وضعیت اراضی شهری بصورت درست استفاده کنند، این کار بسادگی و با مصرف کم نمی تواند انجام یابد: حتی با داشتن نیرو های ورزیده و حمایت نیرو های زرهی تصفیه ساختمان ها از وجود جنگنده گانی که در جنگ شهری مهارت دارند، عموماً به قیمت گزافی تمام میشود. تمرین های اخیر مرین کورپس امریکا نشان میدهد که حتی نیرو های ورزیده متجاوز دارای تلفاتی به تناسب کمی بهتر از ۱:۱ میباشند؛ تلفات ۱:۱، در برابر هزاران جنگنده عراقی جنگ شهری، هزاران کشته طلب میکرد و تلفات نیرو های متحد را بمراتب از آنچه در «عملیات آزاد سازی عراق» بود بالاتر میبرد، باوجود برتری تکنولوژیک تانک های ابرامز و چلنجر.

۱۷ - یکی از نتیجه گیری های کالج جنگ امریکا اینست، تکرار آنچه که در عراق اتفاق افتاد یک امر دشوار است:

«اما نظر به این که عدم تعادل هم در زمینه آموزش و هم از لحاظ تکنولوژی به نفع نیرو های ائتلاف بود، این حالت در برابر جنگنده گانی که دارای مهارت باشند نتایج مشابهی بوجود نخواهد آورد. بخصوص، با در نظر داشت تعداد لشکری که صدام حسین در اختیار داشت، برای

از بین بردن آن از آنچه نیرو های ائتلاف در سال ۲۰۰۳ تلفات دادند، بمراتب بالاتر میباشد.

«این بخاطري است که نظامیان ماهر در مقابله با سلاح های اصابت دقیق آنها را وادار میسازد از نزدیک یعنی شرائطي که برای ما نامساعد است درگيري کنند؛ این چنین درگيري ها حتي با داشتن تکنولوژی مدرن خطرناک، ذاتا شدید و زور طلب میباشد. برای آنکه در برابر سلاح های اصابت دقیق مقاومت وبصورت موثر جنگ کرد باید دارای مهارت تاکتیکی بود، از پیچیده گی اراضي بتوان برای ستر و اخفا استفاده کرد. عراقي ها در سال ۲۰۰۳ دارای هیچ یک ازین مهارت ها نبودند. عدم آموزش و فقر رهبري اشتباهات مرکبي را ببار آورد - اعم از عدم آمادگی در موضعگیری، درست نشانی نکردن افراد، بیجا شدن غلط افراد که آنها را در فاصله های مختلف بصورت کشنده اي در مقابل تکنولوژی پیشرفته نیرو های ائتلاف قرار میداد. این عوامل به نوبه خود برای یک تعداد نسبتا محدود نیرو های ائتلاف، در یک کمپاین کم مصرف برای مدت کوتاهی برتری و تفوق داد - اما در مقابله با نیرو هایی که دارای آمادگی بهتری باشند، نتایج مشابهی را انتظار داشتن اشتباه است.»

موسیقی پاپ - از يك نگاه اجتماعي *

موسیقی پاپ بخش مهمي از نیازهای فرهنگی و روعي مردم در دنیای معاصر را پاسخ میدهد و هیچ جامعه اي را از تولید و توزیع این نوع موسیقی گریز نیست. صدها میلیون جوان با گوش سپردن به ترانه های پاپ به وجد می آیند یا نومید میشوند، پای می کوبند یا زانوي غم به بغل میگیرند، اندیشه میکنند یا بی خیال میشوند، لالایی

تسلیم آنان را به خواب دعوت میکند یا فریاد اعتراض در جان شان طنین می افکند. پاپ که مخفف واژه انگلیسی „پاپیولار“ (popular) به معنای مردمی یا رایج است معمولاً به نوعی موسیقی روز گفته میشود که از نظر ریتم و ملودی، زبان و موضوع برای قشرهای وسیع جامعه بویژه جوانان، ملموس و موثر باشد و دغدغه ها و مشغله های اجتماعی، سیاسی، یا روحی و عاطفی آنان را در آن شرایط مشخص زمانی و مکانی بازتاب دهد. بنابراین موسیقی پاپ رابطه نزدیکی با شرایط مشخص هر کشور دارد و رنگ و بوی „ملی“ مشخصی بخود میگیرد. درست است که گسترش سریع ارتباطات و مبادلات فرهنگی - هنری در عرصه جهانی، مرزها و تقسیم بندی های ملی در قلمرو موسیقی را تا حدی به هم زده است اما کماکان ویژگی ها و تمایزات زیادی وجود دارد. این در درجه اول به تفاوت و ویژگی زبان برمیگردد. درجه نفوذ پذیری و ادغام زبان ها اندک است. در نتیجه گسترش ارتباطات علمی و فرهنگی در سطح بین المللی، پاره ای کلمات و اصطلاحات از زبان های قوی تر و مسلط تر در دنیای امروز به زبان های دیگر وارد میشود اما بافت، آهنگ و لحن زبان ها به سختی و به کندی تغییر میکند. حال آن که در مورد ملودی ها و ریتم ها چنین نیست و سریع تر و ساده تر از موسیقی قوم و ملتی به موسیقی قوم و ملتی دیگر منتقل یا در آن ادغام میشود. بعلاوه، موضوعات اجتماعی، سیاسی و عاطفی مشابه و مشترکی به ترانه های پاپ ملل گوناگون راه یافته است. علت اینست که نظام امپریالیستی بیش از پیش جهانی شده است، مردم گوشه و کنار دنیا از وقایع مهم کشورهای مختلف سریعاً با خبر میشوند و تاثیر میگیرند، جوانب مهمی از روابط قبیله ای و طایفه ای در مناطق عقب مانده دنیا سست یا منحل شده

و این باعث میشود که نوع روابط میان زن - مرد و میان والدین - فرزندان در کشورهای مختلف، به هم شبیه تر شود.

موسیقی پاپ ایرانی نیز همین چارچوب و خصوصیات را بازتاب میدهد. ریشه تولید این موسیقی در ایران به سال های پایانی دهه ۱۳۳۰ برمیگردد که استفاده از ملودی های غربی و سازهای غربی رو به گسترش داشت. این حرکت با توجه به اندیشه مسلط آن روزها بر موسیقی ایران، در فرم و قالب نوگرا بود. اما در کلام ترانه ها، چیزی نو عرضه نمی کرد. محتوای ترانه ها اساساً فرقی با تصنیف های مورد استفاده سنت گرایان نداشت و اگر تنوعی در آن دیده میشد به دور شدن از مایه های تغزلی و روی آوردن به وصف طبیعت برمی گشت. ملودی ها عمدتاً برداشتی بود از موسیقی محافظه کار و سبک (soft) فرانسوی و ایتالیایی و گاه برگرفته از تم های ارمنی - روسی، آرابسک (arabesque)، فلامنکو و موسیقی فولک اسپانیایی. این موسیقی در ایران به جاز (jazz) مشهور شد، هرچند با موسیقی جاز که ریشه در ترنم غمناک بردگان سیاه آمریکا دارد، تفاوت داشت. این موسیقی حتی جرات نکرد با موج بلند موسیقی همزمان خود در غرب یعنی راک اندرول (rock'n roll) همراهی کند. راک اندرولی که مرزها و قواعد بسیاری را در ریتم و ضرب و ملودی، زبان و نحوه اجراء و بکارگیری سازها، و نوع ترانه سرایی در هم می شکست و به پیش میرفت. ولی بهر حال، موسیقی „جاز“ ایرانی با نمونه هایی چون „مرگ قو“، „نسیم سرد مهرگان“، „کالسکه زرین“، „شب بود بیابان بود“ و....، یک حرکت به جلو محسوب میشد و با وجود محافظه کاری هایش، راه موسیقی نوین پاپ را باز کرد.

پیش از آن که به ظهور موسیقی پاپ ایرانی بپردازیم لازمست به چند مشخصه „جاز ایرانی“ اشاره کنیم تا تغییر و تحوّل که بعداً صورت گرفت را روشنتر درک کنیم:

یکم، ترانه ها جنبه اجتماعی نداشت و حتی در تشبیه و استعاره هم به مسائل سیاسی و اجتماعی نزدیک نمی شد. محافظه کاری و ترس عمومی که ناشی از فضای رخوت و سرکوب بعد از کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود بر صحنه موسیقی هم سایه افکنده بود. شاید اینجا و آنجا هنرمندی از وزن اشعار فولکوریک تلاش اصیلی میکرد تا زندگی و کار مردم را به دنیای ترانه ها راه دهد ولی چنین آثاری واقعا انگشت شمار بود.

دوم، به لحاظ زبان و انگیزه های طبقاتی، به غیر از ترانه های فولکوریک که رنگ و بوی دهقانی داشتند، بیشتر اشعار نوعی افکار رمانتیک کهنه اشرافی را منعکس میکرد که به وصف اجزاء پیکر یار و فغان از جفاکاری هایش می پرداخت و نگاهی آشکارا فئودالی به زن به مثابه مایملک مرد داشت.

سوم، ترانه های عاشقانه بلااستثناء از زبان و نگاه مردانه حکایت میکرد. وصف یار و شرح ناکامی ها و رقابت ها همه از جانب یک مرد بود، حتی اگر یک خواننده زن اثر را ارائه می داد. بطور کلی خوانندگان زن بندرت در این عرصه از موسیقی عرض اندام میکردند و سرایندهان زن نیز هنوز به صحنه نیامده بودند. اجرای چند ترانه دو صدایی در همین دوره، نقش کمرنگی از زن بعنوان موجودی مستقل ارائه داد. موجودی که منفعل و گنگ نبود و با معشوق وارد گفت و گو میشد، اما کماکان تحت سایه مرد قرار داشت. بعلاوه خصوصیت کمیک - تفریحی

این نوع ترانه های دو صدایی که معمولاً با پایانی خوش (happy end) همراه بود آنها را به آثاری جنبی و غیر جدی و بی تاثیر تبدیل میکرد. چهارم، «خدا» در بخش اعظم ترانه ها حضور داشت. خواه به صورت ملجاء و آخرین نقطه اتکاء که ترانه سرا درآوج نومیدي و زخم خوردگی از معشوق و روزگار به او پناه میبرد، خواه به عنوان مسئول و تعیین کننده اصلی سرنوشت انسان ها که آماج گلایه های شاعر قرار می گرفت. در هر صورت، حضور قاطع «خدا» در بندها و ترجیع بندهای ترانه ها بیان سلطه خرافه بود و خود بخود روح مثبت اعتراض و عصیان و تغییر را از این آثار سلب میکرد.

پنجم، این عرصه موسیقی نیز مانند سایر عرصه ها از وجود آوازخوانان مولف خالی بود. اگر همتای فرانسوی و ایتالیایی این موسیقی با چهره هایی مشخص میشد که هم خواننده بودند و هم ترانه سرا و آهنگ ساز، در ایران چنین نبود و خواننده حداکثر دستی هم به ساز داشت. نبود خوانندگان مولف باعث میشد که بسیاری ترانه ها گرفتار از هم گسیختگی احساسی باشند، فرم و محتوا و نحوه اجرای آنها خوب جفت و جور نباشد و نتیجتاً آثاری غیر موثر و ضعیف از آب درآیند. البته مهمترین نقص در این زمینه، جدایی فعالیت عوامل تولید ترانه از هم بود. هرکس مثل کارمند يك اداره مسئولیت خود را جدا از دیگری انجام می داد و تبادل نظر و بحث و جدل و تاثیرگذاری متقابلی بین چهار عامل (ترانه سرا، آهنگ ساز، تنظیم کننده و خواننده) وجود نداشت. یا ضرورت این کار احساس نمی شد و یا غرور و تعصب و انحصارطلبی فئودالی نمی گذاشت کسی به حیطة شخصی دیگری راه پیدا کند.

در سال هاي پاياني دهه ۱۳۴۰، موج جديدي درموسيقي سر بلند کرد که سریع‌ارنگ و بوی ترانه هارا تغییر داد و مخاطبان بسیاریافت. پیشگامان این موج، جواناني بودند که ذهن شان با روحیه شکست و رخوت گذشتگان همخواني نداشت، باتحولاتي که درموسيقي غرب اتفاق مي افتاد نا آشنا نبودند، و آنقدر جرات واعتماد بنفس داشتند که رسالت دگرگون کردن فضا ي حاکم بر موسيقي روز مسلط بر راديو و بازار صفحه را به دوش خود ببینند. این پیشگامان از آسمان نازل نشده بودند. تافته هاي جدا بافته اي نبودند که „استعداد خدادادي“ در روح و روان شان به امانت گذاشته شده باشد. آنان محصول شرايط عيني و ذهني مشخصي بودند. اندیشه و عمل شان در حیطه فعاليت هنري - فرهنگي نیز تحت تاثير همان شرايط شکل گرفت و تکامل يافت.

در آن روزها، بافت سنتي جامعه شهري دستخوش تحولات ناگهاني و خرد کننده شده بود. موج مهاجرت ها بالا گرفته بود و شهرها مي رفتند تا به بادکنك هاي آماده ترکيدن تبديل شوند. رشد روابط سرمايه داري و فعال شدن بازار کار در شهرها، ضرب آهنگ زندگي مردم را تغيير داده و سریعتر کرده بود. توده هاي مهاجر اينجا و آنجا سر مي کشيدند و به دنبال کار مي دويدند، زنان در شمار گسترده پا از دایره تنگ خانه بيرون گذاشته بودند تا جذب زندگي اجتماعي شوند. چشم جوانان محصل و دانشجو به دنياي پيرامون و انتخاب هاي گوناگون گشوده شده بود، خرده سرمايه داران مي دويدند تا شايد بتوانند خود را بالا بکشند و زودتر پول پارو کنند، ثروتمندان فئودال نیز هيکل خود را از روي مخده ها تکان داده بودند تا ثروت و املاك شان را به سرمايه

تبدیل کنند. شرایطی بوجود آمده بود که دیگر „دلی دلی“ موسیقی فرتوت و از پا افتاده سنتی پاسخ گویش نبود.

پیشگامان موسیقی پاپ، ذهنیت سیاسی و آگاهی اجتماعی داشتند. اینان آهنگ سازان، ترانه سرایان و خوانندگان جوانی بودند که هر يك به درجه ای در جبهه مخالفت با نظام استبدادی حاکم ایستاده بودند. با خفقان و سرکوب و سانسور سر سازگاری نداشتند. خود را با روشنفکران انقلابی آن سال ها که آتش مبارزه مسلحانه علیه رژیم سلطنتی را افروخته بودند همخون و همسنگر احساس می کردند. بعضی شان وقایع مبارزاتی و انقلابی و آرمان گرایانه در سایر کشورها را دنبال می کردند و از ویتنام، فلسطین، انقلاب فرهنگی در چین، جنبش انقلابی دهه ۱۹۶۰ در غرب منجمله جنبش سیاهان و جنبش ضد جنگ در آمریکا، روحیه و الهام و آرمان می گرفتند. اکثرشان بیتل ها، پینک فلوید، باب دیلان، چپلین، دورز، تئودوراکیس و بسیاری آواهای دیگر را تجربه کرده بودند. همین ذهنیت و آگاهی بود که به آثار آن دوره، خلاقیت و شادابی می بخشید و روح اعتراض و عصیان را در مخاطبان تقویت میکرد. نسل جوان و تشنه در پس واژه ها و تشبیهات، آکوردها، زخمه ها (riffs) و ضرب ها (beats)، پیامی متفاوت جستجو میکرد و آن را می یافت. ترانه ها حتی آنجا که نومیدي و ابهام را بازتاب میداد، خشم و استیصالی را در خود نهفته داشت که از نارضایتی اجتماعی حکایت میکرد. کلام عاشقانه، رنگ و بوی نو و زمینی داشت و بیگانه با موقعیت و زندگی اجتماعی گویندگانش نبود. جنبه شخصی جدای ها و رنج هایی که در رگ ترانه جاری شده بود به راحتی می توانست رنگ ببازد و بعنوان يك درد مشترك و جمعی تعبیر شود. „بوی گندم“، „جمعه“، „تو بارونی“، „خونه“، „بن بست“، „دو پنجره“، „تنگنا“،

«دو ماهي»، «رودخونه ها»، «آينه»، «ياور هميشه مومن»، «پرنده»، «نماز» (که در همان زمان شاه تحت فشار آخوندها به «نياز» تغيير يافت) و... در چنان حال و هوايي آفريده شد. در روزهاي انقلاب ۵۷، موسيقي پاپ که ديگر قيد و بند سانسور را به هيچ مي گرفت با زباني فاش و مستقيم به خيابان آمد و استعاره و نمادگرابي جاي خود را به شور و شعار داد. «گفتني ها کم نيست»، «وطن پرنده پر در خون»، «سرودآوران سپيده»، «شياد» و... محصول همان روزهاست. با استقرار رژيم جمهوري اسلامي بر يك دوره درخشان از شکوفايي و آوج گيري موسيقي پاپ در ايران نقطه پايان گذاشته شد.

پيش از بررسي ادامه تغيير و تحولات در موسيقي پاپ ايراني لازمست اشاره اي داشته باشيم به خصوصيات مهم اين موسيقي تا مقطع انقلاب ۱۳۵۷:

يکم، مضامين اجتماعي و اشارات مستقيم و غيرمستقيم سياسي ضد رژيمي به ترانه هاي روز راه يافت. اين مضامين عمدتاً از دريچه موضوعات و شخصيت هاي نمادين و استعاره ها مطرح مي شد. اما با وجود اين که دنيا دستخوش تلاطم انقلابي بزرگي بود، مبارزات بين المللي به موضوع ترانه ها تبديل نشد. طرز تفکر ناسيونياليستي هنرمندان بي آن که مستقيماً به زبان آيد، نمي گذاشت که همبستگي بين المللي و روحيه انترناسيونياليستي به ترانه ها راه يابد. در ميان صدها ترانه در آن سال ها، «اي شرقي غمگين» که از جنگ رهايي بخش مردم ويتنام الهام گرفته بود، يك استثنا محسوب مي شد. بطور کلي بينش غالب بر ترانه هاي پاپ، گرايشات و تمايلات روشنفکران طبقات مياني (خرده بورژوازي و بورژوازي متوسط

شهرنشین) را منعکس میکرد. گرایشاتی که از خوشبینی و مبارزه جویی تا نومیدي و استیصال را شامل می شد.

دوم، در ترانه سرایی پاپ، رجوع به قطعات فولکلوریک بسیار کم بود. زیرا این قطعات، مضامینی محدود و قدیمی را در بر داشت که از موضوعات روز و جدید شهری دور بود. بدین ترتیب، کار و زندگی و مبارزه توده های فرودست و فقیر جامعه حتی از مجرای فولکلور هم نتوانست به دنیای پاپ راه یابد. موسیقی پاپ دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ در زمینه تاثیرگذاری بر کارگران و قشرهای پایینی جامعه شهری يك گام از ترانه های موسوم به کوچه بازاری عقب بود. (یعنی همان ترانه های تاکسی و اتوبوس های بین شهری که لحن و حال و هوای محرومان و تهی دستان جامعه را بیان میکرد و زبانی لومپن گونه داشت.)

سوم، بینش حاکم بر اکثر ترانه ها کماکان مردانه بود، نه رنج و خشم زنان نسبت به روابط مردسالارانه و پدرسالارانه را بیان میکرد و نه به رویای رهایی زنان پر و بال میداد. هرچند اینجا و آنجا ترانه هایی که رابطه عاطفی را از زبان يك زن بیان کنديا بازتاب نگاهی مشترك به يك مسئله باشد ساخته شد. „همخونه“، „مردمن“، „طلاق“، „دو ماهی“ و... از آن جمله بود. محیط کار هم کماکان در تسلط مردان باقی مانده بود. آهنگ سازان و تنظیم کنندگان همه مرد بودند. تعداد زنان ترانه سرا اندك بود. زنان هنرمند جای خود را بیشتر در خوانندگی می دیدند و می جستند.

چهارم، نقش و حضور خدا در متن ترانه ها کمتر شد. اما کماکان دست سرنوشت و تقدیر، مضمون بسیاری از آثار را رقم می زد. البته در این دوره ترانه های موثر و خوبی هم تولید شد که به نیروی انسان

دل بسته بود و خواسته هاي واقعي و زميني را ديگر از آسمان و قدرت هاي ناموجود و خيالي طلب نميکرد.

پنجم، بذر کار گروهی (team work) در موسیقي پاپ افشانده شد و کیفیت و عمق و تاثیر آثار را افزايش داد. چند هنرمند جوان و روشن بین، مبتکر این کار شدند. آنان بعنوان عوامل توليد موسیقي بر سر مضمون و موضوع، فرم و محتوا، شعر و ملودي، به بحث و جدل و تبادل نظر مي پرداختند. رفاقت و همفکري و همدلي را در میان خود تقويت ميکردند. يکديگر را از وقايع و اخبار پشت پرده (چه در زمينه کاري و سياست هاي رسمي دستگاه حاکم در مورد هنرمندان و رسانه ها، چه در مورد جنايات رژيم، وقايع مبارزاتي و فداکاري مبارزان) مطلع مي ساختند. آنان انگيزه هايي بالاتر از سود مادي يا شهرت شخصي داشتند و نسبت به مردم احساس تعهد ميکردند. بارها پيش مي آمد که جرقه توليد يك ترانه را اعدام يك انقلابي، مشاهده تيره روزي و فقر توده ها، يا اطلاع از يك واقعه دلخراش اجتماعي مي زد.

حاکم شدن رژيم ارتجاع مذهبي با هجوم افکار و باورهاي قرون وسطايي حاکمان جديد به عرصه فرهنگ و هنر، قبضه کردن رسانه ها و خانه نشين کردن شمار کثيري از هنرمندان همراه بود. در همان گام اول، زنان از تڪ خواني منع شدند و نقش آنان در عرصه خوانندگي به شرکت در گروه همسرايان محدود شد تا هيچکس فراموش نکند که از دیدگاه اسلام، زن در همه عرصه ها درجه دوم و تابع مرد است و حق ندارد صحنه اي را مستقلا اشغال کند. از هفته ها پيش از بهمن ۵۷، جريان مهاجرت آن بخش از دست اندرکاران عرصه موسیقي که با رژيم گذشته دمساز بودند و در چارچوب ايدئولوژي و فرهنگ رسمي ارتجاع سلطنتي به توليد هنري مي پرداختند، آغاز شده بود. اما هنرمندان

مردمي منجمله پيشروان موسيقي پاپ كه با انقلاب همراه بودند، ماندند و ناباورانه سر بريدن انقلاب و دفن اميدها و آرزوهاي مردم بدست رژيم اسلامي را به چشمديدند. آنان نيز مثل هزاران هزار ديگر خشمگين شدند، دست به مقاومت زدند، شكست خوردند، و گيج و نوميد عقب نشستند. در روزهاي عقب نشيني و به خون كشيده شدن انقلاب، تك ترانه هايي مانند „لالا لالا ديگه بسه“ كه فريب نخوردن و مقاومت كردن را نهيب مي زد، ناشنيده ماند. تعجب نداشت كه چنين ترانه هايي از جنبش انقلابي كردستان الهام مي گرفت كه سنگر استوار انقلابي مردم بود و سلاح بر كف در مقابل موج ارتجاع مذهبي حاكم مقاومت ميكرد. كمي بعد سر و كله „يار دبستاني من“ پيدا شد كه پوشيده تر بود و در پيله روزهاي جنگ در امان ماند، تا سال ها بعد در هواي خيزش نسلي ديگر پر زند.

با تثبيت خونين جمهوري اسلامي، موسيقي پاپ هم به خارج از كشور كوچ كرد. نخست موج حسرت گرايي آمد. آنان كه قبل از انقلاب، صاحب مال و منال يا موقعيت ممتازي در جامعه بودند، حسرت زندگي و امكانات گذشته را مي خوردند. غربت زدگان ناسيوناليست، حسرت خاك وطن را. و مبارزان و همپايان انقلاب، حسرت ياران جانباخته و فرصت هايي كه براي دگرگون كردن جامعه كهنه و رهايي توده هاي مردم از دست رفته بود. و همه اين روحيات در ترانه هاي تبديد و مهاجرت تجسم مي يافت. هنرمندان پيشرو و پيشگام موسيقي پاپ، زخم خورده و گيج سر بودند. اما همه دردشان اين نبود. آنان، بر سر آرمان هایشان دچار شك و ترديد شده بودند. نوگرايي، اعتراض و مبارزه جويي در آثارشان از نفس مي افتاد. راه هاي ارتباط با مخاطبان موسيقي پاپ در ايران به نظر بسته مي آمد. بر كشور، جنگ خانمان

سوز و ویرانگر حاکم بود و سرکوب و خفقان. بازار موسیقی در خارج از کشور نیز در کنترل سرمایه گذاران گریخته از انقلاب مردم قرار داشت. سمت و سوی این بازار با سلیقه کسانی تعیین میشد که می خواستند فرهنگ و هنر رسمی و حاکم در ایران قبل از ۱۳۵۷ را بازتولید کنند. خریداران عمده بازار نیز همان ها بودند که در غربت دستشان به دهان شان میرسید. اینان یا برای میهمانی ها و جشن های شان، به موسیقی دل خوش کنك و بی خیال نیاز داشتند و یا برای اشك ریختن های حسرت بارشان به موسیقی حسرتی و منفعل و عرفان زده. زیر منگنه نومیدي و بی باوری به آرمان و فشار بازار، جمع پیشگامان از هم گسست. فاصله ها بیشتر شد. دیگر دستها به قلم نمی رفت، یا اگر می رفت آن ملودی را نمی نوشت و آن ترانه را نمی سرود که نیازش بود.

اما هنوز امید باقی بود! چرا که مخاطبان موسیقی پاپ فقط به این گروه كوچك مرفه و بدسلیقه محدود نماند. صدها هزار جوان از آتش جنگ ارتجاعی می گریختند و در کشورهای مختلف پناه میگرفتند. نیازهای فرهنگی و روحی اینان چگونه باید جواب داده میشد؟ در ایران نیز گوش ها انتظار ترانه ها را میکشید. و ترانه که دیوار و سیم خاردار نمی دانست، از هزار مجرا خود را به بساط های کوچه و خیابان میرساند و قبل از این که گزندگان بخود آیند، بر زبان ها جاری میشد. بخش بزرگی از این ترانه ها در ردیف „پاپ لس آنجلسی“ بودند با همان مضمون سطحی و الکی خوش و مبتذلش. اما در این میان، آثار متفاوت و موثری هم تولید شد، به گوش مردم رسید و در دل آنان جای گرفت. „نون و پنیر و سبزی“، „نازنین“، „خانه سرخ“، „جنگل جاری“، „خورشید خانوم“، „مرا به خانه ام ببر“، „بادباك“ و... از آن جمله بودند.

به يك كلام، ترانه هاي پاپ محصول خارج آمدند، به سرعت رواج يافتند و مهر شکست بر پيشاني فرهنگ نوحه و گريه کوبيدند.

جمهوري اسلامي قافيه را باخته بود. آنچه رسانه هاي رژيم مي خواستند به نام آثار فرهنگي و هنري به خورد مردم دهند، نه فقط کسي را جذب نمي کرد بلکه تنفرانگيز بود و پس ميزد. جوانان، حتي فرزندان حکومتيان، رغبتي به „هنر اسلامي“ نداشتند. اين مسئله از نظر طراحان سياست هاي امنيتي رژيم، يك خطر محسوب ميشد و چاره مي طلبيد. اينان که از اوایل دهه ۱۳۷۰، در حال کپيه برداري از خودآموزهاي اف. بي. آی (دفتر تحقيقات فدرال آمريکا) در مورد خطرات امنيتي و چگونگي مقابله با آن بودند، در اين زمينه هم تلاش کردند از پدرخوانده هاي آمريکايي خود تقليد کنند. بر مبناي بحث مسئولين امنيت داخلي آمريکا، سه روش رويارويي با خطرات امنيتي وجود دارد. يکم، شناسايي و پيش گيري قبل از وقوع خطر. دوم، سرکوب بعد از ظهور خطر. سوم، جذب و هضم خطر و دگرگون کردن ماهيت آن از يك عامل منفي به عاملي مثبت براي نظام حاکم. يك نمونه از روش سوم، برخورد دستگاه فرهنگي حاکم آمريکا به آن شاخه هايي از موسيقي است که بعنوان يك شکل هنري اعتراضی و ضد سيستم پا به صحنه ميگذارد و به همين خاطر سريعاً در بين توده هاي محروم آن کشور رواج مييابد. سياست گذاران فرهنگي و صاحبان „صنايع سرگرمي“ (entertainment industries) به جاي اين که به سرکوب مستقيم و بايکوت کردن اين نوع موسيقي دست بزنند، فرم و قالبش را ميگيرند، مضمونش را تغيير ميدهند، پيشگامانش را اگر توانستند مي خردند و فاسد ميکنند، و اگر نتوانستند به حاشيه مي رانند و ساکتشان ميکنند، و از آثار منحطي که بر مبناي اين سياست توليد ميشود به

مثابه ابزار ترویج ایدئولوژی و ارزش ها و افکار خود در بین مردم استفاده میکنند. جمهوری اسلامی هم تصمیم گرفت همین کار را با موسیقی پاپ بکند تا شاید بتواند آب رفته را به جوی بازگرداند و ذهن جوانان را با آنچه خود می خواهد پر کند.

این چنین بود که ناگهان سر و کله موسیقی پاپ ناقص الخلقه به صدا و سیمای جمهوری اسلامی باز شد. پاپ، دیگر «طاغوتی» و حرام نبود. جوانانی که مجبور بودند در پستوی خانه ها و کنج زیرزمین ها برای دل خود موسیقی پاپ بزنند و تمرین کنند با احتیاط از خانه بیرون آمدند. اما خط قرمزها مشخصی وجود داشت که شوخی بردار نبود. مضمون مبارزه و مقاومت و اعتراض علیه نظم موجود به هر شکل و با هر تعبیر و استعاره قدغن! پرده برداشتن از بی عدالتی ها و مصائب جامعه طبقاتی قدغن! بیان خواسته های برابری جویانه زنان و احساسات و عواطف زنانه قدغن! اعلام حاکمیت انسان بر سرنوشت خود و افشای خرافه قدغن! شرح دل سپردن ها و روابط عاطفی ملموس و واقعی بین زن و مرد قدغن! بر طبق مقررات دستگاه سرکوب و سانسور فرهنگی در جمهوری اسلامی، هنرمندان حق دارند ترانه سیاسی و اجتماعی بسازند به شرط این که سیاست های روز جمهوری اسلامی را تبلیغ کند. در وصف «زیبایی و عظمت» جنگ ارتجاعی باشد. وطن و امت اسلامی را ستایش کند، به شیوه ناسیونالیست – فاشیست ها آن را به عرش ببرد و برتر از مردم سایر کشورها جلوه دهد. از عشق نگوید مگر آن که عشق عرفانی باشد، عشق به خدا و پیغمبر و ائمه اطهار. به جنس مخالف ابراز علاقه نکند مگر کمرنگ و بی شور و شر و به شیوه بیمارگونه افلاطونی.

موسیقی بیروح، مصنوعی و بی تأثیری که امروز تحت عنوان موسیقی پاپ در ایران تولید و توزیع میشود حاصل همین مقررات و سیاست گذاری های ارتجاعی است. در این میدان، يك مشت خواننده و ترانه سرا و آهنگساز فرصت طلب و منفعت جو هستند که بر مبنای سفارش دستگاه فرهنگی رژیم، «موسیقی پاپ» تولید میکنند. مثلاً میگویند در تبلیغ نماز خواندن، ضرورت توکل به خدا، و یا در وصف نیروی انتظامی، ترانه ای بسازید که حال و هوای ترانه های ابی را داشته باشد! این ها هم ملودی های شناخته شده آثار دیگران را می دزدند، کلمات و عبارات و تعبیر بکار گرفته شده توسط دیگران را می دزدند، و مضمونی ارتجاعی را به آن می آمیزند. از این مواد، چیز آشفالی می سازند و تحویل میدهند و پول خوش خدمتی شان را میگیرند. حتی نوحه خوانی و مداحی هم «پاپ» شده است! با آهنگ «سلطان قلبها» در مدح امام حسین می خوانند. اجتماعی ترین محصول این پاپ رسمی، می تواند ترانه ای در حد «دلقلک» باشد که دلسوزی آبکی و بی محتوایی به حال فقراست و در چارچوب تفکر صدقه و قرض الحسنه می گنجد. و سیاسی ترینش می تواند «خیابان خواب ها» باشد که حسرت ذوالفقارعلی را می خورد و در مقابل غارتگران بیت المال و ابن ملجم های امروز می خواهد «شیعه واقعی» باشد.

در حاشیه این میدان، بقیه ایستاده اند که اکثریتند. جوانانی علاقمند اما بی امکانات. با استعداد اما قانع. آرمان و رسالتی برای خود قائل نیستند. آرزویشان اینست که پایشان به خارج از ایران برسد و در آنجا آزادانه تولید کنند و به شهرت برسند. پیشگامان موسیقی پاپ را می ستایند و معتقدند که به گرد پای آنان هم نمیرسند، اما

خود حاضر نیستند نقش يك پيشگام را در شرايط امروز بعهدہ بگیرند. به يك كلام، به محافظه كاري و خودسانسوري معتاد شده اند. بعضي شان براي اين كه „مبتذل“ نباشند و در ضمن گزك بدست سانسورچيان اسلامي ندهند، نقض غرض ميكنند و به دامن اشعار عرفاني و تخدير كننده چند صد سال پيش آويزان ميشوند. جنس كهنة اي كه نيازهاي زمانه را جواب نمي دهد در زورق نو مي پيچند و عرضه ميكنند. يا اين كه به قول خودشان براي فرار از „ابتذال لس آنجلسي“ سر به كوه و بيابان مي گذارند و به ترانه هاي بي خطر در وصف طبيعت و بهار و امثالهم روي ميآورند. ملودي هایشان هم نرم و كودكانه است كه ترانه هاي „برنامه كودك“ را تداعي ميكنند: خالي از افت و خيزهاي ناگهاني و تكان و شوك. خيلي كه بخواهند خطر كنند و پيام سياسي به جامعه بدهند „اي ايران“ را بازخواني ميكنند يا در همان مضمون ناسيوناليستي ترانه مي سازند كه به هيچكس بر نخورد. اگر هم در ترانه هاي شان حرفي از عشق و تمايلات عاطفي به ميان بيايد آنقدر سر و دم بريده است كه آشكارا در مقابل ترانه ها و ويدئوكلوپ هاي اروتيك و تغزلي محصول خارج كم ميآورد و خريدار ندارد. در اين زمينه، حتي خودشان هم ترجيح ميدهند به بازار پاپ خارج از كشور مراجعه كنند.

چنين شرايطي باعث شده كه جوانان صادق دست اندركار موسيقي پاپ در ايران، از بن بست اين نوع موسيقي صحبت كنند. حرف اينان از بحران و ركود مقطعي نيست، بلكه معتقدند كه پاپ در ايران به بن بست رسيده است. واقعيت اينست كه „پاپ ايراني“ و نه فقط پاپ در ايران يك دوره بحراني را از سر مي گذارند. اين موسيقي براي تكامل و پشت سر گذاشتن اين بحران، نياز به راه گشايي و

نوگرایی در مضمون و فرم دارد. و این میسر نخواهد شد مگر این که بار دیگر آثار اجتماعی، پیشرو، سنت شکن، جوان و نوگرا به نوک پیکان موسیقی پاپ تبدیل شود. خفقان و سانسور حاکم بر ایران، بدون شک می کوشد جلوی تولید و توزیع رسمی چنین آثاری را بگیرد. اما راه های دیگری هم هست. جمهوری اسلامی نمی تواند از تولید ترانه های پاپ پیشرو جلوگیری کند، زیرا نمی تواند راه اندیشه کردن و فعالیت ذهن خلاق هنرمند را ببندد. می توان این آثار را در زیرزمین خلق کرد، حتی به مرحله تولید رساند و محصول نهایی را به خارج از مرزها رساند تا توزیع شود و دوباره به ایران بازگردد. می توان کلام و ملودی این گونه ترانه ها را به نحو مناسب بدست هنرمندان متعهد در خارج از کشور رساند تا با استفاده از امکانات بیشتر و بکار گرفتن خلاقیت و توانایی های خود، آن را اجراء کنند. مهم اینست که رسالت و تعهد اجتماعی از سوی هنرمند درک شود، و این فقط وظیفه هنرمندان مقیم ایران نیست. بخش مهمی از بار گذر از بحران و سمت و سو دادن به این حرکت، همچنان بر دوش هنرمندان پیشگام و پیشرو در خارج از کشور قرار دارد. عوامل مساعد برای چنین تحولاتی در موسیقی پاپ ایران وجود دارد. موضوعات اجتماعی و سیاسی که زمینه الهام و انگیزش هنرمندان مردمی باشد بشمار است. ترانه سرایانی داریم که با تجربه ای چند ده ساله بر زبان و فن ویژه ترانه سرایی تسلط یافته اند. حضور زنان در این حیطه و نیز در نوازندگی و آهنگسازی هر چند اندک، اما روزافزون است. ملودی و ریتم در پاپ ایرانی به علت ورود و ادغام ملودی ها و ریتم های لاتین و به درجه کمتری هیپ هاپ (hip hop) و رپ (rap) در آن، غنی تر و متنوع تر شده است. تجربه گرایی و ابداع در زبان ترانه ببار نشسته و گاه تعبیر

و توصیفات خلاقانه و غافلگیر کننده را به ارمغان آورده است. „قدغن“، „طلوع کن“، „مردسالاری“، „بشکن“، „برهنگی“، „گل بیتا“ و... نمونه ای از همین تغییرات و پا محکم کردن ها است. آنچه می ماند باور به آرمان رهایی است که باید در ذهن و عمل کارکنان عرصه هنر جای گیرد. پیشگامان، باید آن را باز یابند و راهیان جوان، آن را بشناسند. آنچه می ماند روحیه شورش و عصیان و اعتراض است که باید طبل ها را به صدا در آورد، بر کلیدها بکوبد، سیم ها را بلرزاند و پیکان ترانه را از چله تارهای صوتی رها کند. جامعه، سفارش نوای نو میدهد: „آهای! آهای! یکی بیاد یه شعر تازه تر بگه!“

* در این نوشته نامی از هیچ خواننده یا ترانه سرا و آهنگسازی برده نشده است. فقط نام ترانه ها گفته شده زیرا قصد نوشته آفریدن اتوریته یا قضاوت در مورد افراد نیست. مضمون آثار مد نظر است. چه بسا در آثار يك فرد مشخص هم ترانه های پیشرو پیدا شود و هم عقبگرا. اما ترانه هایی که نام برده شده بهر حال نام و نشان هنرمندان معینی را بر خود دارد و امید است با تاکید بر ارزش و جایگاه این ترانه ها، حق سازندگان شان هم ادا شده باشد. در رابطه با مقاله فوق نظرات و پیشنهادات خود را ارسال دارید. برای تماس با نویسنده مقاله فوق می توانید با ای میل زیر مکاتبه نمائید.

Parvaz2005@hotmail.com

سقوط رژیم صدام و درس هایی که برای آینده در

بردارد:

پرده آخر : جنگ بعد از سقوط صدام :

نوشته یولاندورژی

وقتي که آمریکا برنامه اشغال عراق را ریخت هدف سیاسی بسیار مشخصی داشت. یعنی اینکه برنامه اش تنها شکست و برکناری صدام حسین از قدرت نبود، بلکه برقرارکردن دولت نومستعمره قابل تحملي بود. اگر چه حمله و تجاوز به عراق موفق شد، اما اشغال آن نشان داد نوع دیگری از جنگ در پیش است. مردم عراق آمریکا را از رسیدن به اهدافش باز داشته اند.

بوش رئیس جمهور آمریکا در اول ماه مه ۲۰۰۳ در زیر پرچمی که نوشته شده بود " ماموریت ما به انجام رسید" ادعای به پایان رسیدن بخش عمده جنگ در عراق را نمود. اما روند اوضاع نشان داد که این مسئله تنها فانتزی بوده است. تحولات نشان داد که کل نقشه آمریکا بر پایه يك رویا بوده است. وقتی که پل ولفویتز معاون وزارت دفاع آمریکا با هدف رد کردن ژنرال شینسه کی که تخمین زده بود برای اشغال عراق به چند صد هزار نیرو احتیاج است، به کنگره آمریکا گفت که ، " من به دلایل قابل قبولی مطمئن هستم که آنها از ما به مثابه نیروی آزادکننده خودشان استقبال خواهند نمود و این مسئله به ما کمک می کند که نیروی کمتری را احتیاج داشته باشیم."

طبق برنامه اولیه جنگی که توسط پنتاگون طراحی شده بود قرار بود که نیروهای آمریکا تا پایان سال ۲۰۰۳ به ۵۰۰۰۰ نفر تقلیل یابد. وقتی که تا دسامبر ۲۰۰۳ روشن شد که این برنامه کاملاً غیر واقعی است، نقشه جدیدی داده شد که تقلیل نیرو را تا سال ۲۰۰۴ به تعویق می انداخت. اما در اوایل سال ۲۰۰۵، بازهم چاره ای نبود جز اینکه نیروهایش را به ۱۵۰۰۰۰ نفر افزایش دهد- یعنی تعدادی بیش از تعداد نیروهای اولیه که به پای اشغال رفتند.

يك مشاور آمريكايي به وزارت دفاع عراق گفت كه: " نقشه آمريكا شكست خورد- يعني آنچه كه آمريكا براي انجام آن به پايش رفت. يعني نقشه اي كه از زمان به پايان رسيدن " بخش عمده جنگ " اتخاذ شده است تا بحال كار نكرده است. " (۱)

برخي از اولين مقاومت ها در اول ماه مه ۲۰۰۳ در فلوجه آغاز شد، هنگامي كه جوانان به محوطه منطقه سربازان آمريكايي كه قبل از دو بار به جمعيت تظاهر كننده شليك كرده بودند، نارنجك پرتاب كردند. تا آوريل سال بعد، فلوجه به مركز نبردهاي عمده تبديل شده بود. هزاران سرباز آمريكايي تلاش كردند تا به شهر حمله كنند اما موفق نشدند. در همان ماه نيروهاي تحت رهبري مقتدا صدر در نجف نيز قيام كردند. از زمان اشغال نيروهاي آمريكا براي اولين بار خود را در موقعيتي مي يافتند كه مجبور بودند از فاصله نزديك در اين دو شهر و درحلي آبادهاي بغداد بجنگند. تعداد حملات به نيروهاي اشغالگر در روز به ۹۰ رسيد.

شش ماه بعد، نيروهاي آمريكايي يكبار ديگر به فلوجه حمله كردند، اين بار موفق به تسخير آن شدند، اما اين موفقيت نه در نتيجه توانايي شان در جنگ خانه به خانه بلكه از طريق توانايي شان در بمباران كردن ترو خشك تا اينكه هيچ ساختمان سالمی باقي نماند، بود. از يك نظر آمريكا در فلوجه قادر شد به شيوه اي كه مي خواست، بجنگد، از آنجا كه توانست شهر را براي مدتي طولاني محاصره كند، نيروهايش و قدرت آتش باري اش را متمرکز كند و ابتكار عمل را بدست آورد. شهري كه مركز قدرت نيروهاي شورشي بود داغان شد اما فرماندهان آمريكايي شايد به دنبال آن چيزي كه بودند يعني يك درگيري تعيين كننده، دست نيافتند. ادعاي يك فرمانده آمريكايي مبني بر اينكه داغان

کردن فلوجه " کمر شورشیان" را شکست، يك ماه بعد توسط يك فرمانده ديگر به زیرسئوال برده شد. ابتکار عملي را که آمریکا در آن شهر بدست آورده بود، يك هفته بعد از دست داد يعني هنگامي که که نيروي چريك ها بطور غير منتظره و موفقیت آميزي حملات مهمي را عليه شهر دوميليوني موصل در شمال، و سومين شهر بزرگ عراق برپا کردند. نيروهاي چريکي همچنين حملاتي را در سراسر به اصطلاح مثلث سني نشين که با سامره در شمال بغداد، رماديه غرب پایتخت و خود بغداد مشخص مي شود و همچنين در شهرهاي جنوبي بغداد بر سر شاه راهي که به نجف و کربلا مي رود، برپا کردند.

بهايي را که آمریکا براي تنها حمله به فلوجه پرداخت کرد به همان اندازه اي بود که در حين اشغال پرداخت: ۷۱ سرباز کشته شدند و تقريباً ۵۰۰ نفر به آن اندازه جدي زخمي شدند که از عراق به جاي ديگري انتقال يافتند.(۲)

اگر بخواهيم از طريق تعداد زخمي ها به ارزيابي بپردازيم، تعداد بسيار کمي از سربازان عراقي در کنار جي آي ها در فلوجه جنگيدند. در موصل به محض اولين شليك گلوله ها، بسياري از پليس هاي عراقي و حتي فرماندهانشان به مقاومت پيوستند و يا به خانه هايشان رفتند. تنها ۲۰٪ آنها باقي ماندند. بعد در اواخر دسامبر انفجار يك بمب در پايگاه آمريکايي ها در موصل، سالن مراسم مذهبي را داغان کرد و ۲۲ نفر کشته و ۸۰ نفر زخمي شدند. مقامات آمريکايي معتقد اند که اين حمله به پايگاه بدون حمايت وسيع و گسترده در ميان گارد ملي عراق، ممکن نبود. روياي آمريکا مبني بر "عراقيزه"، کردن اشغال در خطر فروپاشي قرار گرفت. و اين را شايد بتوان بزرگترين تلفات در اين مرحله به حساب آورد.

نیروهای آمریکایی تا دسامبر ۲۰۰۴ دیگر، از بیرون دادن ارقام، تعداد حملات بر نیروهای شان خودداری کردند. آنتونی کوردسمن یکی از کارشناسان سرشناس نظامی که از مقامات سابق پنتاگون است معتقد است که "بین ۱۶۰۰ تا ۳۰۰۰ زد و خورد و یا قصد حمله به نیروهای آمریکایی در ماه صورت می گیرد." (۳)

یکی از تحلیل گران سابق موسسه اینتلیجنس دفاع می گوید که "درجه خشونت که هر دو طرف جنگ به کار می برند هر روز دامنه بیشتری می گیرد." او اضافه می کند که "خصلت جنگ نه تنها از نظر تعداد زد و خورد ها بلکه کلا خصلتش در حال تغییر است." تنها چند هفته بعد از حمله به پایگاه موصل طبق گزارشات روزنامه ها واقعه دیگری نیز اعتماد به نفس اشغالگران را به لرزه در آورد. یک وسیله نقلیه جنگنده برادلی- یکی از پیشرفته ترین ماشین های جنگی آمریکا در جنگ زمینی، غول شیدا مسلحی که خالی اش ۲۵ تن وزن دارد- توسط یک بمب کنار جاده منفجر شد که باعث کشته شدن هر ۷ سرباز سرنشین آن شد. این حمله در خود بغداد اتفاق افتاد.

عملیات چریک ها در بیشتر مواقع به کمین ها بر سر راه عبور و مرور وسایل نقلیه لجستیکی و گشتی های آمریکا و همچنین پرتاب راکت به پایگاه های آمریکا صورت می گیرد. به قول ارتش آمریکا انفجارات، بخصوص انفجار بمب ، همچنین خمپاره انداز و توپ خانه و نه شلیک اسلحه سبک مسئول کشته شدن حدود ۸۰٪ نیروهای آمریکایی است. آنها می گویند که این نشان دهنده موثر بودن جلیقه ها در مقابل گلوله ها و همچنین در مقابل نوع جنگی است که در آن نبردهای تدارک دیده شده بین اشغالگران و مقاومت استثناء هستند.

کمین ها بسیار گسترده تر، فراوان تر و قدرتمندتر شده اند. نیروهای آمریکایی از لحاظ ترك پایگاه های شان محدود شده اند (حتي براي رفتن به فرودگاه بغداد با مشکل روبرو هستند و یکی از خطرناك ترین مسیرها در کشور به حساب مي آید). آنها براي تمرکز دلخواه نیروهای شان ناتوانند و در توزیع آذوغه با مشکل روبرویند.

شکنندگی آمریکا در اتکاء به تدارکات در مقاله دیگری در همین شماره بنام " سقوط رژیم صدام و درس هایش براي آینده " بشیوه فوق العاده ای تشریح شده است. بسیاری از جاده های اصلی که پایتخت را به شهرهای اطراف وصل مي کنند به تله های مرگ وسایل نقلیه لجستیکی آمریکا تبدیل شده اند. گرچه ارقام دقیق تري بیرون نیامده است، اما بنظر مي رسد که درصد بزرگی از خسارات وارده بر نیروهای آمریکا در نتیجه حمله به وسایل نقلیه نظامی است تا اینکه حمله به پایگاه ها و یا گشتی های آمریکا، که اغلب محافظت شده مي باشند. حداقل از يك واقعه اطلاع داریم که در آن سربازان آمریکایی از راندن وسیله نقلیه ی شان در يك ماموریت اجتناب کرده اند. بسیاری از کامیون ها و سه چهارم از هوم وی ها Humvees وسیله نقلیه ای که مثل جیپ است و وسیله اصلی انتقال و گشتی ها هستند محافظت نمی شوند، بنابراین بسیار ضعیف و بی دفاعند. دلیل آن این است که بر طبق دکترین ارتش آمریکا انتظار داشتند که از این ماشین (موتر) ها و کامیون ها در مناطق نسبتاً امن و تحت کنترل آمریکا استفاده کنند. وقتی که وزیر دفاع آمریکا دونالد رامسفلد از این لحاظ مورد سؤال قرار گرفت وی پاسخ داد که " وقتی که ما به جنگ مي رویم با ارتشی مي رویم که در اختیار داریم و نه با ارتشی که ما دوست داریم داشته باشیم." البته وقتی که رامسفلد و

دیگران به جنگ رفتند آنها تصور می کردند ارتشی را که برای پیروزی لازم بود، دارند. اما برعکس انتظارشان، آنها خود را در برابر چریک های جنگجویی یافتند که از حمایت بخش بزرگی از مردم برخوردارند، و این طور شد که احتمال حمله به آنان از هر جایی که عراقی ها باشند، وجود دارد.

آمریکا خود را در موقعیتی یافت که تا حدی به این گفته مائو می خورد " جلب دشمن به عمق سرزمین های خودی " در آنجا توسط آنانی محاصره می شود که در خطوط داخلی می جنگند، و در نتیجه مجبورند که از راه ها که قدرت ارتش شان تا حد زیادی به آن وابسته است، دفاع کنند. چرا که هیچ خط مقدمی در این جنگ وجود ندارد، هیچ پشت جبهه ای که آمریکایی ها بتوانند از لحاظ تدارکاتی به آن اتکاء کنند وجود ندارد. حملات بر وسایل نقلیه لجستیکی آمریکایی آنقدر جدی شده است که نیروی هوایی آمریکا نه تنها غذا و آب و لوازم یدکی و مواد دارویی را انتقال می دهد بلکه همچنین کامیون ها و دیگر وسایل نقلیه را از طریق هوا جابجا می کند. یک جنرال آمریکایی ۵ دسامبر ۲۰۰۴ به خبرنگاران گفت که " جمع کردن کامیون ها از جاده ها یعنی از جاهایی که ما بیشترین مشکلات را داریم به یک هدف تبدیل شده است. " (۵) فرماندهان آمریکایی حال قبول دارند که حمل و نقل زمینی که خون رگ های شیوه جنگ های با تکنیک بالایی آمریکاست نیز از نقاط ضعف بزرگ می باشند. این مسئله به نکته مهم دیگری از دکترین آمریکا که مقاله دیگر این نشریه به آن رجوع می کند، مربوط می شود و آن به حداقل رساندن تعداد سربازان در میدان با استفاده از پول و قدرت تکنولوژی است. هدف سیاسی آمریکا برای تغییر نظم جهانی، حداقل تا بحال بر این مبناست که قادر باشد این کار

را با نیروی کم اما (از نظر مالی و سلاح و تکنولوژی) غنی انجام دهد، که لازمه آن اینست که تعداد زیادی از سربازان در عراق بکار گرفته نشوند. این انگیزه ای بود که در پشت طرح رامسفلد برای پیروزی "ارزان" در جنگ، سریع و با بکارگیری تعداد محدودی سرباز حتی اگر منجر به هزینه کردن مبلغ زیادی پول و جان مردم شود، قرار داشت. برخی از شخصیت های نظامی و سیاسی محافل حاکمه آمریکا قبول کرده اند که این اشتباه کلیدی آمریکا بوده است. زیگنیو برژینسکی، مشاور سابق امنیت ملی و یکی از معروف ترین منتقدین طرح جنگی بوش - رامسفلد در میان محافل حاکمه آمریکا، نسبت به "عدم تناسب عظیم بین اهدافی که غیر واقعیند و مواد و ابزار موجود که محدود اند"، هشدار داده است. به عبارت دیگر او می گوید، آمریکا بدون نیم میلیون نیرو نمی تواند امید پیروزی را در سر ببراند. "مشکل من اینست که چگونه از شکست اجتناب کنیم." چون که او باور ندارد که آمریکا بتواند آن تعداد نیرو را با توجه به اهداف بزرگی که در سر دارد، به آنجا گسیل دارد. (۶)

اما باند بوش بیش از هر زمان دیگر حول دکترین بوش متحد است، و مصمم است که طرحش را در مورد عراق به اجرا بگذارد. بوش دفاعش از رامسفلد را شدیداً و بروشنی بصورتی علنی اعلام داشته است. گزارش داده شده است که رامسفلد به منظور پایان دادن به بحث ها در محافل طبقه حاکمه بلافاصله بعد از انتخابات ۲۰۰۴ جلسه ای را با فرماندهی مشترک نیروهای نظامی برگزار کرد و به آنها گفت که آمریکا متعهد به ماندن در عراق می باشد. در همان حال بوش و رامسفلد خود را برای احتمال جنگ گسترده تري آماده می کنند. خبرنگار آمریکایی سیمور هرش گزارش داد که نیروهای ویژه آمریکا هم اکنون

در ایران هستند و به انجام ماموریت " شناسایی سیاه"، تعیین اهداف برای حملات هوایی احتمالی علیه زیربنای نظامی ایران مشغولند یعنی همان کاری را که در رابطه با صدام انجام دادند. (۷) این بدین معنی نیست که آمریکا در پی اشغال ایران است و یا این که لزوماً آنرا در نوبت بعدی لیست آماده شده ای قرار داده باشد. بنظر می رسد آنها امیدوارند که بتوانند جمهوری اسلامی ایران را از راهی به غیر از اشغال سرنگون کنند، مثلاً با داغان کردن زیر بنای نظامی ایران با حمله هوایی متمرکز مثلاً با استفاده از حمله اسرائیل و حمایت آمریکا، و یا قدرت هوایی مستقیم آمریکا و یا ترکیبی از هر دو .

برخی از مرتجعین بالا بحث می کنند علیرغم اینکه آمریکا در عراق گیر کرده است، در دراز مدت نمی توان بدون آنکه ایران را مستقیماً بزیمر کنترل درآورد، حکومتش بر عراق را تثبیت کند. آمریکا هر امیدی را که برای آینده داشته باشد اما اشغال در آینده ای نا معلوم نیز کاملاً متنهی نیست. هنگامی که يك عمل نظامی براه انداخته شود، عواقب آن غیر قابل پیش بینی است، و آمریکا ممکن است که خود را یکبار دیگر در قعر (باتلاق) ببیند. بلندپروازی های افراطی آمریکا در منطقه و جهان منشأ بالقوه ای برای شکستن و شکنندگی امپراطوری آمریکا است.

با بیرون کشیدن و یا تدارك برای بیرون کشیدن نیروهای هلند، مجارستان، جمهوری چک و اوکراین از عراق، دیگر کمتر حرف " ائتلاف" آمریکا به گوش می رسد. لهستان که زمانی در واشنگتن، با افتخار به مثابه سمبل طرفدار آمریکای " اروپای نو" از آن یاد می شد، يك سوم نیروهایش را تقلیل داد و هیچ تعهدی را فرای چند ماه بعد قبول نمی کند. این مسایل باعث می شود که بریتانیا جای خالی نیروهای بیرون

کشیده شده را پر کند، و بریتانیا بیشتر به این جنگ کشیده شود، جنگی که بیش از هر زمان دیگر در خود آن کشور بی اعتبار شده است بخصوص با توجه به افشاگری های تازه ای که حاکی از شکنجه و زندانی کردن عراقی ها است.

بعلاوه هیچ کشور دیگری از جمله ایتالیا- متحد اصلی آمریکا/بریتانیا- درگیر عملیات رزمی نیستند. در برخی کشورها مثل ژاپن و کره جنوبی که دسته های سمبلیک فرستاده اند، افکار عمومی آنچنان علیه جنگ است که نیروها عمدا از درگیری نظامی اجتناب می کنند و احتمالا از نظر نظامی يك ضعف به حساب می آید، پتانسیلی که جنگ برای تحریک بی نظامی سیاسی در میان مردم کشورهای متحد بوش وجود دارد نقطه ضعف دیگری است که تنها شمه ای از قدرت آن را در خیابان ها دیده ایم.

سربازان خود آمریکا نیز نقطه ضعف بالقوه ای برای کسانی است که آنها را به این جنگ غیرعادلانه می فرستند. مسئله بی روحیگی و حتی مقاومت سربازان آمریکا مسئله ای گسترده تر از آن است که اینجا بتوانیم بررسی کنیم، مگر اینکه بصورتی اجمالی. سرباز گیری ارتش آمریکا روبه نزول بوده و برخلاف الگوی زمان جنگ به پیش رفته است. در حدود ۴۰٪ نیروهای آمریکا در عراق سربازان حرفه ای نیستند بلکه اعضای گارد ملی و یا ارتش ذخیره هستند. سربازگیری برای این واحدها در آخرین ماه ۲۰۰۴ تا ۳۰٪ کاهش یافت و روحیه عمومی آنها بخصوص پایین بود. در يك نقل قول از يك یادداشتی به پنتاگون که به بیرون درز کرده است فرمانده ارتش ذخیره آمریکا از نیروهایش بنام نیرویی " شکست خورده" یاد می کند. (۸) چندین هزار مورد فرار بوده است از جمله چند مورد که سربازان با علنی کردن

مخالفت شان با جنگ، خطر را به جان خریده اند. یکی از گروه هایی که در تظاهرات های نیویورک در هنگام کنگره سراسری جمهوری خواهان در سپتامبر ۲۰۰۴ شرکت کرده بودند سربازان سابق عراقی، ضد جنگ بودند.

شکنجه در ابوغریب و دیگر کمپ های بازداشت آمریکا تصویر زنده ای از آنچه که آمریکا در عراق انجام می دهد، به جهانیان نشان داد. اعمال سیستماتیک شکنجه جنبه دیگری نیز دارد: و آن افشای درجه ناتوانی اشغالگران در جلب همکاری اشغال شدگان است. بیشتر از همه آنها عاجز از دستیابی به اطلاعات جاسوسی از دشمن هستند. کوردسمن می نویسد که " نبود فاکت بطور قابل توجهی" در مورد مقاومت عراق به مثابه مشکل عمده ای در مقابل نیروهای آمریکایی است. در عین حال نیروهای مقاومت قادرند که در هر جایی که عراقی ها وجود دارند، نفوذ کنند، حتی، فرماندهان آمریکایی بیم از آن دارند در مقامات بالای دولت دست نشانده و گارد ملی عراق نیز نفوذ کنند.

در حالیکه برخی از هواداران جنگ، ممکن است میل داشته باشند اشغالی بدون شکنجه را تصور کنند، اما این غیر ممکن است. چرا که شکنجه در مرکز تحمیل اراده اشغالگر بر جمعیت مخالف قرار دارد. در طی محاصره اخیر فلوجه، آمریکا ادعا می کرد که آنها نمی دانستند در شهر چه می گذرد چون که هیچ گونه منبع اینتلیجن نداشتند. فریبکاری بسیاری در این ادعا موجود است، چرا که ارتش آمریکا از ورود حلال احمر و ژورنالیست هایی که با گاردهای (آمریکایی) همراه نمی شدند (بخصوص ژورنالیست های عرب) و خلاصه از ورود هر کسی که می توانست گزارش آنچه که آمریکا بر سر مردم شهر می

آورد، جلوگیری می کرد. اما واقعا این که در شهری چند صد هزار نفری در عرض چند ماه حتی يك نفر جاسوس پیدا نشود، به اندازه کافی گویا است و همه چیز را در باره ماهیت جنگ و قدرت و ضعف دو طرف درگیر در جنگ به ما می گوید. در حالیکه پلیس رژیم دست نشانده بدون نقاب کامل جرات نداشت به خیابان ها برود چريك هايي که نارنجك انداز و ديگر سلاح هايي قابل رويت را با خود در خیابان ها حمل می کردند در محلات و خیابان هاي شلوغ و پر رفت و آمد، با صورت باز و بدون نقاب، در کمین نشسته بودند، این را بیش از يك خبرنگار به آن اشاره کرده است. وزنه سياسي در میان عراقي ها در عرض ۲۰ ماه گذشته تغییر کرده است. این مسئله بیش از همه مدیون نوع فشارهايي است که آمریکا بر عراق و مردمش بطور کل وارد آورده است تا مقاومت را خاموش کند. مقاومتی که مسلما با نیروی کوچکی آغاز شد و هنوز هم نیروی مسلح بزرگی را در زیر فرماندهی خود ندارد (برخی نیروهای ارتجاعی تخمین می زنند که تعدادشان در حدود ده ها هزار نفر است و آنها بوضوح تحت يك ارتش واحد نیستند). برخورد " صبر و انتظار" که عمدتا در نتیجه ماهیت ارتجاعی رژیم صدام در میان برخی مردم عراق نسبت به آمریکا وجود داشت، حداقل در میان مناطق غیر کرد، عمدتا نا پدید شده است. حتی بیشتر کسانی که خود را نسبت به مقاومت بنوعی بی طرف بحساب می آورند، از آمریکا متنفرند. (۹)

مشکل بزرگ و کوچک آمریکا اینست که چگونه بر عراق حکومت کند- چه ائتلافی متشکل از نیروهای طبقه حاکمه قدیم و یا جدید می تواند منجر به يك رژیم با ثبات و دست نشانده آمریکا شود که نیروی مسلح لازم را داشته باشد به گونه ای که نیروهای آمریکایی بتوانند

برای اشغال به جاهای دیگری انتقال یابند. اکراه و تزلزل دولت بوش در مورد اینکه چه کسی را در قدرت بگذارد و مجادلات سخت و تلخی که در میان متفکرین مختلف امپریالیستی درگرفته، بازتابی از این واقعیت است که انتخاب خوبی موجود نیست. آمریکا در ابتدا نقشه داشت که دولت صدام را بعد از سقوطش کم و بیش دست نخورده باقی بگذارد، به این امید که تحت حاکمیتش خواهد بود. بعد احتمالاً از ترس خیانت، ارتش عراق را منحل کردند و نقشه ضد بعثی کردن را اعلام نمودند. سپس یکبار دیگر تغییر عقیده دادند و نقشه بازسازی ارتش صدام با استفاده از افسران سابق را ریختند- و درست همان طوری که آنها بیم داشتند، این نیروها نشان دادند که در بهترین حالتش مشکل ساز اند. نیروهای مقاومت چریکی عراقی خیلی بهتر از ارتش صدام علیه آمریکا جنگیده اند. آمریکا دیگر کوچکترین توهمی از این که عراقی ها ممکن است امید داشته باشند که احترام ملی و کشورشان را بدون جنگ بدست بیاورند، ندارد. جنگی را که مردم عراق به طور روزافزونی به پیش می برند، به آنها بهتر آموخته است که چگونه با این نوع دشمنان بجنگند. در حقیقت این جنگ نیز برای هر کسی که کرکتر متضاد قدرت نیروهای امپریالیستی و ضعفهای واقعی و رو به تزاید اشغالگران را ببینند به اندازه زیادی آموزنده است.

اما در عین حال ضعف مقاومت عراق نیز نشان داده شده است. نیروی های وسیعی از نیروهای طبقاتی مختلفی از جمله بعثی های سابق، بنیادگرایان اسلامی، نیروهای مترقی ملی، برخی رهبران سنتی فئودال و غیره، درگیر جنگ مقاومت در عراق می باشند. ما در موقعیتی نیستیم تا تحلیل جامعی را از نیروهای مختلف و نقش و وزنه ای را که در مقاومت دارند، ارائه دهیم. ضعف تعیین کننده ای که

در جنگ مقاومت نقش مهمي را بازي مي کند وجود يك نيروي پرولتري مارکسيست – لينيست- مائويستي است. اين واقعيت که مقاومت تحت رهبري نيروهاي غير پرولتري قرار دارد در خصلت جنگ و تاکتيک هايي که آنها بکار مي برند، انعکاس يافته است. ريودن کارمندان مترقي خيره اي (مثل ” دو سيمون ها“ از ايتاليا) و يا بریدن سر کارگران ساختماني نپالي در مقابل منافع مردم عراق قرار خواهد گرفت، بخصوص در مقابل توانايي شان براي جلب حمايت و متحد شدن با توده هاي کل کشورهاي جهان. در مقابل اين رفتار عملکرد معروف مائو قرار دارد که برخورد خوب حتي با سربازان اسيرشده دشمن را در نظر دارد، سياستي که امروز در پروسه جنگ خلق در نپال، توسط حزب کمونيست نپال (مائويست) اعمال مي شود. چنين سياست صحيحي به افراد بيشتري دشمن و تجزيه نيروهايش مي انجامد.

رژيم صدام براي مقاومت در مقابل تجاوز به دو موضوع اتکاء کرد. يکي اتکاء به نوعي از وطن پرستي خفيف و ناروشن در حرف که در واقع تسليم طلبي به امپرياليسم را در زير آن پنهان مي کرد و يا در بهترين حالتش نا تواني در جنگیدن موثر عليه آنها را مي پوشاند، همان گونه که مقاله ي ديگر اين نشریه به آن مي پردازد. موضوع ديگر آويزان شدن به احساسات مذهبي بود. عليرغم سکولار بودن حزب بعث در ابتدا، موضوع اسلام براي اولين بار در جنگ خليج در سال ۱۹۹۱ از اهميت بيشتري برخوردار شد در آن هنگام رژيم بعث شعار الله اکبر (خدا بزرگ است) را به پرچم عراق اضافه کرد. اين احساسات در جنگ امروز مقاومت عراق بوضوح قدرتمند است.

تجربه این جنگ بوضوح نشان داده است که دین و مذهب نمی توانند مردم را علیه آمریکا متحد کنند بلکه باعث تفرقه می شود. (شیعه در مقابل سنی، مسلمان در مقابل مسیحی، معتقدین به دین در مقابل کمونیست ها و دیگر آته ئیست ها و غیره)

تلاش مقامات آمریکایی برای بی اعتبار کردن مقاومت که آنرا مربوط به شورش سنی ها علیه اکثریت شیعه می دانند، نمی تواند سطح و گستردگی دامنه جنگ را توضیح دهد. با نزدیک شدن به اصطلاح انتخابات در ماه ژانویه ۲۰۰۵ - انتخاباتی که با دستور آمریکا انجام شد، توسط آمریکا سازماندهی شد، و تحت شرایط و مقررات تعیین شده آمریکا به اجرا گذارده شد. - چهار تا از ۱۸ استان عراق تا حد زیادی از کنترل خارج بودند. در این استان ها (بغداد و غرب بغداد و شمال (بغیر از کردستان) بغداد، که ۴۰ تا ۵۰ درصد جمعیت کشور را در بر دارند جنگ ادامه دارد گرچه جنگ در حال حاضر در محلات سنی نشین متمرکز است. نیروهای انگلیسی در بصره و دیگر مناطق شیعه نشین در ماه ژانویه هدف حملات جدید قرار گرفتند، در حالیکه جنوب کشور نسبت به شمال در شرایط کنونی آرام تر است اما صحنه شورش حادی علیه نیروهای اشغالگر تحت رهبری صدر بود که مسئله اش هنوز حل نشده باقی مانده است. اما بنظر می رسد که مشکل متحد کردن مردم مذاهب و اقلیت های مختلف واقعی است و یکی از جدی ترین چالش هائیسست که مقاومت با آن روبروست. بعلاوه نیروهای مذهبی در پی رهایی زنان برای نقش گرفتن در این نبرد بزرگ نیستند بلکه در پی در بند کردن آنانند. چنین نگرشی نمی تواند جنگ را به پیروزی رهنمون سازد. در واقع رهبران اسلامی عراق نماینده مناسبات ستمگرانه و عقب مانده نیمه فئودالی، روابط قبیله

اي و پدرشاهي هستند که باعث مي شود اين مقاومت در مقابل سلطه امپرياليستي فوق العاده شکننده تر شود.

تا جايي که به ميهن پرستي مربوط مي شود اين جنگ، عراق را به دو اردوي مجزا تقسيم کرده است يکي آناني که چاپلوسي آمريکايي ها را مي کنند و ديگر آناني که تا حدي براي ناسيوناليسم احترام قائلند. اما حتي ميهن پرستي واقعي هم کافي نيست. مثلاً ناسيوناليسم عراقي هميشه با ستم بر کردها همراه بوده است. اين مسئله نه مي تواند کردها را از گيجي بيرون بياورد و در ميدان مبارزه عليه آمريکا قرار دهد و نه مي تواند يکي از پر قدرت ترين سلاح هاي بالقوه مقاومت عراق را کاملاً به ميدان بياورد- اين واقعيت که مردم خاورميانه جنگ ضد امريکايي در عراق را جنگ خود مي دانند، همان گونه که آنها عراق و فلسطين را به مثابه دو جبهه از يك جنگ مي دانند. کل منطقه از جمله کشور غير عربي چون ايران احتمال دارد که دچار تحولاتي بشود، دقيقاً به همين دليل که آمريکا تلاش دارد اين ناحيه را تحت کنترل مستقيم خود در آورد. بعلاوه اين واقعيت که کل منطقه يکي از کانون هاي تلاقي تضادهاي امروز جهان است، ارتباط ويژه اي را بين سرنوشت مردم عراق و کل مردم دنيا برقرار مي سازد. در بسياري از کشورها به طور اميدوار کننده اي اين مسئله در تظاهرات هاي خياباني به رسميت شناخته شده است. تا بحال بصورت اوليه اي اين مسئله در عرصه هاي سياسي که آمريکا مي جنگد، تاثيراتي گذارده است، از جمله در ميان سربازان آمريکايي، که چه بدانند و يا ندانند توسط بدترين دشمنان شان بمنظور کشتن و کشته شدن اعزام شده اند.

” تو به شیوه خود بجنگ و من به شیوه خود ” - این گفته معروف مائو تسه دون بصورت فشرده ای این واقعیت را بیان میکند که استراتژی و تاکتیکی که در يك جنگ بکار برده می شود در نهایت بیان فشرده اهداف آن جنگ است. در طرفی که مردم قرار دارند، راه میان بر و یا سلاح سحرآمیزی وجود ندارد. جنگیدن ” به شیوه خود ” اساساً به این معنی است که به توده ها اتکاء شود و آنها بسیج شوند تا برای منافع خودشان آگاهانه بجنگند. به معنی اتخاذ استراتژی و تاکتیکی است که بازتاب و بیان این واقعیت است که مبارزه مسلحانه انقلابی در نهایت منافع اکثریت وسیع بشریت را در راه رهایی خود و پیشروی بسوی جامعه بی طبقه نمایندگی می کند. این اهداف استراتژیک هستند که نوع ابزار دستیابی به آن اهداف را تعیین می کنند. عادلانه بودن این مبارزه و احساسات فوق العاده توده ها، خلاقیت و توانایی شان برای قربانی کردن هنگامی که آنها عینیت منافع طبقاتی را درک می کنند پایه های سیاسی و مادی برای جنگ انقلابی و منفرد کردن دشمن از نظر سیاسی و نظامی را فراهم می کند، بنابراین پافشاری بر مبارزه طولانی باعث قوی تر بیرون آمدن (نیروی انقلابی) از درون آن می شود در عین اینکه دشمن قدرتمند در طول این پروسه فرسوده و فرسوده تر می شود- و در نهایت شکست می خورد- همان گونه که اولین مرحله جنگ عراق نشان داد، رژیم صدام به دلیل ماهیت طبقاتی ارتجاعی اش نه تنها قادر نشد چنین متدی را بکار ببرد، بلکه در حقیقت کاملاً در مقابل آن ایستاد. تا زمانی که رژیم در قدرت بود، غیر ممکن بود که مردم عراق بتوانند در مقابل تجاوز و اشغال امپریالیستی غلبه کنند. از آن زمان تا کنون جنگ مقاومت عراق پیشرفت های

اعجاب انگیزی را نموده است اما مسئله رهبری صحیح همچنان حل نشده باقی مانده است.

يك گزارش محرمانه توسط رئیس شعبه سیا (که در حال ترك شغلش بود) در بغداد در دسامبر ۲۰۰۴ می نویسد که حفظ موقعیت کنونی- عبارت دیگر حفظ سطح کنونی جنگ- بهترین آلترناتیو است که آمریکا در حال حاضر می تواند امید داشته باشد. - اما این تنها آلترناتیو نیست. حتی غیر واقعی ترین مقامات آمریکایی هر پایانی را برای این جنگ ممکن بدانند اما دیگر جرات ادعای این را ندارند که بگویند "ماموریتش را به انجام خواهد رساند". شخصیت های خوش بین امپریالیستی، از جمله آنهایی که در درون محفل بوش قرار دارند، از چهار سال، برخی دیگر از ۱۰ و یا ۲۰ سال صحبت می کنند. این بن بستی که ستمگر و احتمالا حاکم شماره يك دنیا دچار آن شده است، به منبع سرور و شادی مردم دنیا تبدیل شده است و نقش دارویی برای آن ایده های بدبینانه ای دارد که امروزه به دستاوردهای مبارزه علیه امپریالیسم مطمئن نبودند. اما از طرف دیگر آمریکا هنوز بیرون رانده نشده است و حتی هنوز هم دچار ضربه تعیین کننده ای نشده است، بنابراین برای آمریکا غیر ممکن نشده است تا چنین وحشتی را ادامه دهد. تا چه مدت این مسئله ادامه خواهد یافت بستگی به تحولات در عراق و جهان دارد، و از برخی جهات در حال حاضر قابل پیش بینی نیستند. مقاله دیگری که در مورد عراق در این شماره به نشر رسیده است نشان می دهد که چگونه استراتژی نظامی صدام، آن قدرت و پتانسیلی را که می توانست به يك جنگ مقاومت واقعی علیه تجاوز تبدیل بشود را به هدر داد. این درس باید در مورد جنگ امروز مقاومت علیه اشغال بکاربرده شود؛ اینکه چه درك

سیاسی، چه نگرشی در رهبری قرار دارد و برای چه اهدافی می جنگد، تعیین کننده آنست که آیا مردم با يك دست بسته از پشت می جنگند و یا اینکه مبارزه ی شان قدمی به پیش برای رهایی نهایی است.

پاورقی ها :

۱: نقل قول شده از سرهنگ بازنشسته ارتش راول آلکالا Raoul Alcala ، در واشنگتن پست ۲ دسامبر ۲۰۰۴.

۲: استفاده از جلیقه های ضد گلوله و ریختن پول فراوان برای تهیه بهترین مواظبت پزشکی از زخمی ها، نقش زیادی در کاهش تعداد کشته شدگان آمریکا در این جنگ بازی کرده است و تعداد کشته شدگان نبرد را کاملاً نامتعادل کرده است، اما از طرف دیگر این ها به معنی وجود تعداد فوق العاده زیادی نجات یافتگان از زخم های جدی از جمله درصد بالایی از معلولین می باشد. از نقطه نظر نظامی این ها همه جزو زخمی ها به حساب می آیند.

۳: آنتونی اچ کوردسمن Anthony H. Cordesman از مرکز مطالعات استراتژیک، روزنامه انترنشنال هرالڈ تریبون ، ۲۸ دسامبر ۲۰۰۴. کوردسمن نویسنده کتاب جنگ عراق : استراتژی، تاکتیک و درس های نظامی

The Iraqi War: Strategy, Tactics and Military Lessons که حاوی جمعبندی نظامی مهمی از بخش اول این جنگ می باشد. همچنین در دسامبر ۲۰۰۴ آمریکا دست از دادن ارقام تلفات سربازان آمریکایی در شهر در بسیاری موارد دست کشید بطوریکه از گزارش دهی هایش از استان ال انبار بسختی می شد فهمید که جنگ در فلوجه با چه شدتی در جریان است.

۴: جفري وايت Jeffrey White از موسسه واشنگتن براي سياست خاور نزديك، واشنگتن پست، ۲ دسامبر.

۵: اينترنشنال هرالد تريون، ۱۵ دسامبر ۲۰۰۴، اين مقاله از قول مقامات نظامي مي نويسد كه آنها هر ماهه با صد كشته و زخمي روبرويند كه از طريق به كمين افتادن وسايل نقليه لجستيكي بوقوع مي پيوند.

۶: الجزيره، ۲۷ دسامبر ۲۰۰۴.

۷: رجوع كنيد به " جنگ هايي كه در راهند- The Coming Wars " ، نيويوركر NewYorker، ۲۴ ژانويه ۲۰۰۵. يكي از " مقامات بالا رتبه جاسوسي " به گزارش گر روزنامه گفت كه " در مرحله بعد ما كارزار ايران را خواهيم داشت. ما اعلان جنگ را كرده ايم، و آدم هاي بد دشمن محسوب مي شوند، حالا هر كجا كه مي خواهند باشند. " يكي از واقعيت هاي غير قابل انكار كه به نظر مي رسد ادعاي هersh را تايد مي كند اينست كه هر چه جمهوري اسلامي ايران با بازرسان كنترل سلاح سازمان ملل بيشتري مي كند آمريكا بطور آشكارترتي صورت تهاجمي نسبت به آن رژيم مي گيرد. صداي آشنائي است، اين طور نيست؟ هر چند كه اين مسئله، بخصوص بعد از بن بست عراق لزوماً به معني تجاوز آمريكا در مقياسي بزرگ از طريق زمين نيست. " نئو كانس - (محافظه كاران نو، باند بوش مثل رامسفلد، ولفويتز و معاونين شان) مي گويند كه مذاكره معامله بد است. " هersh از يكي از مقامات آژانس بين المللي انرژي سازمان ملل نقل قول مي آورد كه " تنها چيزي را كه ايرانيان مي فهمند فشار است. و لازم است آنها در هم كوبيده بشوند. " هersh معتقد است كه آمريكا در جستجوي نوعي معامله با ايران است، اما موضوع اينست كه

آمریکا فشار را به مثابه " ابزار مهم و حیاتی معامله " به حساب می آورد. و حتی حدس می زند که برخی از اطلاعات فاش شده آمریکا (از جمله اطلاعاتی که به او داده شده است) بخشی از کارزار فشار بر جمهوری اسلامی است. اما او همچنین می گوید که آمریکا در حال فرموله کردن نقشه احتمالی برای تجاوز زمینی به ایران از طریق عراق، افغانستان و پایگاه های آمریکا در آسیای میانه می باشد.

۸: سر‌تیب جیمز هلملی، Lieutenant General James Helmly، در سایت بی بی سی، ۶ ژانویه ۲۰۰۵.

۹: منابع بسیاری که از نظرات مردم معمولی عراق گزارش می دهند، همچنین می توانند به سایت زیر مراجعه کنید www.dahrjamaaliraq.com/weblog/ n مدرن های- تـك (تـكـنـيـك بالـا): شکست هنگ ۱۱ام حمله هلی کوپتری The Defeat of the 11th Attack Helicopter Regiment در حالیکه امپریالیست ها بر برتری سلاح های مدرن - های تـك- می دمند و برای حمله و عموماً ترساندن توده ها به این سلاح ها اتکاء می کنند، حداقل يك نبرد در حین تجاوز نشان داد که این برتری همیشه آن چیزی که قرار است باشد نیست. شب ۲۳ مارس ارتش آمریکا به هنگ ۱۱ هلی کوپتری از بخش ۱۰۱ حمل و نقل هوایی، فرمان داد که به توپخانه زرهی سنگین بخش مدینه گارد جمهوری حمله کند و آنرا در هم بکوبد. ۳۱ هلی کوپتر حمله ای آپاچه AH-64D که پیشرفته ترین هلی کوپتر حمله ای است که آمریکا تا بحال اختراع کرده است، قرار بود که به يك " حمله عمقی " آن گونه که ارتش آمریکا آنرا می نامد دست بزند و این مأموریت را به انجام برساند. در اولین جنگ خلیج هر عدد آپاچه معادل ۲۰ میلیون دلار هزینه در برداشت، و بطور

موثري از آنها عليه نيروهاي زرهی عراق استفاده شده بود. این هلي کوپتر ها مسئول داغان کردن صدها تانک عراقي و ماشين هاي حمل و نقل پرسنل زرهی عراق بودند. اما در شب ۲۳ مارس واقعه بسيار متفاوتی رخ داد که عملکرد دکتري حملات عمقی هلي کوپتر هاي ارتش را در مجموع بزير سؤال برد.

۳۱ آپاچه از هنگ ۱۱ حمله هلي کوپتری AHR۱۱ در ساعت ۱ و ربع صبح، از مقصد RAMS شروع به پرواز کردند. این ۲ ساعت بعد از زمان تعيين شده بود و بدین معنی بود که آنها توسط نيروی محافظت کننده جنگنده هاي بمب افکن همراهی نخواهند شد، چیزی که معمول نیست. این تاخير در نتیجه مشکل سوخت گيري بود که در ایستگاهی که آمریکا موقتا در صحرا برپا کرده بود، بوجود آمده بود. در حین پرواز یکی از آپاچه ها در نتیجه گرد و خاک و شنی که در نتیجه پرواز کردن پیا پیا کرده بوده سرگردان شده و تصادف کرد. بقیه به منظور پیدا کردن و درگیر شدن با بریگاد زرهی دوم بخش مدینه تعيين شدند، آنها فکر میکردند که از طریق رد یابی آنتنی این بخش را یافته اند. آنها در انجام ماموریت شان احساس اطمینان و امنیت می کردند چون که آمریکا قادر شده بود که بیشتر نيروی دفاعی ضد هوایی عراق را در هم بکوبد. با وجود برتری کامل نيروی هوایی آمریکا و استفاده از ردياب هاي آنتنی مختلف، هرگاه که رادار هاي ضد هوایی عراق، روشن می شد، آمریکا معمولا قادر می شد که رد آنها را گرفته و با سرعت نسبتا زیادی به آنها حمله کند. اما این بار با بحرکت درآمدن هلي کوپترهاي آپاچه بطرف شمال گزارش داده شد که چراغ هاي منطقه از جمله شهرهاي ال حسوا و ال اسکندريه برای مدت تقریبا ۲ ثانیه خاموش و روش شد. بلافاصله بعد از آن " آسمان منفجر شد".

همه ۳۰ هلی کوپتر آپاچه زیر آتش شدید تفنگ و آتشبارهای سبک قرار گرفتند. یکی از آنها سقوط کرد و ۲ خلبان آن اسیر شدند. اما مهمتر از آن ۲۹ هلی کوپتر دیگر مورد اثابت گلوله قرار گرفتند و کل هنگ مجبور شد که عقب نشینی کند و به پایگاه های شان برگردند. در آنجا مشخص شد که بطور متوسط هر هلی کوپتر ۱۵ تا ۲۰ سوراخ گلوله دارد. یکی از آنها ۲۹ سوراخ پیدا کرده بود. ۳۰ روز طول کشید تا کل هنگ به آمادگی کامل برگردد.

تاکتیکی که علیه حمله آمریکا بکار گرفته شد ساده اما موثر بود. با دانستن تاکتیک مشخص آمریکایی ها یعنی اینکه پیشروی نیروهای زمینی همراه است با حملات هوایی گسترده، آمدن هواپیماها و سپس هلی کوپترها، در نتیجه سربازان و جمعیت غیر نظامی در منطقه ای به مساحت چند کیلومتر مربع، بسیج شدند و کل منطقه را در برگرفتند، به آنها گفته شد که در آن شب ساختاری از هلی کوپتر های آمریکایی از طرف جنوب سر خواهند رسید. آمریکایی ها معتقدند که روشن خاموش شدن چراغ ها علامتی برای آغاز شلیک بود. با شلیک کردن در یک جهت از قبل تعیین شده و یا در فضای معینی در آسمان، هدف آنها زدن هلی کوپتر مشخصی نبود (که نسبتا امر مشکلی است، حتی اگر که در ارتفاع پایین پرواز کنند). بلکه بیشتر هدف این بود که دیواری از گلوله را در فضایی از آسمان تشکیل دهند که هلی کوپتر ها وارد آن می شدند.

آن گونه که آمریکایی ها تحلیل کرده اند " ... "سیستم" دفاعی هوایی عراق بطور قابل بحثی در مقابل (متد حملات آمریکا از این زمان) شکننده نبود، واقعی نبود که بتوان چند صد عراقی را که در منطقه شهری پرجمعیت، پخش شده بودند و با اسلحه های کوچک و

توپ های ضد هوایی سبک شلیک می کردند را سرکوب کرد. .. آنها (دفاع عراق) "سیستم" ساده اما در عین حال پیشرفته ای را تکامل داده بودند، که در واقعیت امر غیر ممکن بود بتوان ردیابی کرده و سرکوب نمود.... نیروهای آمریکایی در از بین بردن رادارهای دفاع هوایی که دارای تشعشع هستند و همچنین در از بین بردن سیستم های موشکی و سلاحی بسیار موثرند، بنابراین عراقی ها استفاده از این ها به مثابه سنگ بنای سیستم دفاعی، دوری جستند. عراقی ها بجای استفاده از رادار ظاهرا به ناظران زمینی اتکاء کردند که از طریق تلفن های همراه و یا بی سیم های با قدرت کم، علامت را رله می کردند. ناگهان با خاموش کردن چراغ های شهر به شلیک کننده ها خبر رساندند تا آماده درگیری شوند. بجای اتکاء به سیستم موشکی و سلاحی، سلاح های اصلی عراقی ها سلاح های کوچک بودند که وسیعا در میان توده ها توزیع شده بود. با آموزش پایه ای که به کجا شلیک شود (براس محراق قدرت) حتی نیروهای شبه نظامی نیز می توانستند به نیروی دفاع هوایی خدمت کنند... به محض اینکه جنگ شروع شد، شلیک آتش آنچنان در میان مناطق پرجمعیت پراکنده و پخش شده بود که در واقع غیر ممکن بود آنرا سرکوب کرد. در نتیجه عراقی ها نوعی از عملیات دفاع هوایی را به اجرا گذاردند که در آن اخطار سریع و سیستم تعقیب آن در سطحی مادون توانایی آمریکا برای رد یابی و نابود کردنش قرار داشت، به همان اندازه با اهمیت، عراقی ها سلاح های دفاع هوایی را آنچنان وسیع پخش کرده بودند که آنها را نمی شد رد یابی و سرکوب کرد، و آنها فرماندهی و کنترل را غیر متمرکز کرده بودند که نمی شد در آن بطور موثری اختلال ایجاد کرد. عراقی ها در این لحظه حداقل از یک دهه

فاصله بین دوجنگ استفاده کردند تا تاکتیک هایی را که دارای توانایی دفاع هوایی موثر و تا حد زیادی ادامه دار باشد را تکامل دهند...”

بعبارت دیگر، با اتکاء به توده ها و بسیج آنها، عراقی ها طریق ” تکنیک پایینی“ را یافتند تا آنچه را که ارتش آمریکا یکی از پیشرفته ترین و قویترین سیستم سلاحی به حساب می آورد را شکست دهند. عواقب این حادثه بسیار وخیم تر از شرمساری از دست دادن یک آپاچه است که توسط دهقانان عراقی مسلح به سلاح سبک پایین انداخته شده باشد. این شکست باعث شد که ارتش آمریکا کل دکتترین حمله هلی کوپتری اش را اساساً مورد بازبینی قرار دهد. نتیجه اینکه برنامه ۱۴ میلیارد دلاری برای ساختن کومانچه بلافاصله لغو شد، کومانچه هلی کوپتری که بصورت تیز و مخفیانه حمله می کند، و برای گذر کردن از رادار های دفاعی طراحی شده اند، چرا که بر پنتاگون واضح شد که توده ها در عراق از هیچ راداری استفاده نکرده بودند.

مالایا :

انقلاب و دست کشیدن از آن

”دیدگاه من از تاریخ“

اثر چین پنگگ

(مدیا ماسترز؛ سنگاپور، ۲۰۰۳)

نوشته اس.آر.، یک انقلابی قدیمی از کشور مالایا (۱)

طی قرون نوزده و بیست، مالزی شاهد مبارزات طولانی و دشوار مردم کثیر ملیت آن، علیه سلطه استعمار و ستمگری نیمه - فئودالی بوده است. (۲) با این حال نوامبر ۱۹۶۹ رویدادهای جدید و تکاندهنده ای،

ملت، بویژه فقرا و استثمارشدگان را برانگیخت. به ناگهان سیاست در مالزی امری هیجان انگیز شد. اخبار چون هوایی تازه دمیدن گرفت و سراسر کشور، از صحن بی جان کارخانجات گرفته تا مزارع سرسبز و زنده، از خوابگاه های دانشجویی تا سلول های زندان همه را در برگرفت. هنگامیکه رادیوی صدای انقلاب مالزی، که از چین توده ای انقلابی پخش میشد خبر از نبردها و پیروزی های قهرمانانه ای رزمندگان چریک ارتش رهائیبخش مالزی به محرومان و ستمدیدگان می داد، انتظاری بزرگی کشور را در بر گرفته به ناامیدان امیدی تازه بخشید. رادیوی شورش یا "سوارا رولوسی" بزبان مالزیائی، اسمی که در آن زمان بدان معروف بود، نخستین اعلامیه حزب کمونیست مالزی، پرچم کبیرسرخ جنگ مسلحانه را برافراشته و دلیرانه به پیشروی ادامه دهید! را بعد از مدتی طولانی پخش کرد احیای مجدد مبارزه مسلحانه در سالگرد بیستمین سال نخستین تیراندازی ها علیه بریتانیای استعمارگر که اعلام کننده ی جنگی طولانی برای رهائی ملی بود، بوقوع پیوست. در بیشتر سالهای دهه ۷۰ هنگامیکه اخبار و تحلیل های روزانه بر روی امواج رادیویی مخابره می شد، ملت چنان بی تاب شنیدن آن بود که هرگز قبلاً نظیرش دیده نشده بود.

حزب کمونیست مالزی (سی پی ام) از بدو پیدایش در کوران مبارزه برای رهائی بوده است. ولی بعداز درگذشت مائو - تسه دون در سال ۱۹۷۶ و پایان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری در چین، مبارزه انقلابی در مالزی از نفس افتاد. از آن هنگام تا همین اواخر چیز زیادی از رهبری سی پی ام شنیده نشد. در سال های پایانی دهه ۹۰ بود که رهبری سی پی ام برای مطلع کردن جهانیان از دیدگاهش نسبت به حماسه ی طولانی و تراژیک جنبش انقلابی مالزی، سکوت طولانی خود را

شکست. عبدالله چه دات صدر سي پي ام و همسرش انگ مين چين، معروف به الياس سوراني عبدالله، از اعضاي کميته مرکزي، هر دو وقايعي را که در جريانش بودند بترتيب در سال هاي ۱۹۹۸ و ۱۹۹۹ برشته تحرير درآوردند. بهر حال، حکومت مالزي کتاب هاي آنها بزبان مالزيائي، پرنګ آنتي بریتیش دن پردامايان (جنگ ضد بریتانيا و صلح) نوشته عبدالله چه دات (نشر نان دائو، هنگ کنگ، ۱۹۹۸)، و سوراني رژيمن ک - ۱۰ دن کمرده کان (استقلال و هنگ دهم) بوسيله همان ناشر را ممنوع کرد و مردم در مالزي به آنها دسترسي ندارند.

چين پنگ (بزبان چيني، چن پنگ)، دبیر حزب و عملاً رهبر حزب از سال ۱۹۴۷، کتاب "ديدگاه من از تاريخ" خود را در سپتامبر ۲۰۰۳ منتشر کرد. اين بنوعي روايت موثق حوادث است و نه تنها بسياري ازداستان هاي جالب و کوتاه بلکه استدلالات دفاعي وي که حاوي تصديق صادقانه خطاهاي او و حزب است را نیز در بر دارد. متاسفانه چين پنگ نیز مانند عبدالله چه دات و سوراني از درک حزب کمونيست مالزي از ايدئولوژي کمونيستي و خط سياسي حزب، که الزاما فعاليت هاي حزب را هدايت ميکرده، نمای بزرگي ارائه نداده اند - و اين بخودي خود قابل توجه است. همچنين بايستي متذکر شويم که چين پنگ چندین دهه از دوراني را که رهبر حزب بود - ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۹ - در چين زندگي کرد. اين دوره که شامل سال هاي پرغوغي انقلاب کبير فرهنگي پرولتري بود، موقعيتي محکم و استثنائي در اختيار چين پنگ براي گزارش کردن از حوادثي که زمين و زمان را به تکان در میآورد - منجمله مصاحبه خصوصي با مائوتسه دون - قرار داده بود، با اين حال "ديدگاه من از تاريخ" براي آن دسته از خوانندگاني که انتظار بالاي تحليل از اين حوادث را دارند، کاملاً مايوس کننده است.

نگاهی اجمالی به تاریخ حزب کمونیست مالزی

جمعیت مالزی در حال حاضر ۲۰ میلیون نفر است که عمدتاً از مالزیایی ها، چینی ها و هندی ها تشکیل شده است. (۳) همچنین تعداد اندکی از مردمان بومی در جنگل ها یا حواشی آن بشکل جوامع قبیله ای زندگی میکنند که درگیر زراعت دیمی، شکار، دام پروری و ماهیگیری هستند. طی دوران استعمار، اکثریت مردم مالزی بعنوان کشاورز و دهقان در مناطق روستایی زندگی میکردند. جامعه مالزی از نظر ساختار سیاسی کاملاً سلسله مراتبی بود که سلطان در راس آن قرار داشت. این حکام فئودال تحت انقیاد حکام بریتانیایی بوده، واز هرگونه قدرت واقعی محروم بودند. مالزی جامعه ای روستایی، با مالک و دهقان، منجمله تعداد زیادی کشاورز اجاره دار بود. صنعتی وجود نداشت، در نتیجه پرولتاریا و بورژوازی هم وجود نداشت. با ظهور استعمار بریتانیا، مالزی فئودالی به جامعه ای مستعمره و نیمه فئودال تبدیل شد. با آغاز قرن نوزدهم بریتانیایی ها ارقام بزرگی از کارگران مهاجر چینی را به مالزی آوردند، بقسمی که تا دهه ۱۹۵۰ چینی ها بزرگترین گروه نژادی را در مالزی تشکیل می دادند.

حزب کمونیست مالزی (سی پی ام) در آوریل ۱۹۳۰ در روستایی نزدیک کوآلا پی لیه در استان نگری سیمیلان ایجاد شد. قبل از تاسیس بعنوان حزب کمونیست نان یانگ (بزبان ماندارینی، حزب کمونیست دریای جنوب)، یا شاخه جنوبی ماورای بحار حزب کمونیست چین (سی پی سی)، سازماندهی شده بود. و تقریباً تماماً از کارگران مهاجر چینی و آنهایی که بدلیل تحت تعقیب بودن و بویژه طی سال های متعاقب ۱۹۲۷ بدلیل گریز از کشتار ضدانقلابی حزب (ناسیونالیست) کومینگ تان چیانکایچک از چین فرار کرده بودند،

تشکیل شده بود. بدنبال تصمیم گیری دفتر خاور دور کمینترن که در شانگهای مستقر بود، اولین کنگره حزب در ۳۰ آوریل ۱۹۳۰ برگزار شد، حزب کمونیست مالزی رسماً ایجاد شد. هوشی مینه، انقلابی معروف ویتنامی و چهره ای کلیدی در ایجاد جنبش کمونیستی هندوچین، یکی از نمایندگان کمینترن در این کنگره بود. حزب کمونیست مالزی در سال های نخست بعنوان سازمانی زیرزمینی عمل کرده و سختی ها و سرکوب های بیشماري را از طرف مقامات استعمارگر بریتانیایی در مالزی تجربه کرد. دستگیری اعضای حزب، مظنون به عضویت، و هواداران کرارا اتفاق می افتاد. بعنوان مثال فقط در سنگاپور طی یک دوره پنج ساله بین سال های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۵ پلیس ۴۳۲ بار به خانه اعضا و محل های اختفای آنها حمله کرد. درحالیکه تعداد بزرگی از دستگیر شدگان را به چین اخراج میکردند، زندان های محلی نیز پر شده بودند. با این حال حزب قادر بود در زیر سرکوب در سازماندهی کارگران در مزارع، معادن و سیستم حمل و نقل، همچنین در میان دانش آموزان مدارس چینی، یعنی مدرسی که از زبان ماندارین بعنوان وسیله آموزشی استفاده میکردند، پیشرفت بنماید.

در آغاز جنگ پاسیفیک از جانب امپریالیست های غربی علیه ژاپن، که مقارن با کارزار بارباروزای هیتلر علیه اتحاد جماهیر آن زمان سوسیالیستی شوروی بود، حزب کمونیست مالزی به مقامات بریتانیایی استعماری پیشنهاداتی مبنی بر مقاومت متفقانه در مقابل پیشروی های ژاپن در آسیا را داده در عوض آزادی اعضای از زندان های بریتانیایی را طلب کرد. این دوره ائتلاف بریتانیا و حزب کمونیست مالزی بود، یعنی هنگامیکه حزب کمونیست مالزی بسرعت ارتش خلق ضد ژاپنی مالزی (ام پی آ جی آ) را برای پیشبرد کارزارهای

چریکی "در پشت خطوط دشمن" علیه اشغالگران جدید کشور یعنی ژاپنی ها، سازماندهی کرد. بریتانیایی ها پیشنهاد کردند جنگجویان مقاومت مالزی را مسلح کرده برای حملات، کمین گذاری ها و خرابکاری های چریکی آموزش بدهند. این قرار و مدارها در خلال جنگ دوم جهانی از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ بطول انجامید.

وقتی جنگ جهانی دوم پایان یافت (۱۹۴۵)، بریتانیا مجددا مالزی را اشغال نمود، اما بدلیل خط تسلیم طلبانه ای که دبیر کل آن زمان، لای ته، عامل مخفی هم ژاپنی ها و هم بریتانیایی ها، حقیقتی که بعدها کمیته مرکزی حزب رو کرد، پیش گذاشت، حزب کمونیست مالایا سیاست همکاری با استعمارگران بریتانیایی را به پیش برد. سال ۱۹۴۷ رهبری حزب کمونیست مالزی جاسوس بریتانیایی را افشاء و اخراج کرد، ولی خط تسلیم طلبانه ای که خط رهبری حزب را رقم میزد به سلطه خود ادامه داد. حزب کمونیست مالزی هرگز زیربنای ایدئولوژیک - سیاسی خود را مبنای مبارزه دو خط کاملی علیه خط سیاسی فرمیستی غیر پرولتاریش قرار نداد. ولی این مسئله در بدترین حالتش در سال های بلافاصله بعداز جنگ روی داد، وقتی که حزب کمونیست مالزی اتخاذ برنامه ای اکونومیستی و بویژه تریدیونیونیستی را بعنوان بهترین انتخاب ممکن برای آن دوره در نظر گرفت. با این حال چین پنگ عمدتا با چشم داشت به ارقام و اعتبارات، اعلام میکند این دوره قدرتمندترین دوره حزب کمونیست مالایا بود. سپس ستاد نظامی انگلیسی ها بیرحمانه حزب کمونیست مالایا (که تا آن هنگام موفق شده بود بخش هایی از طبقه کارگر و دهقانان از ملیت های مالی و هندی را نیز بسیج بنماید) و تشکلات توده ای تحت کنترل یا نفوذ حزب را سرکوب کرد. با رسیدن به اواسط

سال ۱۹۴۸ عملکرد علنی حزب غیرممکن شد، و یکبار دیگر مجبور به مخفی شدن گردید.

بین سال های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۹ یکبار دیگر حزب کمونیست مالایا جنگی چریکی علیه استعمارگران انگلیسی را که مجدداً کشور را بعد از جنگ دوم جهانی اشغال نموده بودند، آغاز نمود. حزب کمونیست مالایا این جنگ را جنگ رهاییبخش ملی علیه بریتانیا نامید، ولی آن باعث شد حکام بریتانیایی و بعداً رژیم های نوکرمنش مستعمراتی در کوالامپور و سنگاپور، (که بترتیب در سال ۱۹۵۷ و ۱۹۶۵ قدرت سیاسی به آنها „انتقال“ داده شد) از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۰ وضعیت فوق العاده اعلام بکنند. در دوره جنگ ضد بریتانیایی، بریتانیایی ها نه تنها نیروهای ویژه خود، بلکه همچنین بیست و چهار گردان مزدور متشکل از سربازان فی جی، آفریقا، و استرالیا، همین طور سربازان گورخائی از نپال را بکار گرفتند. علاوه بر اینها، چندین هنگ مالزیایی از ارتش نوکرمنش بریتانیا، نیروی امدادی میلیتاریزه شده پلیس و „گاردهای کشوری“ متشکل از توده های بومی را برای جنگیدن علیه ارتش منظم رهاییبخش ملی مالزی (ام ان ال آ) که (حداکثر) متشکل از ۸۰۰۰ زن و مرد بود و بوسیله تقریباً ۶۰۰۰۰ نفر مین یوئن (تشکل توده ای حزب کمونیست مالزی) حمایت میشدند، یکجا گرد آورده بود. ارتش بریتانیا علیه حزب کمونیست مالزی حملات هوایی، قدرت آتش توپخانه، تانک، خودروهای زره پوش نظامی، و یک سری کامل از آخرین سلاح های مدرن را بکار میبرد. کارزار ضد شورش انگلیسی ها با وحشیانه ترین تاکتیک های نظامی علیه مردم غیر نظامی در مناطق روستایی همراه بود. جدال کاملاً نابرابر بود، با این حال انگلیسی ها هرگز موفق نشدند شورش را کاملاً تار و مار کنند. اما ستاد نظامی بریتانیا ساکنین مناطق روستایی

را بزور وادار به تخلیه مزارع پراکنده و خرد خود نموده و در باصطلاح روستاهای نوین در پشت سیم های خاردار و تحت نظارت دائم گاردهای ارتشش قرار داد و باین ترتیب رزمندگان ارتش رهائیبخش ملی مالزی بدلیل قطع شدن ارتباط با منبع حمایت شان خود را در اعماق جنگل ها منفرد و ایزوله یافتند. در مواجهه با چنین شرایطی بود که رهبری حزب تصمیم گرفت به مرزهای شمال عقب نشینی کرده و اردوگاه های پایگاهی را در جنوب تایلند برپا بنماید. آنقدر چین پنگ شرور بحساب میآمد (باو لقب رهبر „ تروریست های کمونیست“ داده و „ تحت تعقیب ترین فرد در امپراطوری بریتانیا“ بحساب میآمد) که برای سرش طی تمامی این دوره جایزه تعیین شده بود و مردم فقط به نجوا نام او را بر زبان می آوردند.

سال ۱۹۵۵ چین پنگ نشست برای مذاکره را که به مذاکرات صلح بالینگ معروف است رهبری نمود. چین پنگ و تیم رهبریش وقتی تون کو عبدل رحمان“ نخست وزیر“ مالزی که سر سپرده انگلیسی ها بود، خواستار تسلیم شدن کامل حزب کمونیست مالایا شد، مجبور شدند مذاکرات را ترک کنند. حزب در سال ۱۹۷۰ با نگاه مجدد به این دوره مجبور شد خطاهای خوداز اواسط دهه ۱۹۵۰ تا ۱۹۶۱ را بپذیرد که از خط اپورتونیستی راست - „ گذار مسالمت آمیز به سوسیالیسم“ پیروی می کردند و به سیاست های پارلمانتاریستی توهم داشتند (که متأثر از خارج یعنی خروشچف و لیو شائو چي بود).

حزب کمونیست مالایا علیه مالایای „ مستقل“ که از اواسط دهه ۱۹۶۰ مالزی نامیده میشد، جنگ چریکی خود را مجدداً آغاز نمود. اینبار، در بستر انقلاب فرهنگی در چین و یک سری شکست های فضاقت باری که مردم ویتنام بر نیروهای آمریکائی وارد آوردند، در دوره

اي از خيز بلند مبارزه در سراسر جهان عليه امپرياليسم بسرکردگي آمريکا، حزب کمونيست مالزي مبارزه مسلحانه اي انقلابي را براي رهائي ملي و بسرانجام رسانيدن „ انقلاب دمکراتيک نوين“ در مالزي اعلام نمود. حزب خود را طرفدار مارکسيسم - لينيسم - اندیشه مائو تسه دون اعلام کرده و مدعي شد که اين حزب „پيشاهنگ پرولتاريا و بالاترين سطح سازمان يافته پرولتاريا“ همچنين „هسته ايست“ که „ انقلاب مالزي“ عليه „امپرياليسم، فئوداليسم و سرمايه داري بوروکراتيک“ را „ رهبري“ ميکند. (اساسنامه جديد حزب کمونيست مالزي، ماه مه ۱۹۷۲) مضافا، اين بار حزب اعلام کرد انحرافات اپورتونيسم - راست خود در گذشته را اصلاح کرده، و مانند ديگر کشورهاي نيمه فئودال نيمه مستعمره جهان سوم راه جنگ خلق طولاني، راه محاصره شهرها از طريق روستاها و کسب قدرت سياسي سراسري بوسيله نيروي مسلح را اتخاذ کرده است.

بين سال هاي ۱۹۶۷ و ۱۹۷۷ رسانه هاي اصلي سرشار از حکايات حملات و کمين هاي مسلحانه اي بود که ارتش رهائيبخش مالايا تحت رهبري حزب کمونيست مالايا عليه نيروهاي مسلح پليس و ارتش رژيم به پيش مي بردند، رژيمي که حزب آنرا „رژيم دست نشانده“ امپرياليسم، عمدتا امپرياليسم بریتانيا، به حساب مي آورد. از ۱۹۶۹ به بعد، سووارا روولوسي مالايا (صدای انقلاب مالايا)، پخش روزانه راديوي حزب، مستقر در حوان در جنوب چين، اخبار نبردها و پيروزي ها و شکست ها، همچنين تحليل هاي حزب از وقايع و اوضاع داخلي و جهاني را گزارش ميداد. اين برنامه ها بزبان مالايائي، چيني (ماندارينی)، تميلي، انگليسي همچنين چندين لهجه غير ماندارينی چيني پخش مي شد که منبع الهام بسياري از مردم ملیت ها وحرفه

هاي گوناگون بود. جواناني که تفکر انقلابي داشتند، بويژه جوانان چيني مالايا که منشاء پرولتري داشتند، بصورت گروهی و بطور روزافزون به ارتش رهائيبخش ملي و جبهه رهائيبخش ملي مالايا مي پيوستند. و اين علیرغم سرکوب وحشیانه تحت „حکومت اضطراری“ بود. „حکومت اضطراری“ به معني محرومیت از حتي پایه اي ترين آزادي هاي مدني بود که مي توانست زنداني کردن نامحدود بدون محاکمه، صرفا دليل همراه داشتن نوشتجات انقلابي، يا حتي اعدام هاي فوري و ناپديد شدن را در برداشته باشد چنانچه در مناطق کارزارهاي نظامي بوسيله „نیروهای امنیتی مالزی“ يا تایلندی دستگیر مي شدند.

انقلاب کبیر فرهنگی پرولتري که امواج تکاندهنده و خیزش انقلابي در سرتاسر جهان را به همراه داشت در میان قدرت مداران و اقشار ممتاز نگرانی و اضطراب عظیمی را بوجود آورده بود و در همان حال امید و اعتماد را در میان ستمدیدگان و استثمار شدگان شعله ور نموده بود که بدون شک بر وقایع درون مالزی نیز تاثیر گذارده بود. جوهر حمایت چین انقلابي بدان معني بود که پرولتاریا ي مالزی همانند پرولتاریا در سراسر جهان از ابزار ایدئولوژیک - سیاسی ، برای گرد آوردن توفان، بهره مند گشته بود. علیه تاثیرات یا گرایشات اپورتونیستی راست یا رویزیونیستی در تشکلات چپی جنگیده و مواضع و نقطه نظرات را در بسیاری از کشورها عریان نمود، و تا حد معینی این مسئله در مورد مالزی، منجمله درون حزب کمونیست مالزی نیز صادق است. سیاست هاي پارلمانتاریستی، انتخابات بورژوائی و تریدیونیونیستی از بالا تا پائین در شبه جزیره مالایا و سنگاپور مورد انتقاد قرار گرفت. رهنمود هاي صدر مائو تسه دون، „شورش علیه

مرتجعین بر حق است"، "قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می آید"، "خلق بدون ارتش خلق هیچ ندارد"، و "اگر جرات فتح قلل را بنمائی هیچ کاری غیر ممکن نیست"، جملگی در قلب جوانان در مالزی همانند دیگر کشورها جایی پذیرا یافت. متعاقب مرگ مائو و کودتای ضدانقلابی در چین بسال ۱۹۷۶، بهر حال، سطح مبارزه مسلحانه علیه نیروهای مسلح مالزی وسیعاً افت کرده از نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ تا "دهه ازدست رفته" ۱۹۸۰ تحلیل رفت. سال ۱۹۸۹ رهبری حزب رسماً تصمیم گرفت کلاً به مبارزه مسلحانه پایان دهد، که نقطه اوج این مرحله توافقی بود که حکومت مالزی و حزب کمونیست مالزی برای پایان دادن به مخاصمات به آن رسیدند. این توافق با دلالتی حکومت تأیید انجام شده که برسمیت شناختن شاه فئودال و حکومت دست نشانده "مالزی" توسط حزب در آن شامل بود.

ضد شورش بریتانیا : دو طرف، دو تاریخ

در مورد باصطلاح حکومت اضطراری عمدتاً مورخین بریتانیایی طرفدار دیدگاه استعماری و افسران نظامی سابق بریتانیا هستند که در خاطرات شان مقدار زیادی نوشته اند. متخصصین ضد شورش بریتانیایی مثل کیستون و تامسون در نوشته هایشان در مورد عملیات های شان در "کارزار مالایا"، از آنها به مثابه "وقایع پیروزی عظیم" یاد کرده اند و رسانه ها و محافل آکادمیک آنها به مثابه درس هایی که نقطه مقابل تجربه شکست آمریکا در جنگ ویتنام بوده، ستوده اند. عده ای از افسران بریتانیا، نیروی مسلح مخفی بنام نیروی ۱۳۶ را سازمان دادند که با ارتش ضدژاپنی خلق مالایا که تحت رهبری حزب کمونیست مالایا بود، در عملیات مخفیانه علیه حکومت ژاپن در مالایا (در جنگ دوم جهانی، معروف به جنگ پاسیفیک)، همکاری داشت.

کادر واسطه حزب کمونیست مالایا با ماموران مخفی بریتانیا در مالایای جنگ زده ی آن زمان، چین پنگ بود. در نتیجه "دیدگاه من از تاریخ" چین پنگ از نقطه نظر یک رزمنده ی میهن پرست پرشور توضیحات دست اول جذابی را در مورد حوادث کوچک و بزرگ، به خواننده ارائه میدهد.

نوشته های دیگر این دوره را کارمندان نظامی و غیرنظامی بریتانیا نوشته اند. جان کراس (جنگل سرخ، لندن، ۱۹۵۷) و اسپنسر چپمن (جنگل بی طرف است، لندن، ۱۹۴۹) افسران اطلاعاتی ارتش بریتانیا بودند که در پشت "خطوط دشمن"، (ژاپنی ها) باقی مانده و با چریک های ارتش ضد ژاپنی خلق مالایا همکاری میکردند. هر دو نفر در متن داستان های خود راجع به جنگ چریکی ضدژاپنی نوشته اند، که مغرضانه، حداقل از نظر برخورد نژادی، نبوده و تشریحاتی دقیق و در جزئیات از کادرهای حزب کمونیست مالایا در اردوگاه های مخفی جنگلی شان بدست میدهند. اما معمولاً این خاطرات مستعمراتی شدیداً به سبکی پیروزگرانه نوشته شده است.

درحالیکه اکثر این نوشته ها از منظر پیروزی بریتانیا بر حزب کمونیست مالایا نوشته شده، همواره مداح معیار های دراکوینینی (قاضی قصی القلب و بیرحم آتن باستان) در "نبرد با تروریست های کمونیست" هستند، با این حال استثنائاتی وجود دارد: تحلیل جان نیوسینگر (دانشیار تاریخ، دانشگاه باث) از دوران اشغالگری ژاپن و سال های "اضطراری" در مقاله اش، "خاطرات نظامی در فرهنگ امپراطوری بریتانیا: مورد مالایا"، که در روزنامه رادیکال "نژاد و طبقه"، ۲۵، ۳ (۱۹۹۴) منتشر شد، کاملاً جنایات جنگی بریتانیا علیه مردم مالایا را افشاء میکند. از این نظر، "دیدگاه من از تاریخ" چین پنگ

از دهشت و شقاوت همراه با سرکوب شورش، منجمله تخلیه اجباری نیم میلیون چینی مودب و فقیر ساکن روستاها و متمرکز کردن آنها در روستاهای باصطلاح نوین، بهترین افشاگری ها را میکند. اغلب ادعا شده است که این اقدامات رسوا، مشهور به „ نقشه بریگ“ (با اقتباس از نام جنرال هارولد بریگ، رئیس جدید عملیات ها در سال ۱۹۵۱) همراه با عملیات بی وقفه جنگل برای تعقیب چریک های حزب کمونیست مالایا، توانست „سیر اوضاع را عوض کرده“ آنرا در تضاد با تلاش های جنگی ضد بریتانیایی حزب بنماید. علیرغم لاف و گزاف قافیه وار نوشته های اکثر مورخین و روزنامه نگاران بریتانیایی و طرفدار استعمار مبنی بر “فتح قلوب و افکار”، بی حرمتی و شرارت بی پایان ارتش بریتانیا علیه شهروندان غیر مسلح، رویدادی عادی بود. همراه با برخورد بیرحمانه نظامی، که شامل سربردن زندانیان و قتل عام شهروندان بود، این سیاست استراتژیک „تفرقه بیانداز و حکومت کن“ بود که بدون شک به ایزوله کردن ارتش چریکی که عمدتاً از چینی تبارها در جنگل تشکیل شده بود، خدمت کرده، دست آنها را از رسیدن به منبع تهیه غذا و „چشم و گوش“ شان از میان گروه گسترده دهقانان مالایا و کارگران کشتزارهای هندی، کوتاه نمود.

حتی در میان آنهایی که مقداری نسبت به مردم همدردی دارند، گیر دادن به متد „روشنگرانه“ بریتانیا در پیشبرد جنگ های ضدانقلابی امری مبتذل بوده است. برخی از مورخین، از قبیل نیوسینگر با تمرکز یک جانبه بر اوضاع نامساعد سیاسی - نظامی حزب کمونیست مالزی، که مدعی هستند دیر یا زود باعث „پیروزی“ ناگزیر بریتانیا در „فرو نشاندن شورش کمونیستی“ میشد، معتقد هستند حزب کمونیست مالزی هرگز نباید به مبارزه مسلحانه روی می آورد.

تصویر قابل دسترس تاکنونی برای آنهایی که آرزو دارند از تاریخ جنبش انقلابی مالایا درکی کامل داشته باشند، ضرورتاً تصویری بسیار یک جانبه و مغرضانه است. بنابراین تا هم اکنون، تعبیری جامع تر از سال های „ اضطراری „ و دوره متاخر مبارزه مسلحانه (۷۶ - ۱۹۶۶) که در رابطه با بعد تعیین کننده ایدئولوژیک - سیاسی، اساساً در رابطه با مسئله خط سیاسی حزب کمونیست مالزی باشد، کتابی است که باید نوشته شود. رهبری حزب اغلب ساکت بوده، به بیانیه های هزار چندی و چکیده ی کوتاهی از تاریخ حزب کمونیست مالزی (مسیر درخشان و رزمنده ی حزب کمونیست مالایا“ ۱۹۷۵)، بسنده کرده، و این علیرغم داشتن امکان پخش دیدگاه هایش از طریق سرویس رادیویی سووآرا روولوسی بود.

”دیدگاه من از تاریخ“ نه تاریخ حزب کمونیست مالایا است و نه آن طوریکه چین پنگ مسلم فرض میکند، حسابرسی کاملی از دوران حکومت اضطراری میباشد. طبق کلام خودش، ”دیدگاه من از تاریخ „ صرفاً „سفر نامه“ او، و „رویائی“ است که وی برای „کشورش“ داشته است. چین پنگ می گوید نسل او „ در آرزوی خاتمه دادن به استعمار بریتانیا بر مالایا بود. من نسبت به این واقعیت احساس غرور میکنم.“ بی شک جنگیدن برای پایان دادن به استعمارگری عادلانه است، ولی چرا ضرورت داشت که یک حزب کمونیست این مبارزه را رهبری کند؟ ”دیدگاه من از تاریخ“ متأسفانه حتی سرنخی بدست نمی دهد. انجام چنین کاری مستلزم تحلیل طبقاتی از جامعه مالایا تحت حاکمیت استعماری بریتانیا است - که چین پنگ از آن اجتناب میکند. چین پنگ روشن میکند که آثار فلسفی مارکسیستی، نوشته های نظامی مائو، بویژه „ در باره جنگ طولانی“ و ستاره سرخ بر فراز چین اثرگذار اسنو

(که همگی آنها را یک معلم مدرسه به او قرض دادند)، وسیعا بر سالهاي اوليه عمر او قبل از آن که به حزب بپیوندد، تاثیر گذاشتند. ولي چگونه وي یادگرفته هاي خود از کتب را در مورد واقعيات مالایا بکار بست؟ چگونه از ناسیونالیسم تنگ نظرانه بریده و انترناسیونالیسم، مبارزه طبقاتي و انقلاب اجتماعي تحت شرایط اشغال خارجي را پذیرا شد؟ حزب او چه چيزي را مؤثرترین طریق برای متحد کردن مردم تمامی ملیت های مالایا و بسیج آنها در جنگي انقلابي برای سرنگوني تمامی اشکال ستمگري، بحساب میآورد؟ رهبریت حزب کمونیست مالایا سیاست راسیستی تفرقه بیانداز و حکومت کن دشمن را چگونه میدید و چگونه بر آن همه نیرنگ سیاسی غلبه میکرد؟ حزب امیدوار بود خط توده اي مائو تسه دون را در مناطق روستائي بعد از آنکه دستشان از پایگاه حمایتش (عمدتا چيني تبارها) کوتاه شده است، چگونه پیاده کند؟ انتظار داشت چگونه رزمندگان چریک ارتش رهاییبخش ملي مالایا چون ماهي در دریاي توده هاي خلق شنا کنند؟ بعلاوه، حزب تضادها و مبارزات درون حزبي را چگونه میدید؟ آیا رهبري حزب کمونیست مالایا هرگز مبارزه سياسي دو خط را بعنوان نیروئي دینامیک، بعنوان نیروئي محرک که حزب را بجلو مي راند، میدید؟ و چگونه رهبري حزب کمونیست مالایا از خط سياسي راست دوره قبل از اتخاذ خط عمومي برای انقلاب دمکراتیک نوین، گسست کرد؟ این ها، و دیگر سئوالات تعیین کننده جواب مي طلبند.

دلایل چین پنگ برای پیوستن به حزب کمونیست مالایا بجاي کومین تانگ (که آن نیز حضوري بزرگ در مالایاي بریتانیا داشت) بمقدار زیاد تحت تاثیر سلسله حوادث سریعا متغیر در خود چین آن زمان بود. این با

توجه به خصلت شدیداً تجزیه شده ی جامعه مالایای آن زمان، که در آن کنش متقابل بسیار اندکی بین ملیت های مختلف وجود داشت، قابل درک است. این احساس بشکل گسترده ای وجود داشت (بویژه در میان چینی تبارها از بالا تا پائین شبه جزیره مالایا و سنگاپور) که کومین تانگ در چین (تحت رهبری چیانگ کایچک) در مقابل حمله ژاپن به چین خیلی کم مقاومت کرده و یا هیچ مقاومتی نمی نماید. در واقع، چین پنگ می گوید که در این فکر بود که برای پیوستن به جنگ مقاومت علیه ژاپن به چین برود. از قرار معلوم، هنگامیکه هنوز دانش آموز مدرسه بود، هرچه بیشتر در « جمعیت پشت جبهه ی ضد دشمن»، که بمعنای فراهم آوردن هوادار و حمایت برای مساعی جنگ ضدژاپنی در مالایا بود، درگیر شد.

توضیح چین پنگ در مورد جنگ ضدژاپنی حزب کمونیست مالایا و خیانت لای ته، عامل شرور پلیس مخفی، مطالب جذابی هستند، اما برخلاف خیانت، در این جا، در خلال این دوره است که می توان واقعا از خدمات بیشمار اعضاء و هواداران حزب برای « رهائی مالایا » قدردانی کرد. آنچه که اکنون این همه تکاندهنده بنظر میرسد این واقعیت است که لای ته در خلال جنگ ضدژاپنی بارها به اعضای کمیته مرکزی حزب بنفع اداره اطلاعات نظامی ژاپن خیانت کرد، و با این حال هیچکدام از اعضای ارشد حزب کمونیست مالایا بفکر زیر سؤال بردن رهنمودهای او (لای ته) نیافتادند. ولی آمادگی حزب در تسلیم شدن به بریتانیا متعاقب این جنگ، سئوالاتی پایه ای را در مورد درک آن از انقلاب، همچنین در مورد پرولتری بودن خصلت طبقاتی اش، برمی انگیزد. فقدان شفافیت ایدئولوژیک - سیاسی در رهبری حزب (در جهان متلاطم آن زمان) باعث کوری حتی در دیدن وظیفه مرکزی اش

در آن زمان - انجام جنگ رهائیبخش ملي و بسرانجام رسانیدن وظايف انقلاب دمکراتیک نوین - میشود. حتي بعداز افشاي لاي ته و حذفش اوضاع از همین قرار بود. حزب کمونیست مالایا از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸ جنگ رهائیبخش ملي از قید حاکمیت بریتانیا را غیرمنطقي و بنابراین غیرضروري مي دانست. لذا، حزب باین موضع که تشکلات „قانوني“ کارگري و ساختمان تشکلات توده اي تنها انتخابي است که وي را قادر میسازد موجودیت علني و قانوني اش را حفظ کند، ادامه داد. حزب از خط لاي ته بدون لاي ته تبعیت میکرد.

حدود ماه مه ۱۹۴۸ هنگامیکه رهبري حزب کمونیست مالایا، که آنموقع بوسیله چین پنگ رهبري میشد، تصمیم گرفت „مخفي شود“ و علیه حاکمیت بریتانیا مبارزه مسلحانه را به پیش برد. حزب مبارزه مسلحانه را نه بر مبناي درک کمونیستی شفاف، که پرولتاریا باید قدرت سیاسي را توسط نیروي مسلح کسب کند، و تنها حقانیت برای موجودیت حزب کمونیست خدمت به این هدف و در قدرت قرار دادن طبقه رهبري کننده (پرولتاریا) است، اینکار را کرد، بلکه بیشتر به این دلیل بود که احساس میکرد چاره دیگری ندارد. هیچ جايي در کتاب „دیدگاه من از تاریخ“ این وظیفه مرکزي حزب پرولتري را به پیش نمی کشد. با این حال ضرورت زمان ما ایجاب مي کند که خوانندگان درک کنند که چرا و چگونه شد، که مبارزات انقلابي، نه تنها مبارزه برای رهايي ملي بلکه مبارزه برای تغییرات جامعه درمالایامتوقف شد درواقع نیمه کاره رهاشد تا اینکه مبارزین آینده بتوانند از دام ها بگریزند و بر مشکلات فائق آیند.

نتیجه اي جز این نمی توان گرفت که رهبري حزب کمونیست مالایا از مسئولیتش نسبت به نسل آینده دست کشیده است. چنین

مسئله اي از جانب فرد مهمي چون چين پنگ، بعلاوه فقدان بزرگ ایدئولوژی کمونیستی - و عاجز ماندن از کاربرد علم انقلاب برای کالبد شکافی پیچیدگی های ملتی متشکل از ملیت های مختلف با زبان های گوناگون و فرهنگ ها و ایضاً طبقات و اقشار اجتماعی رنگارنگ و مسلح کردن توده ها برای درک بهتر ایدئولوژی خود - تماماً دلسرد کننده هستند.

نفي تجربه سوسياليستي در چين انقلابي

„ اگر در آینده رویزیونیست ها رهبري چين را غصب بکنند، مارکسیست - لنینیست های تمام کشورها باید قاطعانه آنها را افشاء کرده علیه آنها جنگیده و به طبقه کارگر و توده های چين در نبرد با چنان رویزیونیستی کمک کنند.“ مائو تسه دون، ۱۹۶۵.

در سال های متعاقب مرگ صدر مائو و شکست انقلاب کبیر فرهنگی پرولتري در چين، يعني با دستگیری رهبران اصلي ستادهای انقلابي پرولتاریا، چیانگ چين، چانگ چون چیاو، وانگ هونگ - ون و یائو ون - یوان، در حزب کمونیست مالایا از حزب کمونیست چين و راجع به آموختن از تجارب انقلابي آن خیلی کم شنیده میشد. آنچه که حزب کمونیست مالایا انجام داد عبارت بود از خوشامد گویی به هواکوفنگ بعنوان „ رهبري دانا“، که در بهترین حالت سردرگمی حزب را بر سر دو راه در چين - سرمایه داری در مقابل سوسیالیسم - نشان میداد، و ضعف جدی آنرا در درک از آنچه که در آن زمان مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائو تسه دون نامیده میشد، و بویژه در مورد دروس انقلاب کبیر فرهنگی پرولتري راجع به ادامه انقلاب تحت دیکتاتوري پرولتاریا مبارزه طبقاتي طی سرتاسر دوره سوسیالیستی ، نمایش میداد. درواقع، تقریباً هیچ چیزی در مورد چين و مبارزه علیه رویزیونیسم مدرن

از آن تاریخ به بعد گفته نمی شد. حتی سال ها بعد در ۱۹۹۸ رهبر جدید حزب کمونیست مالایا عبدالله چه دات بندرت در مورد اوضاع بین المللی در آن دوره حرفی می زد. زن او، سورانی، در دفاع از چین رویونیستی، یعنی چین بعد از مرگ مائو، در مورد „ چین سوسیالیستی“ برخی نظریات را ابراز میکرد. این را بخاطر حمله به صدر پیشین حزب کمونیست مالایا موسی احمد انجام میداد.

موسی احمد در واقع یک ناسیونالیست ضد انگلیسی در دوره بعد از جنگ مالایا بود که قبل از دوره حکومت اضطراری به حزب کمونیست مالایا پیوست. او همچنین یکی از رهبران برجسته جبهه دهقانی تحت رهبری حزب کمونیست مالایا بود. حزب بعدها او را در سال های سختی که ارتش رهاییبخش مالایا در اواخر دهه ۱۹۵۰ متحمل برخی عقب نشینی های نظامی شده بود، به چین فرستاد. اکتبر ۱۹۸۰، موسی تصمیم گرفت حزب را ترک کرده به مالایا مراجعت کند. وی بعداً به نفی کمونیسم، حزب و مبارزه مسلحانه پرداخت.

سورانی در کتابش مدعی شد موسی باصطلاح باند „چهار نفر“ را، که تحت رهبری چیانگ چین بود را در „هنگام انقلاب کبیر فرهنگی“ حمایت می کرد و اینکه باند چهار نفر او را در „ فعالیت های قابل نکوهش ضد حزب کمونیست مالایا“ تشویق می نمود. در اینجا در (ص ۱۸۶-۱۸۰) به خواننده این تصور داده می شود که حزب کمونیست مالایا در سال ۱۹۹۹ چین رویونیستی را سوسیالیست بحساب می آورد بدلیل آن که سورانی موسی را متهم میکند „به حزب کمونیست چین و چین سوسیالیستی ناسزا گفته است“.

نظرات چین پنگ در مورد انقلاب کبیر فرهنگی

بیانیه های رسمی حزب کمونیست مالایا هنگام روی دادن انقلاب فرهنگی در چین سرشار از تمجید است. روز اول ژوئن ۱۹۶۸، یعنی بمناسبت سالروز بیستمین سال آغاز جنگ رهاییبخش ملی ضد انگلیسی، و روز ۲۵ آوریل ۱۹۷۰، در چهلمین سالگرد تاسیس حزب، حزب بیانیه هایی صادر کرده، مردم مالایا را برای براه انداختن جنبش انقلابی قدرتمندی در حمایت از تلاش های ارتش رهاییبخش مالایا برای پیشبرد مبارزه مسلحانه علیه حاکمیت نوکران امپریالیست، بسیج میکرد. این بیانیه های حزبی نظر خوبی نسبت به انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا داشتند. درواقع در جریان تحلیل از روابط جدید میان چین و مالایا، در سال ۱۹۷۴ حزب کمونیست مالایا اعلام کرد، « چین سوسیالیستی بعد از آبدیده شدن در انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاری قدرتمندتر از هر زمانی شده است. خط انقلابی پرولتاری صدر مائو در زمینه روابط خارجی پیروزی های بزرگی بدست آورده است. چین در زمینه انقلاب سوسیالیستی و سازندگی به پیروزی های درخشانی رسیده است. اکنون چین بعنوان سنگری آستن انقلاب پرولتاری، خدمات هرچه مهمتری به انقلاب جهانی می نماید.» نقل شده در براد چیت، گروه مطالعه سیاست چین، بریتانیا، اگوست ۱۹۷۴).

انقلاب فرهنگی اغلب بعنوان تکاندهنده روح ملت چین و مردمان دارنده اندیشه انقلابی در سراسر جهان، تعریف میشد. مسئله روز در آن زمان خود موجودیت نه تنها بخش آزاد شده ای از بشریت، بلکه درواقع چراغ راهنمایی سرخ برای ستمدیدگان کره زمین بود که در آرزوی دنیای بهتری بودند. چین پنگ از فعالیت هایش هنگامیکه از سال ۱۹۵۹ تا ۱۹۸۹ منجمله طی دوره انقلاب کبیر فرهنگی در چین بود کم می گوید. کسی نبود که آن زمان در چین زندگی کند و آن

حوادث پر آشوب او را دست نخورده باقي گذارد، و اين ظاهرا در مورد چين پنگ نيز بايد صادق باشد. با اين حال در خاطراتش، بسي كم از انقلاب فرهنگي گفته است! او و ديگر رهبران حزب كمونيست مالايا كه آن زمان در چين مستقر بودند در مراحل اوليه انقلاب فرهنگي با صدر مائو تسه دون ملاقات داشته اند. چين پنگ اين خبر را مي دهد كه مائو سال ۱۹۶۷ نه تنها از او در رابطه با چگونگي گفتگو هاي دو حزب (بين حزب كمونيست مالايا و حزب كمونيست چين) سوال كرد بلكه همچنين „قويا خواستار صحبت با ما راجع به انقلاب كبير فرهنگي پرولتري بود“. با اين حال چين پنگ نمي گويد مائو به او در مورد انقلاب كبير فرهنگي پرولتري چه گفت و او در آن زمان صاحب چه نظراتي بود. او فقط اشاره ميكند كه، „ به من سريعاً اين تصور داده شد كه مائو كاملاً در ميان رهبري حزب ايزوله شده است“ (ص. ۴۴۷). در اظهارات ومشاهدات او روشن است كه كميته انقلاب فرهنگي حزب كمونيست چين تحت رهبري كانگ چن قويتر از كميته مركزي تحت رهبري چوئن لاي دبير كميته مركزي حزب شده بود كه او احساس كرده بود مائو، اگر نگوئيم از نظر ايدئولوژيكي، از نظر سياسي بين او و امثال چوئن لاي و دن سيائو پين فاصله بوجود آمده بود.

چين پنگ سپس از „طغيان جنون ناشي از انقلاب فرهنگي“ كه حزبش را تحت تاثير قرار داده، صحبت ميكند(ص.۴۶۸). اين گونه به انقلاب فرهنگي در چين نگاه ميكرد: انقلاب فرهنگي نه بعنوان عريان كننده تضادهاي دروني جامعه سوسياليستي ارزيابي مي شود و از بحث ها و مبارزاتي علني نه به مثابه چيزي كه مسير آينده تكامل در چين را مي رفت كه تعيين كند، ياد مي كند و نه با اين نگرش كه آيا چين مسير انقلاب سوسياليستي را ادامه خواهد داد يا اين كه راه

سرمایه داری را طی خواهد نمود و سرمایه داری احیاء خواهد شد. انقلاب فرهنگی نه بعنوان مبارزه غول آسای مرگ و زندگی بر سر خط عمومی حزب کمونیست در دوره سوسیالیستی، بلکه بعنوان „آشوب“ و „جنون“ ارزیابی می شود. چین پنگ بحث میکند که „طغیان جنون ناشی از انقلاب فرهنگی... امواج بدگمانی و بی اعتمادی را در سراسر چهار اردوگاه ما - در منطقه مالایا تایلند - دامن زد.“ لذا برای چین پنگ انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریا نشانه رها شدن توده ها در بحث های خونین، سئوالات مرگ و زندگی در مورد جامعه و دولت نبود، نشانه بالا رفتن توانائی توده ها برای تشخیص صحیح از غلط، یعنی خط سیاسی پرولتری از خط سیاسی بورژوائی (در دوره گذار سوسیالیستی) و به زیر سؤال بردن صاحب منصبان هنگامیکه راه سرمایه داری را در پیش میگیرند نبود، بلکه صرفا بعنوان جنگی جناحی، „بدگمانی و بی اعتمادی“، „احساسی“ و „جنون“ بود، درست همان گونه که تمام مرتجعین (منجمله رویونیست ها) ایضا قدرت های امپریالیستی و مطبوعات شان می خواهند به مردم دنیا بیاورانند.

از آنجاکه مدارس و دانشکده ها بطور پراکنده در بخش زیادی از دوران انقلاب فرهنگی بسته بودند، چین پنگ عمدتا نگران تحصیل فرزندان خود و دیگر رهبران حزب کمونیست مالایا بود که آن موقع در چین ساکن بودند. او تلاش کرد برای فرزندان رهبران بالای حزب در ایالت حونان که از آنجا حزب کمونیست مالایا رادیوی سورا رولوسی را پخش میکرد، مدرسه شبانه دست و پا کند. اما حالا چین پنگ به ما می گوید وی „در مهلکه انقلاب فرهنگی گیر کرده بود“.

او در کتاب "دیدگاه من از تاریخ" در مورد رفتن محصلین و دانشجویان به کارخانه ها و مزارع اشتراکی برای آموختن از کارگران و دهقانان ، چیزی نمی گوید. این مسئله به ما در باره درک رهبری حزب کمونیست مالایا از جوانان چین که سرشار از شوق خود را در امور دولت (پرولتری) درگیر کرده و خود را در مبارزه طبقاتی غوطه ور نموده بودند، چه می گوید؟ روشن است که چین پنگ تا حد زیادی با "آشوبی" که با مبارزات شدید آن زمان چین همراه بود، مسئله دارد، اما آیا او به فراخوان صدر مائو برای بازسازی مجدد جهان بینی جوانان و محصلین از طریق شرکت مستقیم در کار تولیدی و مبارزه طبقاتی، اعتنائی نموده است؟ تا چه اندازه تاکید مائو بر این مسئله که هر چند وظیفه انقلاب فرهنگی سرنگونی رهروان سرمایه داری است اما هدف تغییر جهان بینی توده های خلق میباشد واقعاً در گوش رهبری حزب کمونیست مالایا فرو رفته بود؟

سپس چین پنگ، چین بعداز مائو و چهار مدرنیزاسیون دن سیائو پین را چگونه میدید؟ "... همچنین طی دوره ۱۹۷۸ بود که دن کارزار جاه طلبانه تاریخی خود برای چهارمدرنیزاسیون را براه انداخت که بدنبال پیشرفت های گیج کننده در کشاورزی، صنعت، علوم و تکنولوژی و دفاع بود." اینجا کلمه ای در مورد انتقاد مائو از دیدگاه دن نیست، که "گره سیاه یا سفید فرقی نمی کند، گره خوبی است مادامی که موش بگیرد" یعنی هرچیزی که تولید را بالا ببرد خوبست، که نسخه پراگماتیستی برای منحل کردن جنگ به منظور انقلاب و در نتیجه احیاء سرمایه داری بود. با نگاه به گذشته، تعجبی ندارد که رهبری حزب کمونیست مالایا از افشاء و مبارزه علیه راه سرمایه داری که توسط دن سیائو پین و باندش در پیش گرفته شده و طفره رفتن این حزب از کمک

به طبقه کارگر و توده های خلق چین در نبرد علیه رویزیونیسم عاجز می ماند. این موجب روی گرداندن از وظیفه الزامی انترناسیونالیستی حزب کمونیست مالایا میشود وظیفه ای که مائو آنقدر جدی کمونیست های سراسر جهان را بدان ترغیب نموده است. اکنون کاملاً روشن است که حزب کمونیست مالایا مبارزه مرگ و زندگی بین ستادهای انقلاب پرولتری تحت رهبری مائو و باصطلاح „باند چهار نفره“ از یک طرف، و کل اتحاد رویزیونیست ها و رهروان سرمایه داری (چوئن لای، دن سیائو پین، لی هسین نیان، یه چینگ اینگ و هوا کو فنگ) از طرف دیگر را در بهترین حالتش باید در پرتوی سائتریستی مشاهده کرده باشد. بدون چنان سائتریسمی در مورد مبارزه دو خط حیاتی، ممکن نبود حزب آنقدر سریع بعد از مرگ مائوتسه دون به راست در غلطیده، رویزیونیست شده سپس از هم بپاشد.

عاجز ماندن از درک نقش محوری مبارزه دو خط بمعنای عاجز ماندن از درک آموزه مائو است مبني بر این که تضاد در همه جا وجود دارد، منجمله در حزبی واقعاً کمونیستی. بعلاوه در سراسر دوره سوسیالیسم دو جنبه تضاد اصلی که درحزب پرولتری در حال ستیز باهمند عبارتند از خط ارتجاعی بورژوائی و خط انقلابی پرولتاری، که راه سرمایه داری و راه سوسیالیستی را نمایندگی می کنند. عاجز ماندن از درک „هسته دیالکتیک“ بمعنای نادیده گرفتن نقش محوری فلسفه مارکسیسم در حیات حزب است و چنین خطی بطور اجتناب ناپذیری به رویزیونیسم و در واقع دست کشیدن آشکار از انقلاب و پذیرش وضعیت کنونی منجر شد.

سائتریسم: پیش پرده رویزیونیسم و دست کشیدن از انقلاب

رهبري حزب کمونيست مالایا در مورد راه انداختن انقلاب کبير فرهنگي پرولتري بما چه ميگويد؟

بنظر ميرسد پراگماتيسم و سانتريسم در رهبري حزب کمونيست مالایا حتي در خلال سال هائي که تصور مي رفت حزب خود را از نادرستي و تاثيرات اپورتونيستي راست پاک کرده بود يعني از سال ۱۹۶۱ که „ خط انقلابي پرولتري را برقرار کرده“ غلبه داشته است. رهبري حزب کمونيست مالایا حس ميکرد براي عمل کردن به „ پشتگاهي“ امن احتياج دارد، و چين انقلابي اين „ پشتگاه“ را فراهم کرد. از اين رو حزب کمونيست مالایا طي هر پيچ و خمي از حوادث، در خلال خيز ها و نيز افت ها، از هر حرکت چين حمايت کرد، ولي اينکه رهبري آن واقعاً چقدر موضوع خطي را که تعريف و تمجيد ميکردند، درک کرده يا چقدر محکم از انترناسيوناليسم پرولتري پشتيباني ميکردند، و يا چقدر عليه منافع تنگ نظران خود اقدام کرده بودند، کاملاً سئوال برانگيزاست. اين مسئله خيلي زود بعد از مرگ مائو، متعاقب دستگيري و زنداني نمودن رهبران ستادهاي انقلاب پرولتري (باصطلاح باند چهار نفره) که تحت رهبري چيانگ چين و چانگ چون چيائو بودند، روشن شد. هنگاميکه رهبران رويونيست چين قدرت سياسي را گرفتند و به انقلاب وسوسياليسم خيانت کردند، آیا حزب کمونيست مالایا „ جرات کرد خلاف جريان شنا کند“؟ هنگاميکه اين حزب پيروزي رهروان سرمايه داري، و احياء سرمايه داري در چين را محکوم نکرد و از اين طريق به کمک توده هاي چيني برنخاست چگونه مي توان انترناسيوناليسم رهبري حزب کمونيست مالایا را توضيح داد؟ در واقع، رهبري حزب کمونيست مالایا به پيروزي رهروان „ توبه ناپذير“ سرمايه داري و قبضه کردن قدرت شان خوشامد گفت. سانتريسم حزب

کمونیست مالایا بر سر بسیاری از موضوعات مربوط به مبارزه بین خط ارتجاعی بورژوازی و خط انقلابی پرولتری در چین، بین راه سوسیالیستی و راه سرمایه داری، بین ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم، منجر به وضعیت جدید یعنی دست کشیدن از خط انقلابی و مبارزه مسلحانه در مالایا شد.

رهبری چین پنگ نوکر صفتی را در حزب کمونیست مالایا بارمغان آورد. نوکر صفتی در رابطه با مناسبات انترناسیونالیستی حزب با حزب کمونیست چین همچنین بمعنای نوکر صفتی درون حزب است، که جریان حرکت خون در زندگی حزب را متوقف کرد و از مباحثات زنده ی سیاسی و مبارزه دو خط لازم برای تجدید حیات دینامیسم تشکل حزبی در سطوح مختلف، مانع ایجاد نمود. اینست نگرش مائوئیستی به زندگی حزب کمونیست. درماندگی در درک این واقعیت بمعنای درماندگی در فهم ریشه ای آنست که تضاد در همه جا وجود دارد؛ بمعنای عجز در فهم واقعی دیالکتیک و اعمال آن در عملکرد حزبی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی است. نگرش یکدست داشتن به حزب کمونیست که تحت رهبری چین پنگ بر حزب کمونیست مالایا غلبه پیدا کرد، بنابراین اعضای آنرا از رزمندگان بیباک و سرزنده انقلابی به پیروان نوکر صفت رهبری حزب تغییر داد. توانایی اعضای حزب در تشخیص انقلاب و فرمیسم، انترناسیونالیسم و ناسیونالیسم، تحلیل رفته، و اخگر انقلابی که در ابتدا حزب را پیش می راند بتدریج خاموش شد. بنابراین، حزبی مارکسیستی - لنینیستی - مائوئیستی بسرعت به حزبی رویزیونیست، حزبی در اسم کمونیست، اما بورژوا در محتوی، تبدیل شد.

مبارزات درون حزبی، فراکسیون ها و انشعابات

اوائل دهه ۱۹۷۰، درست هنگامیکه ارتش چریکی حزب کمونیست مالایا در پیشروی هایش بسمت جنوب از اردوگاه های مرز تایلند موفقیت هایی بدست آورد، یک سری تهمت وافترای خیانت و جاسوسی در اردوگاه های پایگاهی براه افتاد. تعداد زیادی از اعضای حزب، منجمله برخی از اعضای کمیته مرکزی متهم به خیانت یا مظنون به جاسوسی قلمداد شده، و در اردوگاه های پایگاهی در جنوب تایلند اعدام شدند. چین پنگ این حوادث را نقل کرده، بویژه نام برخی از رفقای قدیمی اش در جنگ ضدژاپنی و جنگ ضد استعماری بریتانیا را با تاسف بسیار ذکر میکند. گرچه وی از اتهامات (علیه آن همه از اعضای حزب و رفقای قدیمی اش) متقاعد نشده، با این حال وی هیچ مسئولیتی را در رابطه با این رویدادها بعهدہ نمی گیرد.

دو اردوگاه در وست بتونگ و سادائو (در جنوب تایلند) نزدیک به مرز مالایا حتی از حزب کمونیست مالایا جدا شده احزاب جدیدی را تشکیل دادند: حزب کمونیست مالایا مارکسیست - لنینیست و حزب کمونیست مالایا (فراکسیون انقلابی). هر دو فراکسیون کمیته مرکزی تحت رهبری چین پنگ را „ رویونیست“ بحساب می آوردند ولی کتاب “دیدگاه من از تاریخ“ چین پنگ چیزی در رابطه با مسئله محوری ایدئولوژی و خط پایه ای سیاسی برای انقلاب دمکراتیک نوین در مالایا بدست نمی دهد. درواقع، تنها اشاره به خط ایدئولوژیک - سیاسی این فراکسیون ها در کتاب عبارتست از اشاره به تسلیم شدن آنها به مقامات تایلندی در سال ۱۹۸۷، یعنی فقط دو سال قبل از آن که چین پنگ با رژیم های مالزی و تایلند „قرارداد صلح“ را امضاء کرده به مبارزه مسلحانه خاتمه دهد.

در حزب کمونیستی سالم و پرجنب و جوش برخورد ایده ها و خطوط مختلف، منجر به غلبه یکی بر دیگری شده و باین ترتیب حزب را به مثابه یک کل قادر به پیشروی مینماید. درک یکدست متداول در حزب کمونیست مالایا در مورد وحدت حزب، بهر حال، منجر به ترس از ابراز نگرش های مخالف شده و لذا وجود عقاید مختلف مربوط به کاریست خطی مارکسیست - لنینیست - مائوئیستی در مورد انقلاب دمکراتیک نوین و جنگ خلق در مالایا را می پوشانید. هرگاه دشمن (یا دشمنان) عملیات موفق آمیزی داشتند، مانند دستگیری برخی از کادرها یا قطع خطوط ارتباطی بین رزمندگان چریک و حامیان زیرزمینی، سوء ظن کادرهای ارشد حزب و اعضای کمیته مرکزی در ستادهای رهبری حزب نسبت به نفوذ جاسوسان دشمن برمی انگیزت و باعث محاکمات (بدون استیناف) و مجازات مرگ می گردید. این متقابلامنجر به اتهامات و ضد اتهامات بیشتر بین اردوگاه های مستقیما تحت رهبری کمیته مرکزی و آن های دیگر، میگردد. آیا این عملکردها می توانست مانع از بروز خطوط مخالف و مبارزه دو خط درون حزب بشود، که انعکاسی از نگرش های (مخالف با نگرش های کمیته مرکزی) مدت ها بیان نشده، شک و تردید نسبت به مبارزه مسلحانه و انقلاب دمکراتیک نوین و ملازمات ناگفته بودند؟ (نارضایتی در مورد سبک کارهای رهبری حزب با مخالفت با کارزاری که در آن زمان در جریان بود یعنی کارزار " ریشه کن کردن و نابود کردن" عوامل دشمن در هم آمیخته شد) ؟ بنظر میرسد چین پنگ این موضوع را قبول داشته باشد، آنجا که میگوید مشکل " عمیقا ریشه داشت". ولی او چیز بیشتری را در این مورد روشن نمی کند.

خیانت دن به احزاب برادر

آن طوریکه چین پنگ نقل میکند، از سال ۱۹۸۱ دن سیائو پین او را „ تشویق“ کرده بود „ بدنبال راهی برای توافق صلح“ با رژیم ارتجاعی مالایا باشد. در همان سال دن، چین پنگ را به دفتر کارش احضار کرده و بی رودربایستی باو گفت بهره برداری از رادیوی سورا رولوسی را در جنوب چین متوقف کند. چین پنگ راهی جز گردن گذاشتن نداشته است. کمی زودتر در آن سال دن به صدای آزادی خلق تایلند متعلق به حزب کمونیست تایلند دستور داده بود ایستگاه رادیویی خود را تعطیل کند.

دلیل دن این بود که چین نیازه سازش با امپریالیسم و کلیه دول وابسته به امپریالیسم در جنوب شرقی آسیا دارد، بخصوص باند امپریالیسم غرب بسرکردگی آمریکا. این قویا در مقابل حمایت مداوم و استوار مائو از مبارزات انقلابی در سراسر جهان قرار داشت حتی هنگامیکه تحت رهبری او چین „ گشایش بسمت غرب“ را شروع کرده بود.

از آنجائی که اتحاد شوروی رقیب امپریالیست آمریکا، از ویتنام که در سال ۱۹۷۸ به کامبوج حمله و آنرا اشغال نمود، پشتیبانی کرده بود، دن باین ملاحظه رسید که چین نیاز دارد خود را با آمریکا و قدرت های امپریالیستی غربی دیگر در یک صف قرار بدهد. این در هماهنگی با تئوری سه جهان دن قرار داشت، که اتحاد شوروی را بعنوان تهدیدی علیه چین می دید، و این نگرش را ارائه می داد که هژمونی شوروی و گسترش قدرت و نفوذ آن بر سراسر جهان به تنهایی تهدیدی واقعی علیه صلح جهانی است، و همه چیز تابع مبارزه علیه شوروی میباشد. بنابراین، بهبود مناسبات با رژیم طرفدار آمریکای تایلند و دیگر دول نو و یا نیمه مستعمره منطقه، از قبیل مالزی، برای حمایت نظامی

چین از خمرهای سرخ کامبوج مهم بودند، چرا که بخش شرقی تایلند بعنوان گذرگاهی برای تحویل سلاح های چینی بکار میرفت. درچنین شرایط سیاسی بشدت شکننده که تحولات سرعت در حال وقوع بودند، احزاب کمونیست طرفدار پکن (بژینگ) که در جنوب شرقی آسیا درگیرمبارزه مسلحانه بودند، احزابی از قبیل حزب کمونیست مالایا، حزب کمونیست تایلند و حزب کمونیست برمه، تنها مبدل به مهره هایی برای مبارزه قدرت میان بلوک های امپریالیستی متخاصم شدند و هر روز اهمیت کمتر و کمتری را در نزد حاکمین جدید رویزیونیست چین می یافتند.

این تحولات در شرایطی در حال وقوع بود که نیروهای واقعا انقلابی کمونیستی مائوئیست در جهان در حال دوباره جمع شدن، جنبش انقلابی انترناسیونالیستی (ریم)، که سال ۱۹۸۴ در دفاع از خدمات انقلابی مائو ایجاد شد، طغیان گرانه انقلاب کبیر فرهنگی پرولتری در چین را حمایت کرده و قصد کرد که باد رویزیونیستی که آنزمان در جهان کمونیستی می وزید را به عقب بزند و پرچم سرخ انترناسیونالیسم انقلابی را برافرازد. راه سرمایه داری دن مورد حمله همه جانبه قرار گرفت، و رویزیونیسم در چین افشاء شد. علاوه بر آن جنگ خلق قدرتمندی در پرو براه افتاد. بزودی بعد از آن، سال ۱۹۹۳، ریم موضع مارکسیسم - لنینیسم - مائوئیسم را بعنوان مرحله جدید، مرحله سوم و بالاترین مرحله علم انقلاب اتخاذ کرد. اما بخاطر سلطه ادامه دار اپورتونیسم راست/ رویزیونیسم در احزاب کمونیست در جنوب شرقی آسیا، منجمله در حزب کمونیست مالایا، آن گسست ایدئولوژیک و سیاسی که توده ها برای آبدیده کردن پیشاهنگ راستین انقلابی در آنجا نیاز داشته اند، حتی امروز، بر سرلوحه دستور کار

هرکسي که در آرزوي جهاني آزاد از ستم و استثمار مي باشد، قرار دارد.

نتيجه

هر چه براهميت بعد بين المللي - موجوديت سابق جامعه اي واقعاً سوسياليست در چين بعنوان سنگري براي پرولتارياي جهاني - تاکيد شود باز کم است. با در نظر گرفتن نزديکي چين و حمايت شانه بشانه و انترناسيوناليستي که بطور مادي و ايشا معنوي و سياسي شامل حال احزاب کمونيست در آسياي جنوب شرقي مي شد اين موضوع در مورد اين احزاب حتي بيشتتر صادق است. شفافيت اندیشه در رابطه با ديناميسم تغييراتي که در چين در خلال پروسه انقلاب کبير فرهنگي پرولتري و بعداز آن روي دادند براي درک از اينکه سوسياليسم چيست و چه نيست حياتي ميباشد. بهمين ترتيب براي درک نه تنها مفهوم مبارزه طبقاتي در جامعه بعنوان یک کل بلکه همچنين درک انعکاس آن مبارزه در درون حزب کمونيست در شکل مبارزه دو خط، اساسي ميباشد. درماندگي در فهم اين مسئله بمعناي درماندگي در فهم جوهر مارکسيسم ميباشد.

احزاب کمونيست در جنوب شرقي آسيا بطور کل و مالزي بطور خاص جزو احزابي هستند که اين نکته حياتي را درک نکردند. ناتواني آنها در توجه به مسائل کليدي خط سياسي و ايدئولوژيکي و مبارزه دو خط در قلب حيات احزاب شان، به طور اجتناب ناپذيري آنها را در مقابل گذشته و وزنه سنگين هزاران سال جامعه طبقاتي نا توان کرده و آنها در مقابل اشکال گوناگون ايدئولوژي بورژوازي به طعمه اي ضعيف تبديل گردانيد. لذا اين گونه شد که ضربه اي که به مبارزه مسلحانه انقلابي پايان داد، ضربه اي نبود که در ميدان نبرد عليه دشمن منفور آمده

باشد بلکه ضربه ای بود که از جانب خود رهبري حزب وارد آمد. این گواهي است جدي از قدرت خط سياسي ایدئولوژیک، درسي است براي نسل هاي انقلابي آینده که چین پنگ از طریق آنچه که رفقای چيني „ نمونه هاي منفي“ مي نامیدند، بما آموخت.

پانویس ها

۱. کشور مالایا در آسیای جنوب شرقی بین تایلند و اندونزی واقع شده و از ۱۱ استان، منجمله از شبه جزیره مالایا و سنگاپور تشکیل شده است. از سال ۱۹۶۳، قلمروهای سابق بریتانیا در برنئو، صباح و ساراواک با مالایا برای تشکیل فدراسیون مالزی با یکدیگر ادغام شدند. این ترتیباتی بود که استعمارگران بریتانیایی برای آنکه قلمروهای برنئو بدست جمهوری ناسیونالیستی ضداستعماری اندونزی نیافتد، انجام دادند. لذا سلطه کلی امپریالیستی بر این خطه ها پابرجا باقی ماند. حق تعیین سرنوشت ملی برای مردم صباح و ساراواک نفی شد. جناح چپ بطور کلی، و حزب کمونیست مالایا بویژه، هرگز مفهوم امپریالیستی مالزی را نپذیرفتند.

۲. جمعیت مالزی از تعدادی ملیت / گروه های نژادی مختلف تشکیل شده است: مالایایی ها، چینی ها، هندی ها، یک دسته رنگارنگ از قبایل غیر بومی (که عموماً بنام عسلی نارنجی شناخته شده اند)، تائی ها، سریلانکائی ها و ملیت های بسیاری از نقاط مختلف آسیا.

۳. اکثر هندی ها دهقانان خرده بودند که سابقاً بوسیله بریتانیایی ها خلع مالکیت شده از تامل نادو استان جنوبی هندوستان بعنوان کارگران مزدور به مالایا آورده شده بودند. این کارگران بدنه عمده نیروی کار در مزارع تحت مالکیت بریتانیایی ها را در مالایا تشکیل میدهند. ایدئولوژی طبقات گوناگون در عرصه هنر و سیاست بشدت با

هم رقابت میکنند، و باعث تاثیر دربینش و دیدگاه مردم می شود. ما خوانندگان را تشویق می کنیم که برداشت ها و نظرات خود پیرامون جنبه های مختلف هنر - اعم از تئاتر، ادبیات، فیلم، موسیقی، هنرهای زیبا و دیگر عرصه ها را - با ما درمیان بگذارند. ما به پارچه های هنری و ادبی ضرورت داریم

که بار سنگین و غیرقابل تحمل سیستم موجود را برملا می سازند، اندیشه و رویای مبارزاتی مردم را برای ایجاد جهانی متفاوت برانگیزد. همچنان روی خوانندگان خود حساب میکنیم که با ما در تهیه موادی که انعکاس دهنده فرهنگ غنی مناطق مختلف جهان و مناطق تحت ستم فرهنگ امپریالیستی است و یا توسط آن نادیده گرفته می شود، همکاری کنند.

خوزه سار اماگو یک قدر

بالتارسار و بلیموندا

بقلم خوزه ساراماگو Jose Saramago

ترجمه حیوانی پونتیرو ۱۹۹۸ هارویل پرس

Giovanni Pontiero. The Harvill Press, 1998 (current UK edition)

بزبان پرتگالی (پرتغالی) ۱۹۸۲. Memorial do convento, 1982.

همچنان بزبان های مختلف دیگر در دسترس قرار دارد.

بلیموندا Blimunda حتی در زبان پرتگالی یک اسم معمولی نیست،

نام یک زن غیر معمولی است که توسط ساراماگو Jose Saramago

نویسنده داستان انتخاب شده است، نویسنده ای که در انتخاب نام

های غیر معمولی داستان هایش شهرت زیادی کسب نموده است. از

زبان بلیموندا و همسفرش بالتازار Bltazar در باره مسیر دریائی که

در قرن (سده) هژدهم پرتگال را به هند و برازیل وصل می نمود، وقایع داستان بصورت بهم پیچیده ای بیان میشود.

داستان به تشریح زمانی میپردازد که دم و دستگاه کلیسای کاتولیک و شاه جائو پنجم King Joao V دست بدست هم داده اند و ظلم وحشیانه ای بر مردم اعمال میشود. شهر لزبن (لیسبون) پایتخت امپراطوری استعماری است که از برازیل و هند گرفته، از ورای افریقا، تا تیمور Timor ماکائو Macao گسترده است. شهری که درجاده های تنگ و بوی ناک آن مردم فقیر پرتگال و برده های سیاه پوست در اوج رنج و مشقت بسر میبرند. در عین حال لزبن شهری است که خانواده سلطنتی و روحانیونی که از طرف شاه مورد عنایات فراوانی قرار میگیرند، با گروه های مختلفی از طبقات حاکمه که هر کدام از مستعمرات به چنگ و غارت دست میزنند و روی تقسیم امتیازات با هم در جنگ و جدال قرار دارند، نیز درهمین شهر زندگی میکنند. در بطن صحنه ای بعد از سوزاندن با هیزم بوسیله دادگاه های تفتیش عقاید است که ما با بلیمونها و بالتازار آشنا میشویم. بالتازار مردی است ۲۶ ساله که دست چپ خود را در جنگ علیه اسپانیا از دست داده است. ولی از قلاب آهنی که به طناب وصل میباشد، ماهرانه بجای دست استفاده میکند. بلیمونها وقتی با بالتازار آشنا میشود هنوز ۱۹ ساله میباشد. بلیمونها دارای معجزه ایست - قبل از آن که غذا خورده باشد مثلاً صبح زود پیش از نهار، وقتی به کسی نگاه میکند چشمانش در روح افراد چه زن باشد یا مرد رخنه میکند، اسراری را که آنها در خود نهان دارند می بیند و کشف میکند. این خصوصیت او را در بین مردم بنام زن جادو گر مشهور کرده است، که بجرم آن باید به انگولا تبعید شود. این کمال بلیمونها که بنحوی کمبود

دست چپ بالتازار را جبران میکند ما را در محل تقاطع وقایع دو داستان قرار میدهد. یکی داستان ساختمان عبادتگاهی در مافرا Mafra است. دیگری داستان بشقاب پرنده ای بنام پاسارولا Passarola است که آسمان را فتح خواهد کرد.

شاه چند سال بعد از عروسی اش عطش آنرا در سر دارد که وارث تاج و تختش دنیا بیاید تا سلسله شاهی خانواده سلطنتی ادامه پیدا کند. شاه در دام کلیسا با استفاده از ملکه - که زنی بود بی پایه و ضعیف، تسلیم پذیر، و بخاطر حقارت جنسی و خارجی بودنش، بسادگی قابل مصرف - به کلیسا وعده داد که اگر وارث تاج و تختش دنیا بیاید او را به عبادتگاه مافرا Mafra واقع در چهل کیلومتری شهر لوزن برای تربیت و پرورش می سپارد. داستان این مسئله را روشن میسازد که او بدنبال یک وارث است و نه یک فرزند. شاه هر گاه و ناگاه به عبادتگاه رفت و آمد میکرد؛ داستان به کودکانی که در اثر روابط جنسی غیر قانونی راهبه ها و عوام دنیا آمده اند و در آنجا زندگی میکنند هم اشاره میکند.

نویسنده داستان با مهارت نشان میدهد که ملکه فقط وسیله ای برای آبستن کردن نطفه شاه است. وی اگر چه عضوی از طبقه حاکمه است اما مانند هر زنی دیگر در این طبقه مورد استفاده و معامله گری شوهر و روحانیون قرار میگیرد. تسلیم پذیری وی که ناشی از شرایط تربیت زنان در طبقه حاکمه است، جایگاه اجتماعی که او را دست نشانده از داوچی قراردادی می کند، نفوذ کلیسا در او و درکی که او از عملکردش در محدوده تولید نسل دارد، همه این ها در مقابل شرایط بلیموندا قرار دارند. در حالت اول یکنوع نابینایی چیره است که عاملش مذهب و محیطی است که او را در خود احاطه میکند، اما در حالت

دومي يکنوع تيز بيني غالب است که بسياري نمي توانند و يا نمي خواهند آنرا با خود داشته باشند. دريکي اينکه يگانه نقش آن توليد نسل است حتي بقيمت دست کشيدن از لذات جنسي- در حالت ديگر عشق سوزاني که ناشي از بي علائقي به ماديّات است. درمقابل يکي هيچ راه و انتخابي براي زندگيش وجود ندارد چون شرائط بدست ديگران تعيين و مقرر مي شود ، در حالیکه ديگري انتخاب مي کند، حذف مي کند، مي آفريند و شورش مي کند- حتي دراستفاده از خشونت قدغن شده اي مثلا وقتیکه يکي از افراد کليسا مي خواهد به او تجاوز کند.

سپس ما از قصه ساختمان عبادتگاه مي شنويم، از فريب هاي محکمه و کشيش هاي خرّقه پوشي که آنرا احاطه کرده اند تا قرباني شدن جان انسان هايي که در ساختمان آن درگير بودند. داستان جنبه تاريخ ساختن ساختمان هاي عظيم و آناني که آنرا ساخته اند را نشان مي دهد. چنين پروژه هايي با عظمت بي سابقه اي قرار بود که قدرت شاه و کليسا را به نمايش بگذارند و قرار بود در سال ۱۸۳۰ افتتاح شود. اما شاه در هراس است که مبدا پيش از افتتاح عبادتگاه بمرسد؛ براي آنکه ساختمان پروژه را سرعت دهد مردم را از سراسر کشور به کار اجباري مي گمارد. بالاخره سي هزار کارگر در يک محل که زماني يک قريه کوچک بود جمع ميشوند. يک بخش داستان نشان ميدهد که ۶۰۰ نفر يک قطعه عظيم از سنگ مرمر را توسط عراده هايي که توسط گاوهاي نر کشيده مي شدند، در مسيري نا هموار حمل مي کنند. بعضي از آنها درعين اجراي اين کار طاقت فرسا که مسئوليت آن بفرد پرتوقعي سپرده شده است، در جريان کار مي ميرند. با اين قصد که ساختمان بايد تجلي گاه عظمت شاه باشد،

مسئول پروژه تصمیم می گیرد که بالکن این ساختمان از سنگ عظیم، يك تکه، انسان کشي ساخته شود.

ما همچنین همراه با بالتازار بلیموندا سرگذشت بشقاب پرنده بارتولومئو دو گاسمائو Bartolomeu de Gusmao، کشیش خلاق که در اثربازپرسی و زیر نظر قرار گرفتن سرانجام سرنوشتش به دیوانگی و مرگ می انجامد، را نیز تعقیب میکنیم. داستان کشیش سرگذشت شخصی است که در تاریخ واقعی موجود بوده است. کشیش گوسمائو Gusmao در سال ۱۷۰۹ یک بالون و چندین ماشین پرواز را مورد آزمایش قرار داد- در شرایط آن زمان که ناشناخته ها همچون توانایی پرواز امري الهي به حساب می آمد. اداره دفتر مقدسات، این کشیش را بخاطر این جرم مورد تعقیب و باز پرسی قرار داد، وي مجبور شد به اسپانیا فرار کند و در سال ۱۷۲۴ در آنجا درگذشت.

این شخصیت که عقیده داشت در انسان جسم و اراده با هم در آمیخته است، به ما نشان داده می شود که همیشه درین تضاد گیر کرده بود. اگر ما او را می بینیم که در مقابل مراسم تشیع جنازه یک نفر به منظور حفظ جسم(روح) او زانو زده است، او همچنین مراحمی که انسان در طول عمرش با آنها روبرو می شود را نیز بطور سمبلیکی نشان می داد: او به این دنیا سفر می کند بعد، راه می رود، می دود، و سرانجام یک روز او پرواز می کند. با استفاده از بصیرت بلیموندا و تواناییش در خواندن „ا راده ها“ - آرزوهایی که مردم در درون خود حمل می کنند و بعد با مرگ شان ناپدید می شود- امکان پذیر می شود تا قوه جاذبه را خنثی کرد و باعث شد تا یک کشتی به هوا بلند شود، در دوره ای که تنها تصور چنین رویاهایی گناه محسوب می شد. همراه

با بلیمونها، بالتازار و کشیش گوسمائو ما به تماشای پرواز کشتی و به واقعیت پیوستن این پرواز و صعود رویایی می رویم.

صحنه هیزم سوزاندن آغاز می شود و همچنین با آن تمام می شود. این دو از هم جدا شده و به مدت نه سال بدنبال یافتن هم بوده اند. هنگامی که بلیمونها یکبار دیگر بالتازار را می یابد، او در میان گروهی است که توسط اداره مقدسات شکنجه شده و دیگر جسمش نیمه سوخته شده است. ساراماگو مشخصات یکی دیگر از شخصیت های واقعی تاریخی را به یکی از آن قربانیان می دهد. او آنتونیو خوزه دا سیلوا است، او یک نمایشنامه نویس یهودی اهل پرتغال است که در بازجویی در سال ۱۷۳۹ بعد از یک بازپرسی طولانی و ممنوع کردن نوشته هایش، سوزانده شد.

نویسنده کلیسای کاتولیک را از طریق مصور ساختن فساد سلسله مراتب، فریبکاری و حماقت آن بطور زنده ای بیرحمانه به نقد می کشد.

این بررسی با قدرت هر چه تمامتر و با کمک گرفتن کامل قدرت سوکولار، آن چه را که به یهودیت، انحراف از دین یا جادوگری متهم می کند به محاکمه می کشاند. پوشیدگی کل نهاد مذهبی از بالاترین افشاء می شود، از بیشاپ های (اسقف های) بازپرس گرفته - از نظر قدرت و غذاهای لوکس شان- تا راهب مذهبی پایین رتبه که او مجبور می شود جنسیت خود را نفی کند و سعی می کند که به بلیمونها تجاوز کند. زنان طبقات بالا که نتوانسته و یا نخواسته ازدواج کنند به این عبادتگاه پناه می آورند جایی که محل خوش گذرانی اشراف است. (عبادتگاه واقعی در مافرا شامل بخشی است که خانواده سلطنتی در آن زندگی می کند.) شکل بازتولید در قدرت حاکمه بر روی

تنها یک پسر متمرکز می شود، پسران دیگر به زندگی کلیسایی سپرده می شوند، به این ترتیب از ازدواج و تولید وارثان قانونی و پخش شدن مایملک خانواده بین آنان جلوگیری می شود. حکم مجرد بودن این افراد خانواده که تنها بر مبنای محاسبات مادی اجرا می شود، مکررا در این داستان محکوم شده است. عوامفریبی سلسله مراتب مذهبی در رابطه با قصد تجاوز راهب به بلیموندا - بدون اکراه و با مهارت - بیرون آورده شده است و مکررا این صومعه سرا را با فاحشه خانه ها مقایسه می کند.

اما ساراماگو به فرای مامورین کلیسا می رود. داستانش همچنین دکترین مذهب کاتولیک را با نشان دادن تضادهای درونی اش و کاربردش در مورد طبقات مختلف و نقشی را که از لحاظ ایدئولوژیک در حفظ شرایط موجود بازی می کند در هم می کوید. کلیسا به عنوان متحد قدرت دنیوی در کل پروسه استعماری برای اولویت جسم به رقابت برمی خیزد چرا که به اندازه کافی اضافه بردآمد دارد تا جسم آنانی را که تحت نام آن عمل می کنند راضی نگاه دارد. در حالیکه تنها شخصیتی که در رمان ساراماگو جان سالم بدر می برد کشیش بارتولومئو است، که به ما گفته می شود سرانجامش به محاکمه توسط آریستوکراسی کشیده می شود، بدون اینکه او هم از تضاد ذاتی که در موقعیتش موجود است، مستثنی شده باشد.

خانواده سلطنتی از طریق عواملش - متزلزل و یا جان سخت - طبقه حاکمه به طور شرم آوری ائتلاف کنندگان ثروتی معرفی می شوند که از مستعمره ها به چپاول رفته است. استثمار وحشیانه و مصادره مال و اموال ساکنین قلمروهای استعماری و وارد کردن نیروی برده از کشورهای دیگر نقش و عمل کرد مهمی در انباشت اولیه سرمایه

داشت. در شرایط پرتقال ولخرجی های بیرویه و افراطی سلطنت، مواد چپاول شده را به هدر داد. کتاب به ما می گوید که این تجارت و استعمار امتیازاتی کمی را برای مردم کشورهای استعماری به همراه داشت. فقرا مجبور بودند همه چیز را بخرند هیچ چیز برای آنها از مستعمره ها نمی آمد، مستعمره ها برای آنها بیشتر مکانی بود که به آنجا تبعید می شدند.

نویسنده و آثارش:

آکادمی سوئیس در سال ۱۹۸۹ جایزه نوبل ادبیات را به ساراماگو Saramago داد. او نویسنده ای ناسازگار است که آثارش باعث دلخوری طبقه حاکمه کشور های مختلف گردیده است.

ساراماگو Saramago در یک خانواده دهقان بی زمین در سال ۱۹۲۲ در قریه کوچکی در مرکز پرتغال متولد شد. طوریکه در بیوگرافی مختصر خود هنگام گرفتن جایزه نوبل بیان نمود، ساراماگو Saramago اسم مستعار پدرش بوده است، نام گیاهی است که برگ هایش در آن زمان برای تغذیه مردم فقیر بمصرف میرسید. هنوز چند ساله بود که خانواده اش به لژین انتقال یافت، گرچه خودش برای مدت های طولانی در همان قریه بود و باش داشت.

پرتغال در سال ۱۹۲۶ زیر سلطه سیستم نظامی خشن قرار گرفت. گرچه در دوران مدرسه شاگرد خوبی بود، نظر به تعلقات طبقاتیش از شامل شدن او به دانشگاه که در آن زمان به اشراف اختصاص داشت، جلوگیری بعمل آوردند. رژیم فاشیستی سالازار Salazar در اثر کودتای ۲۵ اپریل سال ۱۹۷۴ سقوط کرد، به تعقیب آن یک دوره خیزش های انقلابی و یک دوره از هرج و مرج بورژوا دموکراسی بوجود آمد که طبقه گارگر و مردم پرتغال

را که تنها چندماهي تجربه آن را بعد از سرنگوني رژیم شاهي در سال ۱۹۱۰ داشتند، فريب داد. تقريبا نيم قرن فاشيزم حاکم در پرتغال با اختناق و فضاي خفه کننده اي مشخص مي شود که با زندان هاي طويل المدت، شکنجه و قتل و ممنوعيت سازمان هاي طبقه کارگر شهر و روستا تهديد مي شد و با مهارت تمام منافع بخش هاي مختلف سرمايه داري را با پوششي پدرايه اداره مي کرد.

ساراماگو Saramago بيشتر عمرش در حزب رويزونيستي کمونيست پرتغال که حزبي غير قانوني بود، عضويت داشت. به رشته هاي مختلفي منجمله چاپ اشتغال ورزید. براي تامين مخارج خانواده اش شبانه به ترجمه آثار نويسندگان شورشي مانند مونگو بتي Mongo Beti و ناظم حکمت مي پرداخت. گرچه اولين داستان خود را در سال ۱۹۴۷ به نشر سپرد، بعد از آن هيچ اثري بيرون نداد و ده ها سال با ادبيات سروکاري نداشت. در سال ۱۹۷۰ بود که به ژورناليسم روي آورد و در اواخر همين دهه به داستان نويسي پرداخت. داستان , بالتازار بليموندا از جمله داستان هائي بود که در اواخر عمرش آنرا برشته تحرير در آورد و زندگي خود را وقف نويسندگي کرد. در سال ۱۹۹۱ وقتي حکومت پرتغال اثرش " گاسپل طبق عيسي مسيح " را حمله بمذهب کاتولیک ,, خواند و برضدش اقدام کرد، وي به اسپانيا رفت. کار هاي ادبي او درسراسر جهان جايزه هاي بيشماري را نصيب خود کرده است. بالتازار , بليموندا توسط آزيو کورگيل Azio Corghi به یک نمايش اوپرائي بدل شد. از بعضي آثارش فيلم تهيه گرديده است. گرچه در ادبيات پرتگالي و اسپانيوي آثارش شهرت زياد دارد اما در ادبيات انگليسي تا بردن جايزه نوبل کسي با آثارش آشنائي زيادي نداشته است. آثار مهم او در حال حاضر به بيست زبان مختلف

ترجمه شده است، او یکی از پرنفوذترین داستان نویسان جهان میباشد.

در سال ۱۹۸۹ به مکسیکو(مکزیک) سفر کرد، حکومت مکسیکو نظر به اینکه از او شناخت داشت او را محدود به فعالیت در « بخش خصوصی از مسائل ادبی » نمود. ساراماگو علنا و بطور خشمگینانه عکس العمل نشان داد که دولت می خواهد او را ساکت سازد چرا که او یک نویسنده و خارجی است و اینکه این معیارها در مورد صندوق بین المللی پول صدق نمی کند تا جایی که می خواهد دخالت می کند بدون آن که هیچ قانونی را باصطلاح زیر پا بگذارد در چیاپاس او از یک کمپ پناهندگان دیدن کرد و به پایگاه نظامی که در نزدیکی روستای مردم فقیر محلی بود رفت و قتل عام ۴۵ دهقان سرخ پوست طرفدار چیاپاس را که در مراسم شب کریسمس بدستوریک فرمانده نظامی صورت گرفته بود را شدیداً محکوم کرد.

ساراماگو بخصوص در آفرینش تصویرهای زنده از قهرمانانش مهارت دارد. آنها منحصر بفرد و برخی اوقات شخصیت های غیر عادی و در همان حال کاملاً قابل قبولند چرا که شخصیت های طبقات مختلف اجتماعی را متبلور می سازند. او بروشنی مردم را با توانایی ها و پیچیدگی هایشان خیلی خوب می شناسد. تشریح او از مردم عادی روشن و برخی اوقات از ضعف های شان تا حد طنز اما نه بطور مصنوعی (و تحقیر آمیز) است. او مسلماً در مورد ایده ها می نویسد و سبکی را بکار می برد که در آن جمله ها صفحه ها ادامه می یابد و نقطه گذاری ها باعث جلوگیری از تفسیر دقیق می شوند. برخی از صحنه ها و موضوعاتش بیش از اندازه غیرطبیعی اند، اما شخصیت ها طبیعی، پیچیده و فراموش ناشدنی اند، حالا می خواهد در مورد

استثمارکارگران روستاهای جنوب پرتقال و مبارزه ایشان علیه استثمار در دوره رژیم فاشیستی سالازار باشد و یا این که در مورد کارگر و دهقان خیالی قرن هجده بالتازار و بلیموندا باشد و یا عشق سوزان عیسی مسیح برای تن فروش بی ریایی بنام ماری ماگدالن و مقاومتشان در مورد آنچه که بعداً روحیه مسیحیت نامیده خواهد شد، در کتاب شدیداً آنتیستی "گاسپل طبق عیسی مسیح".

او نیز در کنار زدن نقاب نهادهای کلیسای پرتقال که برخی اوقات علناً موضوع مورد بحثش می باشد، فوق العاده است. در کتاب تکان سنگ Stone Raft کل شبه جزیره ایبه ریان از اروپا جدا می شود و به اتلانتیک می ریزد.

در "سالی که ریکاردو ریس درگذشت" او شخصیتی را که شاعر پرتغالی فرناندو پسوا آفریده است را دوباره می بیند. پسوا شعری تحت نام ریس سرود و آنرا به مثابه شخصیتی آفرید که از طریق او می توانست غیر مستقیم صحبت کند. ساراماگو تصور می کند که ریس یکسال پس از این که خالقش مرد زنده می ماند. او از رابطه (عشقی) دردناک بین روشن فکر جدا شده ای از دنیای اطراف، از جمله مردم بالا و پایین و یک خدمتکار هتل که برادرش در حال سازماندهی قیام در میان کارگران کشتی است، می گوید. ساراماگو با عاریه گرفتن شخصیت ریس خود را هم با او مشخص می کند و هم از او فاصله می گیرد، در حالی که انجمن شعر سراسری کشور به ما می گوید که ساراماگو در باره پرتقال می نویسد. رمان او پر از روح و وقایعی فوق العاده است، و تصویری کاملاً واقعی از لزبون و جامعه پرتغال ارائه می دهد و البته تشریحش از ۱۹۲۰ همانند تشریحش از قرن ۱۸ و زمان مسیح است که با در نظر گرفتن جهان امروز نوشته شده اند.

کتاب „نابینایی“ برخی اوقات به عنوان رمانی علمی تشریح شده است جمعیت یک شهر و تا جایی که آنها می دانند جمعیت جهان ناگهان کور می شوند بغیر از زن یک آفتالموژیست Ophthalmologist . از چشم او ما می بینیم وقتی که سلسله مراتب کهنه فرو می ریزد چگونه جامعه به هرج و مرج و خشونت می گراید و آنگاه نظریات کاملاً متفاوتی از چگونگی ساختن جهانی نوین با هم به مبارزه می پردازند. درست همانند بلیموند که عمیقتر از دیگران می بیند، در شهر کوران این زن نیز قادر است که ببیند و بفهمد که چه وقت یکی از اطرافیان کور می شود. این مسئله علاقه ساراماگو به تصویر کردن شخصیت یک زن قوی، به مثابه قهرمان داستان را مشخص می کند. اما ساراماگو نیز نگران تأثیرات خودآگاهی بر کسانی است که آنها را می باشند (مثل این زن در مقابل ریس، که کاملاً فلج و نا توان است) و همچنین رابطه ای که با اطرافیان و جامعه بطور کل دارند. یک منقد یکبار نوشت که به نظر می رسد که ساراماگو دارد از نقطه نظر یک واقعیت دیگری با ما سخن می گوید، واقعیتی که تنها خود او می تواند ببیند. در واقع او ممکن است بلیموند را یا زن بی نامی که شخصیت کتاب نابینا را می سازد را در نظر دارد، تصورات می توانند قوانین اجتماعی را در هم دریده و واقعیت های بنیادینی که آنها بر آن استوار هستند را ببینند. به هر حال حتی در خیالی ترین نوشته هایش تعهدش به آنچه او دیدی واقعی به جهان بحساب می آورد، موجود است. در کنار آخرین کتابش او بخاطر ما می آورد که تصورات و خیالات „ مهارتی رمزی و ناروشنند که بشر باید کلی کار کند تا آنها بیافریند“. در مصاحبه ای که در سال ۲۰۰۲ به مناسبت „کاو“ کتابی که در آن سال منتشر کرد، انجام داد او گفت که „ ما یک نوع واقعیت را به خاطر خودش اختراع می کنیم. ما

فکر می کنیم که این به اصطلاح واقعیتی که اختراع می کنیم نه تنها، تنها واقعیتی است که وجود دارد بلکه تنها واقعیتی است که ما می خواهیم وجود داشته باشد.

مردم مختلف چیزهای متفاوتی در مورد اینکه ساراماگو به دنبال چه چیزی است، نوشته اند. آیا او می گوید که مردم می توانند بیدار شوند و این واقعیتی را که بر آنها سنگینی می کند و بیشتر اوقات آنها را در هم می کوبد، تغییر دهند؟ در بالتازار و بلیموندا همانند برخی دیگر از آثار ساراماگو یک نظر بدبینانه در مبارزه همراه با مقداری از رمانتیسم قرار دارد. قهرمانان داستان هایش توسط تاریخ در هم کوبیده می شوند اما آنها همچنین آرزویی فرای آن را دارند. در کاو او به افسانه پلاتوی کاو سفر می کند (در این مورد ترکیبی از مرکز خرید و فرماندهی یک امپراطوری شرور) که در آن او طرقي را که ماشین سرمایه داری به خورد کردن افرادی که در آن جایی ندارند، را به نقد می کشد. در اینجا به نظر می رسد که مقداری نا امیدی در آن هست و یا شاید این ایده که بشریت در بهترین حالتش می تواند به قبل برگردد و نه این که از طریق رفتن به مرحله بالاتری بر شرایط موجود غالب آید. اما ساراماگو در مورد دو چیز روشن است: اینکه در جهانی که مردم زندگی می کنند با تمام زشتی هایش کاملاً اجتناب ناپذیر نیست بلکه یکم اینکه مردم و بخصوص آنانی که تحت ستم این جهانند با آن سازش نکرده و این نیست که در انتظار کس دیگری هستند، اگر چه خود همیشه آنرا ندانند. اینکه این جهان تغییر کند یا خیر به هیچ کس مگر خود آنان بستگی ندارد.

گزیده از بالتازار و بلیموندا :

آنها نمي ترسيدند، آنها بسادگي از جرات خود متحير شده بودند. کشيش مي خنديد و فرياد مي زد. او دستگيره ايمني را قبلا رها کرده بود و عقب و جلو مي کرد تا از بالا نظري به زمين بياندازد، شمال، جنوب، شرق و غرب حالا که آنها از زمين اين همه دور بودند زمين خيلي وسيع بنظر مي آمد، بالتازار و بليموندا بالاخره برروي پاهاي شان برگشتند و با گيج شدن از نور و باد بصورت عصبي تناب را گرفته بودند، و بعد دستگيره را، ناگهان متوجه شدند که ديگر نمي ترسند، آه ، بالتازار فرياد زد ما سرانجام اين کار را کرديم، او بليموندا را در بغل گرفت و زد زير گريه، سربازي که در جنگ بوده و يک نفر را در پيگوس با خنجرش کشته بود، همانند کودکي گمشده بود که از شادي هنگاميکه بليموندا را در آغوش گرفته بود و او در حال بوسيدن صورت کثيفش بود، هق هق گريه مي کرد. کشيش به طرف آنها آمد و در همان حال آندو را در آغوش گرفت، ناگهان اين شباهت سازي آن ايتاليائي بخاطرش آمد وقتي که گفته بود که خود کشيش خدا است، بالتازار پسرش است و بليموندا روح مقدس است و حالا هر سه تا ي آنها با هم در آسمان بودند. او فرياد زد تنها فقط يک خدا وجود دارد اما کلمات او را باد از دهانش قاپيد. سپس بليموندا گفت اگر ما بادبان را باز نکنيم به صعود ادامه خواهيم داد و ممکن است که با خورشيد تصادف کنيم